

و اگر خواهد برای محض قدرت نامی خویش هیچ تاثیر ندارد چنانچه ظهور معجزات انبیاء علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم از همین راه است و معامله شوق و برگشتن آفتاب و سایه نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی است و این خرق عادات روح اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سوره گواه بالفعل است که صفت مبارک فرار مقدس بلا سقف و در عین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خشک می ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما می طبد که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفت متبرکه با وجودی که بخت است آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس خنکی احساس می نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الدوام این کرامت ظاهریه با بهره قائم است از مخلصین و منافقین همای بنیند آئینده باید دید که این معامله چنانچه این قدرت قائم مانده همچنین همیشه برقرار می دارند یا موقوف میکنند الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد ماندگان این کرامت ظاهریه و یا بهره نمودند و یقین موقنین افزودند و الحق که خورشید صوری چه تا دارد که بر شمس معنوی غلبه نماید بالجمله بر ساصل مطلب یم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمت و معقولات مستثنی دین و یقین پیدا میگرد و بر عقائد اسلامیة چنانچه باید قائم نمی ماند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض از این قسم علوم زائد نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده و درستی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که با وجود اطلاع از علم معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان نور کمالات نبوت روشن دارد این امر را استعداد جاسمی و شخص محمدی مشربی می باید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که مخل کیفیت ایمانیة نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل کردن و باین طریق خوض در آن نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و محبت و برهان دینی از آن بدست آید البته بهتر است و الا سالکانی سبیل الله و طالبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع الله بطیفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب می گردد و قوت عقلیه هیچ کاری آید و راه معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه شد که چند مسئله در ظاهر مدلل و مبرهن گردید و گفتگوی مضبوط و معقول بهم رسید که اگر معامله چنین بهتر باشد پس لازم می آید حکما از حضرات انبیاء علیهم السلام کلامی را بتر باشند که تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید داین انسان است مینمایند گو باعتبار عقل و دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما هر چه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کاری نایند و نسبت مشاهده حجاب در حجاب افزاید و بگفتاری اعتبارات کونیة متبلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هرامست بدلیل عقلی بر هیچیک عقل از انکار آن عاجز آید و ناچار اقرار نماید که نفس این شخص را از ادراک آن نعمات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیاء و اولیاء فقط ایصال بحق و اراده طریق نجات است بطوریکه بانحاصیته آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گرداند و دلائل تقرب حق تعالی می سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در اذهان این قاصر عقلمان که خود را ارباب معقول میگویند نمایند و در اینجا سوال نکنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و شمر قرب الهی است آن راه خلاف ادراک نفس الواقع است که برهان عقلی بران یافته نمیشود و انبیاء و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که از آن نجات رونمی نماید و بعد و مجوری از قرب حق تعالی حاصل می آید آن راه مطابق دریافت نفس الامر است که بر برهان عقلی ثابت می گردد و حکما آنرا اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به غلط فهمی شدن با دراک حقیقت علمی است و کلا زیرا که این چه لازم است که آنچه برهان عقلی بر آن بالفعل بخاطر مانیاید فی حقیقت

برهان ندارد و خلاف واقع است و هست که عقل قاصر مایاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر و نفس الامر مدلل و مبهرن باشد و این چه ضرورت است که آنچه آن برهان عقلی پیش اثبات است یقیناً مطابق واقع است جائز است که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که ما آنرا ندیده ایم ناقض این دلیل است

سوال خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شیء مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما منع چه میگوید امری که صریح عقل بر منع آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیوی چون شجر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و هست که آن امر در اصل بر رفع منع دلیلی داشته باشد و آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امری که بموجب عقل محال می نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل ناقص ما داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندیده ایم بهر حال این اصول واجب و بے اختیار سبب طرفداری اسلام و حمیت دین از زبان قلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست ما محمدیان را بنیاد الهیه هیچ شبهه در حقیقت محمدیه خالصه شریعت مصطفویه رو نمیدهد و بلا دلیل ثابت است و هر که راجع تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد و الا من یضلل فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقرر حکما که بعقول قاصر خود بسته اند نه پندارند و عقل هیچ آدمی را مددک همه مقدمات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل مشانه و عز سلطانه شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و دقایق صنعت خداوندی بر حقیقت انسانی شکشف گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نگشوده و هیچ موجودی از ممکنات با هیچین علم تفصیلی ممتاز نگردیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نوع و نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانی حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض هم و خیال که تا حال از هیچ احدی بظهور نیامده اگر افلاطون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان پس آنچه در خور حال تو و مفید مال نیست نیست که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نما و قدر ضرور از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد آدمیان و نجیب زادها چنین میباشد تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمائی و خود آنچه بیان کنی مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین در راه و روش بزرگان خود با خبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین حق و حق دین بقباحت ملایانه و مقدمات حکمانه و ترهات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه تضييع اوقات و موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیه باطن نماید و همگی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع نفرماید و در علم نفس که انجلا می طلبست افزا و باب دوام حضور و شهود بر پنج بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادای آفاق گذارد و همهت بر قطع مسافت سیر آفاقی گما که راه دور و دراز است و مسک خود پرستان حکیم شرب که بعقیده عقل گرفتار اند و بیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین راه نرسیده و بسیار قافله با درین بادیه سرگردان شده آخرت را گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و درونخانه نفس آرو پا در سیر نفسی گذار که دروازه این کارخانه باز است و مسک حق پرستان و اولیا و الهه است که بدولت فنا و تقا مشرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه اصطفا و اجتناب خاص که جاده حضرات انبیاست علیهم السلام و ما در امی النفس و آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه است و بمراتب و مراحل از ان کمالات

و هدایت در راه درست نمودن بمربوب خویش است آن بلی علی صراط مستقیم رباعی در چهار کنج باغش جوئی و در هر چه در میان خوش
جوئی و من در ره افقاده چون نقش قدم از من جوئی اگر سرخس جوئی مراد از کلمه کنج باغ گوشه تقیدات تشبیه است که منظر مرتبه
بشرطی و جودی است و گلهای رنگارنگ عبارات درین گلستان شگفته و از لفظ میان باغ میدان اصناف تنزیهیه است که منظر
مرتبه بشرط لاشی و جودی است که با قافله افکار درین دشت بیابان مرگ گردیده و ملحوظ از حرف شین که ضمیر متصل بکلمات قوافی واقع
شده و مفعول فعل جستن است مرتبه بشرط و جودی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه از راه
طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتادن رسیدن بمقام نزول تام و تمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود است
که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمه سرخ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیه تابعیه خود کرده دعوت
بطرف حیثیه متبوعیه خویش نموده خود با خود میگوید که ای درد تو که تابع دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان نداره
پس چرا ذات الوجود را که مرتبه بشرط است مانند طبعیان فقط در همین محسوسات مشهوده و مشبهات مکنه که منظر مرتبه بشرطی است
میجویی و یا از برای چه آن نفس الوجود را با آن حکیمان تنها در همان متصورات معقوله و منزهات مفهومه که منظر مرتبه بشرط لاشی است
تجسس مینمائی منک بغایت الهی از روی حقیقت و حیثیه متبوعیه خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع تشبیه و تنزیه ام و ثبات
قدم بر طریقه محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه دارم و بمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پایز اقدام بزرگان خود جایافته ام باید که
طریق موصل الی المطلوب از من جوئی و موافق تحقیقات ملهمه من اعتقاد نمائی و بموجب عبادات معلومه عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقه
دیگریست و راهی بحق سبحانه ازین راه قرب تر نه ان کنتم تجنون السفاة یعونی یحبکم السواد السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعت
المصطفی علیه من الصلوات اتمها و من النجیات اکملها

هو النکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جذبه من جذباته توازي عبادته الشقلين وحده لا شريك وهو رب المشرقين ورب المغربين والصلوة والسلام على رسوله محمد شفيع الامم
في الكونين وعلى آله وصحابة سداء الدارين **اما بعد** فهذا الوار والاثان هو اسمي بجذبة الله الجذبة هي انجذاب القلب الى الله والنقطة
عما سواه فان كان بالزوق والشوق وغلبة المحبة وقوت الايمان فحذبة جيته وان كان يادراك حقيقة الدنيا وفنائها وتفهم تجرد النفس لطفة
ولقائها وادراك حصول السعادة في الانس بالعلويات والاشتغال بالالهيات والانقطاع عن السفليات والماديات فهي جذبة عقلية و
ان كان بالضعف وكبر السن فحذبة طبيعية وان كان ببركة صحبت اهل الله فحذبة تسرية مادامت لا تسكن ولا تستقر في النفس واذا
استكنت واستقرت بحيث لا تنزل عن النفس فحذبة بالملكة وان كان بموطة الاشتغال والاذكار فحذبة ارادية وان كان بشدة المزم
وطول زمانه وعدم حصول سباب التغم وتنفس النفس عن الدنيا بعسر المعاش ودقوع الصدات من الغنوم والهموم فحذبة نفسانية
تحدث بالتهف والتاسف وان كان بشهود الوحدة في الكثرة وشمول الوجود في الموجودات فحذبة وجدانية وان كان بقوة الكتاب
العلوم الرسمية فحذبة علمية وان كان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فحذبة جنونية وان كان بدو الفطرة مع
الصلاح وسلامة الحواس والقوا فحذبة خلقية وان كان بتخلية القلب عن الخطرات مع طريان حالة السكر وذبول الافاقة

لما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة النقشبندية فجزية حالته وان كان بالاصطفاء والخاص بالاجتناب والمحض بحسن القبول في ضمن الرسول ظاهر او باطنا ايمانا وعقلا وذوقا وحالا بلا زوال حتى ان تصير كالصفة الذاتية للنفس والقلب فجزية محمدية وكل من هذه الجذبات بنينا الله تعالى يجذب العباد بها الى جنابه اليه المصير وكل واحد من تلك الجذبات الالهية يسمى باعتبار المجاز باسم علمته القربية كما عرفت ولو كان بحسب الحقيقة كل من عند الله سبحانه ويقال لمجاظ الاصل جذب الهی وکل منها مرتب متفاوتة ونتائج مختلفة على تفاوت الدرجات والمقتضيات والقوة والضعف وتكشف الحقيقة على العباد على حسب الجذبات الحاصلة لهم فكانها ابواب معرفته تعالى يفتح على قلوب عباد ه ویدخلهم اتي باب يشاء وهو الفتح العليم فمن تقدم جذب على سلوكه اى تكون الجزية علمته لسلوكه فهو المجدوب الى الك من تقدم سلوكه على جذب اى يكون السلوك علمته جذب به فهو الك المجدوب ومن لا يلتفت الى السلوك ويتهلك في الجزية فهو المجدوب المحض ولا يكون قابلا للصحة ومن لا نصيب له من الجزية ويذهب في السلوك وحده فهو الك المصروف ليس من اصحاب الذوق والمجدوب الى الك افضل من الك المجدوب لان الجزية بشارت من السلوك فمن تقدم فيه الامر الاشراف تقدم في الشرافة البتة جذية من جذبات السدوازي عبادة الشيطان -

وارد در فوائد تهنایی و فراغت یکتائی

بنیاد کارخانه ترقیات باطنی و عروجات نفسی برانقطاع قلب از تعلقات ماسوی و رجوع الی الله است و این معنی بدون لازم گرفتن خلوت و انزوا چنانچه باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت محال مسووش نشود و مکرر نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست که بالکل صحبت را ترک نمایند و تهنایی محض اختیار کنند که این کار جایلان است بلکه مقصود از التزام خلوت غالب ا شدن خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی برآدن برای جمع و جماعت نشستن در اوقات مقرر برای ارشاد سالکان طریق و تدریس طالبان علم و ادای حقوق حاصل حق که اینقدر صحبت باین حسن نیت داخل در خلوت است و محسوب در عزلت حاصل آنکه بغفلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا صرفه محصور بنای روزگار چنانچه رسم و پیشه غافلان بے اندیشه است نباید بود که باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته نصیب نمی گردد و در عبور مرشد که مدارش دو مفید اعتقاد است در خاطر با نماند و مضر حال مرشدان و مترشدان است حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سوره قد سنابر که بره میفرمودند که در ویش را در عرصه تمام شب و روز قدری تنها هم با حق تعالی مشغول بودن ضرورت در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظا هر گشتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و بدانکه رغبت طبع بطرف خلوت و نفرت از صحبت بر سه وجهی باشد که یکی از ان محمود است و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچه محمود است آنست که به نیت مشغول بودن بعبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ماسوی الله و غلبه مشغولی قلب بحق سبحانه و احراز از مضرات صحبت و امثال این امور باشد و آنچه مذموم است آنست که باراده شهرت و نیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و بی محبتی بذوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت بار صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه بناچار است آنست که صحبت میسر نیاید یا سباب صحبت داری موافق ذی آن شخص بهم نرسد و از غیرت و پاس آبرو خود را از صحبتها باز دارد یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقتی بے اختیار دل کناره گرفتن را خواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچارگی اگر مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگردانیده محسوب در خلوت محمود است و اگر مست و کاهل ساخته و اوقات بتعطیل و

واقفانگی و نیزگی میگذرد داخل و خلوت مذموم است و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت دشمن نیز بر سر وجه است یکی محمود و یکی مذموم و یکی به اختیاری آنچه محمود است آنست که به نیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که باراده روشناس گشتن بمرحمان و نمود خود و گزقاری خلق باشد و از راه تعقل و محاکمات و حرص دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و شیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بسبب اختیار است آنست که خلوت دست نهد یا بسبب گزقاری اهل عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه جفا و مقتضای سن به اختیار دل بسوی مجالس میگذرد و مانند این امور باشد پس این صحبت به اختیاری نیز اگر از طرف حق باز نداشته و قاصر در امور اتی که فریضه اندنگر و اندیده و مرکب بمنهیات که حرام قطعی انداخته محسوب در صحبت محمود است و الا داخل در صحبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل و حدت منزل اکثر تنهایی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت رخصت صحبت میدهد خواه از راه نالالتقی خود و دید تصور خویش خواه از مشاهد اوضاع و اطوار ابناء زمانه و در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق توجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از یاسوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع اینهمه امور قدری قدری بنابر این نفس ناگس خود که از ابتداء جوانی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف باقی بود خطاب کرده فهمیده می آید که **رباعی** در درویشی نه نشین باید نه یار و ندیم و نه قرین باید نه اکنون که نشسته درین کلبه ترا چشم و دل و اشک و آستین باید نه کلمه در دهان منادی است مراد از آن باخصوص شاعر و شخص خود است و نه البسوی خویش است که ذات تخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ در و علی العموم صاحب در و عشق الهی است از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل مراد از آن زید عادل داری جملا بالاستتقاق و ملحوظ از کلمه نه نشین هم مقام و هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یار مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب گفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن ممکن و قرار گرفتن برین استقامت و هم چندی در عالم ماسوت زنده ماندن و از لفظ این کلبه سرک دنیا که بیش از کلبه اخزانی نیست و از چشم دیده حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب از آستین لباس تقوی که دست آویز اکرام تو عند الله و عند الناس است و آن اگر کم عند الله التقی و لباس التقوی ذلک خیر حاصل مجموع آنکه فقیر مخصوص ذات شخص خود و نفس خویش کرده و لجوم بهر صاحب در و عشق الهی نموده میگوید که ای نفس و شخص من که ملقب بلقب دردی و هم ای کسیکه صاحب در و عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ احتیاج هم مقامی نیست تا با و هم کلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آری و هیچ هم وضعی نمی باید تا پیش او به تکلف بفرغت باشی و بودن هیچ هم صحبتی ضرورت نیست تا با و موالست گیری و هیچ مددگار و معاونی در کار نیست تا بعد و او دین معامله مگر گرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و شکفته خاطر و فرخاک و آسود طبع باشی و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادق لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور در ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از یاسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پندار خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البتة محظور سالکان میگردند و منظور جوانان میباشند اما در زمان الکلیت و نزول تمام وقت پیر و موسم خطاط حق تعالی بندگان خود را با کل ازین وسوسه پاک نموده به نیاز مطلق از یاسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتها سلوک و مقام نمکین لغایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری است رسیده و تمکین و قرار بر بند استقامت بعد
 حضرت قوی‌الین جلت قوت و متانت حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبه اخزانی نیست جا دارد
 ترا دیده حقیقت بینی و قلب آگاهی و حالت گدازی و وقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
 دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گداز که معتبر باشک شده سیاهی قنات از صفی خاطر بشوی و بدان لباس تقوی
 که استعاره باستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمایی و باله التوفیق تا مقدر
 سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت دهد و مانع اقوی در پیش نیاید و ضرورت است در نماید مترامل از حجب تفکر بردار
 و فهمیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فعل بعمل آر و خود را بهر زگی و غفلت مسپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش
 و همت بتصفیه قلب گمار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بکار
 و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور و مشاهده بودن و حالت معیت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از تهذیب اخلاق
 و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بامورات شرعی و اجتناب از منہیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن در عوالت نفسیه
 شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیه قلب خویش قصد تزکیه نفس خود بود انیسی بهتر از تنهایی
 و موسی خاتر از شاد بکیتایی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبت‌های پراکنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت گیرد
 و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلسی موافق تر از در و جدائی و نه همت نارسائی نیست پس باید که بهمان در و جدائی خود مشغول
 بوده مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقوی نسبت عشقه و حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبیه الهیه هم میخوانند تحمل صعوبات این
 راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نمیکرد و انقطاع از تعلقات دنیوی به هم نمی رسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانی که در
 این جذبیه ممتاز شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه اخزانی است بے نور که کجی ظلمت دارد و تمامها غفلت می بارد و آل شایدها
 و خوشیهایی آن اندوه و تباہی است و حاصل روشنی شمع دولت کدورت و سیاهی نزد انشوران مانند غریبه و مکان ضرورت است زجا
 شادمانی و غرور هرگز و انایان نیز خرافات آن سرور نمی شوند و بنیایان با سباب آن مغرور نمیکردند گریه آور خرمندان است که ارباب
 عقول کامله بر حال آل دنیا و اهل دنیا میگرد و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خرابه عجب جا
 پر آشوب و موجب عبرت صاحبان است و باعث خوشی بیدردان که تیره دلان بے درواز کمرانی درین جهان فانی شاد میگردند
 و خوش می شوند و دیگر می رامی زبانه و مال ملک او را خود می ستانند و مدام در همین مطلب دنیا سرگردانند و آخر کار خودم نمی مانند یا کوران
 و گرانند و این را نمیدانند که دنیا سجن المومنین و جنه الکافرین هرگز کسانیکه در طلب آنها نور ایمان است و برگفته خدا و رسول او علیه السلام
 یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش غمی دانند و بیش از غدا بے نمی شناسند و در جنب آن لغا که مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
 خواهد بود اینهمه اقسام عیش و آرام دنیا هیچ و بوج است و اعتباری ندارد بلکه زیاده از گزق قارنی و غدا بے نیست و در مقابل آن عقوبات
 که کفار و فاسق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابها بے دنیا و صدقات آن گویا آرام است و هیچ صعوبت ندارد پس رست است
 که دنیا در زنج مومنان است و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فهمی کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در
 آخرت از عذاب محفوظمانی و لشعبه بے دنیا فانی نگردد و چون جاب براه نظاره مرو در بحر حرص و هوا شنا کن در چشم زدن

خانه موسومات خراب است و اعتبارات کونیة جمله نایاب و موج و جباب سمرآب و باقی همان ذات پاک رب الارباب هر چند صحبت یاران
تمام گلشن و باغ است و از دید و اوید بینی نوع خویش بسیار گلهای فوائد چیده می شود اما در آنرا و عجب فراغ است که نه کسی را بتوکاری
باشد و نه تو بر خاطر کسی بارے باشی **رباعی** یک لحظه اگر دهر بباغت دارد چون لاله مدام داغ داغت دارد به بر صحبت نگین کن
دل نهیم به تنهایی ما عجب فراغت دارد به مراد از کلام یک لحظه بچند است و از دهر فرصت زیانه و از باغ مجمع یاران شگفته خاطر و از لفظ مدام
تمام عمر و از داغ داغ سوخته دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان ابناء زیانه و از دل نهادن
متوجه نشدن و از تنهایی حالت ترک و تجرید و از فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام به کس از افراد انسانی
کرده گفته آمد که بچند اگر فرصت زیانه ترا در مجمع یاران شگفته خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواهد داشت
که زیانه بر یک حال نمی ماند پس با گوشه نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی ابناء زیانه متوجه نمی شویم که حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان
قلبی و سکون دلی دارد که شکر آن بکدام زبان ادعا نمائیم الحمد لله الذی نزل السکینة فی قلوب المؤمنین و الصلوة والسلام علی رسولہ و آله و صحابه اجمعین

هوالتساکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و یشیت الثابت بآیاته و الصلوة والسلام علی رسول محمد افضل مخلوقاتہ و علی آله و صحابه و ذریاته اما بعد
فهذا الوارد الحادی و الثمانون هو اسمی باحقاق الحق و السیحق الحق من الحقوق الاعتباریة الکوئیة فی ضمن الحقیة الحقیقیة الوجوبیة الکی هی من
شیونات ذاتة سبحانه و تحقق تلك الحقوق الاضافیة باعتبار نسبتها الی الحق لتالی فمن هو اقوی نسبة بالحق فی الصدق و الصواب القرین
والعلم و المعرفة فهو الاحق فی استحقاق المتبوعیة من الافراد الاخریة فی ابناء نوعه و یشحق بخلافه الحق سبحانه بالتحقیق و بالصدق و التوفیق و
معنی الحق باعتبار اللغة الامر الواقعی الواجبی و الکلام الصادق و هو خلاف الباطل و الفرق بین الحق و الصدق و الصواب ان الصواب
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ النکاره و الحق هو الذی یشترطه کون فی الخارج مطابقاً فی الذهن و الصدق هو الذی یشترطه کون فی الذهن
مطابقاً فی الخارج و الاحقاق من باب الافعال متعدد من الحق فالاحقاق اذا اضعیف الی الحق سبحانه فالمراد منه اثبات الامور الحققة
بالتقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالهام او بالعقل و ایجاد الامور الحققة فی الواقع و ایجاد حقیقتها فی حد نفسها و نصرة
اهل الحق بالتائیدات المملکیة و الحجج البرهانیة و الاسباب الظاهریة و مثالیها و انظار حقیقة تلك الامور فی ضمن حقیقة نفسه سبحانه و ایجادها
فی ضمن وجوبه الذاتی تعالی و تقدس و البقاء تلك الامور الحققة الموجودة فی ظل لقاء الحق کل حین اما اذا اضعیف الاحقاق الی العباد فیکون
بالمجاز و المراد منه بیان تلك الامور حتی الوسع و توضیح المطالب بقدر الطاقه لبشریة و الشهادة علی تلك الامور الحققة و لا خیار عنها و
اقامة البراهین علیها و تبیان فوائد و نتائجها و الاستقامة علیها بتائید الله تعالی و توفیقه و الایصال الی شهود الحق بتوسط مشاهد
تلك المشهودات و تصیریهم لانفسهم حقاً بموانطبه الامور الحققة و الکتاب بها و ارادة الطريق الموصول الی الحق مطلقاً سواء کان
فعلًا او قولاً نفیاً اوجباً تعلیماً او تائیداً و اشراداً و اهل الحق علی حقیقتهم و التحقیق من باب التفعیل فی اللغة تصدیق الکلام و تصحیح تشبیه
و تبیین فمن کان اصدق کلاماً و اصح بیاناً و اعطاه الله سبحانه قوة حسن البیان فهو المحقق و الله هو الموفق ط

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رببری و دعوت و کنه دیگر معالما و رفع اکثر شبهات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن بشخص تابع است مرتبوع خود را در همه افعال و احوال ظاهر او باطناً مثل بجا آوردن اعمال معموله و ادای رسوم و تشبه لباس و ادخار مخصوصه و تيقن بمعتقدات متيقنه و توصف باوصاف متوصفه و تکلیف بحقیقات متکلیفه و بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد لیاقت خود پس هر پیروی که در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی نکرده گوید ظاهر بعض امور قاصداً شدنی حدقه پیروا کمال است چه در دانست خود قصور نکرده و مرتبه قدرت خویش تمام کمال صرف نموده و لایکلف الشدفاً الا وسعها و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین و اثنی عشری و معتقدین صادق و متقلدین الاثنی عشری هم علی قدر حال سرانجام می یابد و مخصوص نخواست نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب است برنگ اصالة و حکم بر تابعین او بر پنج امارت و عمل موافق صواب دید وقت مطابق مرضی منیب نشستن بر سندا و بوارثت و ترویج طریق او بقوت و توضیح مطالب او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال بحقیقه یعنی بجا آوردن اعمال معموله او بلا کلفت و ادای رسوم معموله او بکلیه و تشبه لباس او و ادخار مخصوصه او بحسب و تيقن بمعتقدات متيقنه او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفه او با کماله و تکلیف بحقیقات متکلیفه او با تمیته و این را خلافت گویند و رببری و دعوت متعلق با نیر شبه است و سرانجام این امر مختص بخواص است و تبعیت سنن انجین خلفاء بال بصیرت و نائبان با حقیقت هم عین تبعیت سنت منیب ایشان است از اینجا است که حضرات جناب رضی الله عنهما نیز اتباع سنن حضرت شیخین رضی الله عنهما کرده اند و دیگر همه اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مؤمنین را تا قیامت تبعیت همه خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم لازم است و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیه السلام بعد حضرات خلفاء اربعه رضی الله تعالی عنهم جمعین موقوف مانده و انیکه اولیا و علماء و شایخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند مجاز است نه حقیقت باعتبار متعلق بودن احکام دینی ایشان در ظاهر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع است و بدانکه خلافتی که در ذریات شخص نصیب فرزندان می شود آن منصب است خلافت آنرا نمیخوانند چه خلیفه شدن را مخایرت صوری مع اتحاد معنوی میباشد تا میتوان گفت که فلان خلیفه فلان است و خلافت فلان نصیب فلان شده لهذا حضرات ائمه را خلفا نمیخوانند اما مان میگویند چه همان دولت خانگی حضرت رسول علیه السلام در دولتخانه اوست خلافتی بهم نرسیده و همان یک نور امامت موردی اهل بیت در کاشانه ایشان روشن است بهر شمع که منور باشد و خلافتی که در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب است امامت آنرا نمیگویند چه امام را خیریه ظاهری مع عنایت باطنی می باید چنانچه فقیه حق تعالی بحضرت خلیل علی نبینا و علیه السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک للناس اماماً ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود هم کردند که قال ومن ذریتی خیر از ان می دهد و لم یقل ومن اصحابی از اینجا که حضرات خلفاء را امیر المؤمنین میگفتند و امام المؤمنین نمیخوانند پس منصب خلافت چون منصب نیابت است که بعد سلطنت هیچ مرتبه فائق تر بر مرتبه وزارت نیست و همه کار و بار سلطانی متعلق بوزراء است و ایشان نائبان سلطان اند و الحق که بعد مرتبه نبوت مرتبه خلافت است که هیچ مرتبه از مراتب قرب بالاتر از ان نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء العجم تمام شده چنانچه نبوت بر ذوات پاک حضرت خاتم النبیین علیه الصلوٰه و السلام ختم گشته و منصب امامت چون منصب شایسته نبوت است که جدا از سلطنت یعنی ندارد و خارج از ریاست است شخصی بهم نرسانده همان در ضمن شاه امتیاز اعتبار پیدا کرده

از مرتبه علیا و شاهای فراداده اما نچندانکه محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبه اعتباری است بین بین آقایی و نوکری که نسبت
 بشاه داخل در مرتبه بندگی است و نسبت بنوکرا آن محسوب در مرتبه خداوندی و باشد که بعضی از نسبت بشاهزادگان دولت و شرف و قدر
 و فوج خل در امور سلطنت زیاده تر داشته باشند و درین امور از ایشان برتر بودند بلکه در اکثر چیزها رجوع شاهزاده ها بایشان افتد اما چون
 در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت که نصیب مراد و زراعت پایه دیگر دارد و آن مرتبه شاهزادگی که نصیب سلاطین گردیده منزلت دیگر
 و خصوصیات هر مرتبه منصب از اولوالابصار پویشیده نیست که امتیازات علحه دارد یکی را یکی مقابله نباید داد و خلیفه شدن پیغمبر علیه السلام
 قرب زمان هم شرط است لذا قال علیه السلام الخلافة بعدی ثلاثون سنة و در خلافت یافتن دیگران چنانچه خلفاء اولیایمی باشند قرب زمان
 ضرورت نیست باشد که در زمانه بعدی خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور
 اما باز اعتبار امور که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرق صحبت و مزاج دانی و مرضی شناسی است در بسیار چیزها همان اقدمین اقدم اند
 قال یقون السبقون اولئک المقربون و اول المحمدین هو اول الاصدقاء و اول الصديقين و اولهم من ايمان كل المحمدین لرج و اولهم صاحب خلیله
 غیر به لا نخذ خلیله و جمله الله تعالی ثانی الاثنین معه اذ غلب علیه الحزن بشدة محبة صاحبه و قوة نسبة الرابطة به فقال له صاحبه لا یصله
 الی المطلوب رحمة و راحة علیه تحزن ان الله معنا و هو خیر الناس من و جمله اما فی الصلوة عند مرض موت و اقامة مقامه و قال فی حق ما صلب فی
 صدره الا و قد صلب صدره و هو اول من آمن بی و اول من یشرعی یوم القيامة و جمع الله فیهم بركة الجامعة المحمدية کل نسبة من نسب القرب
 و جمله فاروق بن الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطريقة المحمدية و جمله الله بنجاة الطریقین
 و سیادة الوالدین و النورین و اعطاه حکم و جمله رفیق صاحبه فی الجنة و جمع الکتاب علی الجمعية المرضیة فی زمانه بیدقوة عضده و جمله الله بابا
 العلم و المعرفة و هو من صاحبه و هو من بل بها من نور واحد لجمه و دمه و جمله الله کتابا باطلا و اتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذرات صاحبه
 و جمله الله حسنا فی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات احنین و شد از ره باخیه و اشکر فی امره و ایتها بروح منه و قال لا تخافانی مکما سمع واری
 و هو لب له و لا صالحا و عترة طاهرة و اصحابا اصدقاء و الله یختص برحمته من لیساء و الله ذو فضل العظیم و جمله الله صفیه و خلیفه فی الارض و
 اول الخلفاء بقوة الولاية الادمية و نجاة الله عن مکائد النفس الشیطان و جمله نجیه بقوة الولاية النورية و الین الله حدی قلوب القاسمین بین
 و ارسل الی الانحان الیه بقوة الولاية الداودية و سلطه علی ملک بدنه و طبیعته سلطانا مبینا بقوة الولاية السیما نية و جمله الله خلیله و اطفی نار
 غضبه فی طبعه فصارت بردا و سلاما علیه بقوة الولاية الخلیفیه و امانات الله امواء طبیعته و ذبح نفسه و اخلصه عن التعلقات الدنیویة فاقطع
 عن الدنیا و ما فیها باکل شرفه الله بنح عظیم بین یدی و والده الشفیق و وضع البوہ السکین علی حلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
 سلوک بنیه الذبح لسیله و تقبله ربّه بقبول حسن و هو ذبح الله فی الحقیقة و سالم فی الصورة کما بشره البوہ من لم یر المیته میثی علی
 الارض فلیرید ان ینبئ النبی الی یحیی و یری میثی و حصلت له هذه الحالة بقوة الولاية الاسماعیلیة و حسن الله خلقه و خلقه و جمله محبوب جنابه و مقبول حبیه
 علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبته فی قلب ابیه اشراجاً و علمه من تاویل الاحادیث بقوة الولاية الیوسفیة و کلمه الله تکلیما بالکلمات
 الالهیامیة حین ناداه انی انا الله فاخلع نعلی فخلع النعلین عن رجل عرجک و النعصا الالکاء علی الماسوی عن ید علمک انک بالواد المقدس
 الولاية الموسویة طوی و جمله الله کلمة تامة من کلمات الثامات و نفخ فی من روحه و صار روحاً منه بقوة الولاية العیسویة و شرفه الله بملک البکاء
 الکاملة الخاتمة لمراتب الکلمات بقوة الولاية المحمدية فصار حکم فایعونی یحکمکم الله حبیه سبحانه و اعترف فی رداء المحمدية الخالصة و فی فی الرسول

والبقی منه هم و رسم قط و تجلی علیه ربهم باسمه الجامع و ایده بالتائیدات المملکیه فیعلم بالتائید الجبرئی بلاتوسط العلوم الکسبیه و یا کل بالتائید المملکی
بلاد ساطه الاسباب الظاهره و تنفس بالنفخ الاسرافیل و تحلیل اجزاء البدن و بحشر ما کل حین و نوم و یستیقظ کل یوم و یجذب الی الموت
کل زمان بالیجذب العزرائیلی و خلقه السد خلفا ناما عقلا و نفسا و روحا و جودا و ظهورا کما کمال اسماء تعالی فی ظهور صفاته سبحانه فلما جلی خلیفه فی ارض التیمم الانعمو جلم
خلیفه خلیفه علی باب التحصین بالخصوص ایضا لیم نعمته علیه و یكمل له دینه اجمالا و تفصیلا و رضی له الاسلام طاهر اودا لمانا فیلبر
علی سریر خلافة ابیه و راثه و تحقیقا و علی مسند اتباع بنیه تصدیقا و توفیقا من السد تعالی فاکملی علی سریره المخرع المسمی بالمعیر ذرین الحراب المنبر
اکلیل الوهبی و رفع لواءه المحمدی و دعی المومنین بالدعوة الخاصة الی المهدیه الخاصة و رجع الی بنیه و وصل الی ولیه یجذب ربهم الذی الیه ترجع الامور کلها
اناس و انا الیه راجعون **رباعی** بارستی که دوش طاقت شکست جز بهمت نام بر تو اید روزه بست به کنون چه ضرور مانندت مثل نگین
برخیز تو از میان که نقش تو شکست به بارستی عبارت از شوهرستی است و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریه و از شکستن عجز
ساختن و شکسته خاطر کردن و از بهمت بهمتی که در حقیقت نباشد و از نام تعین شخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و
از کنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور کار و از ماندن در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت فنا حاصل نمودن و از کلمه میان مرتبه علم خود و از
نقش ظهور آنچه مقصود از آفرینش بود مستفاد آنکه فقیر اظهار حال خود پیش خویش کرده ندانم بلفظ مخلص نموده میگوید که حال نیست یعنی حیثیه شعوریه
لیاقت تحمل طاقت بشریه ترا عاجز ساخته و شکسته خاطر گردانید اگر چه نتسایب این نسبت وجود فی الحقیقه بطرف تو نیست و غیر از شخص مخصوص
اعتباری مضاف و منسوب تو نگردد پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چه کار است کیفیت فنا نیستی در علم خویش حاصل
که آنچه مقصود از آفرینش تو بود در ظهور پیوست یعنی عارف بحقیقه شدی و بقرب حق رسید و لعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی و قال السد تعالی
و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون بهر تقدیر بندگان ظلم و جهول بهر چند مانند نگین روسیا هم و ظلمت امکانه با خود داریم و بمقتضای
بشریه و اقتضای آدمیه مبرا و مطلق از لوث خطایا و ذلات بنیتم و اعتراف بر قصور خود می نمایم و همه وقت آیه ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمننا لنكونن من الخاسرين میخوانیم اما نام صاحب روشن ساخته ایم و همه ظهورات اسمائیه رب خویش باظهار آورده مظهر جامع برای
اسماء صفات شده ایم و هم نام مرشد خود را به بیان کردن حقائق و دقائق طریقه محمدیه روشن ساخته ترویج دین نموده ایم و مقدمات سلوک
این طریقه و شیقه البنایت الهیه نذر و ز روشن همه واضح و مبرهن گردانیده ایم و دعوت لطرف خدا و رسول مرشد بحق مع شواهد و بنیات کرده ایم
و هر مطلب مستند آیات فرقانیه نموده ایم و راه اتباع حقیقت قرآنیه پیوده ایم و اذا جاء فی الذین یؤمنون آیات ربی فاقول لهم سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و انی علی بنیه من ربی و آتانی کتابا بهی و هدی للناس فانظر و کیف اقتبس من الآیات الی الی نور السد و الله بهر
نوره من یشاد الحمد لله رب العالمین و کذبوا آیات ربی و ان یرا کل آیه لایؤمنوا بها و یجادلوننی بالنفسانیه اولئک الذین جعل الله علی قلوبهم
اکتة و فی آذانهم و قرا لا یفقهون و لا یسمعون قول الحق و هم یهتدون عنه و ینتھون عنه و ان یملکون الا انفسهم و یشعرون و الله لایبست
الستوم الظالمین و قد ایدنی ربی بآیات القرآنیه تا ید مبینا و لکن الظالمین آیات السد یجدون و لو شاء السد لبحکم علی الهدی فلا تكونن
من الجاهلین و کشف السد عنی غطاسی لطیفیل رسول علیه الصلوة و السلام و جعل لصری الیوم حدیدا فابصر بنوره تعالی بالابصار و ان بل
یستوی الاعمی و البصیر فلا تفکرون و امرنی ربی ان انذر بآیات الذین یخافون ان یخشوا الی ربهم لیس لهم من دونه من ولی و لا شفیع لعلهم یتقون
و انی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله الذی هو فی السماء و فی الارض و له وحده لا شریک له و لا اشیع اهلکم و انا بغایه

من المحمدین النجاصین الذین خلصوا دینہم لہ و ما انما من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول اللہ و صاروا ثلثہ و سبعین فرقة افلا تنظرون و
 اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی اللہ و قد ہان ولا اخاف ما تشکون بہ الا ان یشا ربی شیئا و سح ربی کل شیء علما افلا تذکرون و کیف
 اخاف ما اشکرکم ولا تخافون انکم اشرکتہم بالہدالم یسرل بہ علیکم سلطانا فای الفرقین حق بالامن انکنتم تعلمون کفی! لہ شہید ان
 المحمدیہ النجاصتہ ہی ہدی السیدہدی بہ من لیس من عبادہ و لو اشرکوا بحبط عنہم ما کانوا یعملون و ان کنتم فی ریب مما یدعی اللہ فاکلامہ فاکلامہ من مثلیہ و ادعوا
 شہداکم و علماکم و عرفاکم من دون اللہ ای بدون اللہ اللہ تعالیٰ من عند انفسہم ان کنتم صادقین فیما تقولون بالستکم او تخفون فی قلوبکم
 و تظنون ظن الجاہلیۃ و ان لم تفعلوا ہذا و لن تفعلوا ابداً فالتقوا النار الی الی تشتعل بالحسد والبغض والاکثار والنفاق و ہی النار الی و قودہا الناس والحجارۃ
 من قسوة قلوبہم عدت للکافرین والمنافقین و حرمت علی المحمدین النجاصین و بشر الذین آمنوا باللہ و رسولہ و عتصموا بالعرۃ المحمدیۃ النجاصتہ
 الی الی حبیل اللہ المتین و عملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار و دائمًا کلاما رزقوا منہا من ثمرہ رزقا حسنا فاما
 ہذا اللہ ہو جزاء ایمان اللہ رزقا من قبل فی الدنیا و التوا بہ شایا و تماثلا و لن تقطع سلسلۃ تنمیمہم ابدا و لہم فیہا ازواج مطہرۃ من النساء
 و ہم فیہا خالدون بہر حال یا محمدیان خالصا لہدیان امر دعوت متوجہ ہم صرف بر سنت رسول او علیہ السلام و تبعیت مرشد خویش این بار
 گران بر ذمہ خود برداشتہ ایم و محض برای ادیان جانکنی پرداختہ ایم و بحجت پیرو شفق بر مریدان مے نمایم و بدوستی خدا و رسول
 بندگان خدا و مومنین با صفار دوست میداریم **مصنف** خالی از خود گشتن من چون نگین بیہودہ نیست ہا اینہم جان میکنم یعنی
 بے نام کس ہر بے بنیان کہ ہمین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و بے حقیقتہ نمی برند و صرف الفاظ احوال را بشنوند
 و اسے بمعنی ندارند و ما فی الضمیر را در نمی یابند و ما را غلط میدانند و بزعم خود این دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول است رضاء مرشد
 بہت بسوی نفس خویش مے پندارند و نفسانیت مے انگارند و مانند نقش نگین ما را بغلط فہمی خود صحیح بخیاں مے آرند و بالعکس میخوانند و گمان
 خود اوضاع ما را خلاف اوضاع بزرگان ما می شناسند و بیہودہ لغات بے اصول مے سرانید و از آہنگ دلی ما بنجہر اند و نظر بمقامات باطنی ما
 نمی اندازند و در حجب چنین پردہ ہا محبوب مے مانند و ہر خطہ شعبات انکار اظہار مے نمایند و از سماع نوای پر در عشاق بے نصیحت و این
 معترضان حاسدین را در نمی یابند کہ ما محمدیان ہرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روا نداشتہ ایم و انعقاد مجلس
 بطورے کہ راہ و رسم اہل دیگر طرق ست نمی نمایم و ہجکس از گویندگان دشمنان را خود طلب نمیکیم و اجر تے کہ بس نمیدہیم و خصیت
 سر و دلفرزدان و یاران ندادہ ایم و چیزے کہ در شریعت مامنعوع ست و در طریقہ ما متروک حکم بااحت آن نکرده ایم و خود را گنہ گار میدانیم
 و مدام در قصد ترک این کاریم کہ سائیکہ نمیشوند آہنہا را بہتر از خود درین عمل مے دانیم و امید از جناب الہی آن داریم کہ آخر کار این ابتلا ہم را
 خواہند رہا نید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہد نمود و نظر بہ نیتی کہ ما داریم و از راہ معاملہ کہ درین عمل ما را یا دوست کردہ بموجب ادلک
 یدل اللہ سیما ہم جنات کار خواہد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات رنگ این زلات را از اینہ دلی ما خواہد و دو این اعتراف بقصور
 ما را بحسن قبول خویش پسند نمودہ باب عجب رحمت خاص خواہد شد واللہم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک نا علی عبدک و وعدک ما
 استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت بغایت رب جیم
 عم نوالہ و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوٰۃ والسلام از راہ برکت خلوص نیت بعض حرکات ما کہ در لگاہ عیب بنیان سہر پوش میوہ
 مے نماید آن ہم خوب و مطلوب ست و سراسر مانند خط پرکار و در کجی ما را شکاری ست کہ اگر چہ بظاہر سراسر یا نامستقیم اما ہلکی باطن

ماکل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائره مقصود حلقه نمی بست و حق بجز نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت مادر همه اعمال و اقوال دائره
 سالت و نامواری ماعین همواری مانند تگین خاتم که اگر هموار باشد بکار هرگز نمی آید و چون کنده شود و نامواری گردد نام صاحب خود
 بر محضر ظهور ثبت نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی مادر و شناسایی است که صفحه روزگار را بر تخریر معانی روشن منور ساخته ایم و بموجب
 النور فی السواد جلوه نمای زلف شاه حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سر به چشم اهل بصیرتیم و هر چند که بان مردم
 چشم سراسر سیاه روزگاریم لیکن نور دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری با فیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و ممد آگاهی است و تبار
 ما رهنمایی که مانند قبله ما اینهمه گردش حالات و محض برای ولایت بسوی کعبه مقصود است و قرار روی توجّه با طرف همان یک سجود مست
 باد و فاش شده ایم که غیر از مشاهد و وجه باقی ساقی حقیقی در افانی لفسان با نمانده و ستانار بناش را با ظهور و خالی از هستی خودیم پس هر چه
 مجازاً از انبهور می آید فی الحقیقت ازمانیست و معامله بسمع و بی بصیرت و وقت شال حال است و باطن از کیفیت ارادت و نور اوست اما مال مکی
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و دمام کار و بار متعلق باین مراد در پیش نایب را اجرای کار منیب باید نمود هر صورتی که باشد و بهر نهی که راه
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیود گو به بصیران حقیقت این تبعیت معنوی را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع برد و قسم است
 یک صورتی که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را تا فهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده او کند
 و بجا آورد و تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقه فعل متبوع
 خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته باراده ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جهاد و خود مصلحت و وقت قولی
 فعلی نماید که مشتمل بر همان غرض متبوع او بود و گویا اعتبار ظاهر بر آن طوری باشد و نا فهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقه نمیشد
 و جائز است که در بعضی مواضع اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیشد
 و درست است که در بعضی اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جاده اتباع صوری
 بیرون نباید نهاد که ازین بے بصیران سرانجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت
 واقع میشود بکرت اتباع صوری حسن نیت انشاء الله تعالی آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصود در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص باید که حتی التو
 صورت حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فهمیده کنند و گویا مثل عوام در راه تبعیت ندوند که اولوالالبصار اند و اگر خیاراً
 از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء الله العزیز بکرت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهند گشت و اگر قصود در
 حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل داشته و دخل ندادند ازینجا است که نزد
 اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل را راجع به بحث است با جمله چون معامله بحق است
 همه حق است ان شاء الله العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله با انواع مختلفه همه را پیش می آیند و سدر راه اعتقاد مردم ظاهر
 می گردند صاف میشوند و بنایت الهی با کل این مظنات از نظر ما مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین معتز
 نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضای بشریت سهواً یا خطا واقع شده اند بموجب ان الحسنات ید مبین السیئات در
 ضمن بکرت آن نسبت اصل باطنی بفضل الهی معاف گردیده بمقتضای اولئک یدل الله سیئاتهم حسنات باعث نزول

رحمت خاصه می شوند و ذریات آدم صغی السدر علی نبینا و علیه السلام نیز بر سنت ایشان در عوض چنین زلات آدمیه ترقیات نصیب خواهد گردید و این کلمات اعتراف بر تقاصیر که ربنا ظلمنا انفسنا باشد از زبان آدمیان حضرت رب رحیم را عم نواله چنان خوش خواهد آمد و مقبول خواهد گشت که هرگز الفاظ سخن نبی محمدک و تقدس لک بدرجه آن نمیرسد و این متورعان ملک سیرت از ان آگاهی ندارند کسی که واقف کارست یعنی نسبت عشق و محبت و قرب بحق سبحانه دارد و در دنیا هم از معامله نزول رحمت الهیه باطناً بلا واسطه حواس ظاهره آگاه است محرم این اسرار است و میدانند که الحق خدای کریم را بندگان خود محال می باشد که در ادراک پابندان عقیده عقل نمی آید و لیم قلوب لا یفقهون بها مطلب خالق بی چون را از ایجاد اسباب انواع مختلفه و صور متکثره ظاهر کردن ظهور است تا همه ظهورات اسماء او از کمن بطون بمنصه ظهور آیند و حاصل کلمات و مقصود از خلق مکونات همین ظهور تجلیات او تعالی است تا همه تجلیات او سبحانه آشکارا و موبد اکردند در مطا هر گوناگون که بصورت های متنوع ظاهرند همان جلوه پیدایش اوست که از هر طرف چون آفتاب روشن است و از هر رنگ رنگی که مجالی تجلیات او پند همان زینت و ارایش او که مانند زیور همگی موجب آراستگی است هیچ کاره و فعلی که از خالق حکیم و فعال عظیم جلالت حکمته ظهور آمده و می آید لا حاصل بیوده نیست در هر امر حکمتهاست که مستتر است در هیچ شئی باطل نه که هر شئی مخلوق حق است و از حق جز حق نباید و آیه کریمه نخستین ما خلقناکم عبثاً و لا لکم بهیمین حق بینی می نماید تا مجربان هیچ امر را عبث و باطل پندارند و همت بر تحصیل مشایقه حق گمارند پس عرفا که خلفاء الله اند بموجب سنت الهیه هیچ کاره عبث و بیوده و لغو لعل نمی آرند و هیچ فعلی بغفلت و هرزگی و هوائی نفس مانند عوام نمی کنند و در هر عمل ایشان را نیت خیر شامل حال می باشد و در هر صورت بطرف حق دعوت می نمایند و منظور این رهنمایان همان کشیدن بسوی مطلوب می بود هر چه یک دست دهد و موافق اقتضا و وقت و زمانه و اقتضاء هر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین بطرف حق که محیط همه اشیا است جذب می فرمایند و آهسته آهسته بلامتة و حکمته بسوی مقصود میکشند که موعظه حسنه این است در و تا اثر و نفوس می نماید و مانند صدای خوش هر ذی هوش و گوش را خوش می آید و دعوت بحکمت همین است که بحکمت عملی شتاب بمطلوب رسانیده می شود ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة امر است بهمین قسم دعوت ملائمه و موعظه موثره خصوصاً در ابتداء احوال بسیار مفیدتر میباشد و منافع کثیره دارد و موجب خیرات و برکات بی شمار می گردد و آخر کار بناچارگی معامله مجادله خواه به بحث و قال خواه بجنگ و جدال با عدد دین و مقابله با دشمن است و جدال و قتال ضروری افتد و حکم جاد لیم بالیتی هی حسن بمیان می آید در اوائل کار سهولت باید کرد اعنی در ابتداء دعوت مردمان را تنگ نباید گرفت و باره که تحمل آن بر طالبان و سالکان شاق باشد بر سر آنها نباید نهاد و در او آخر چون معامله دعوت فوت و استحکام پذیرد و آنچه منظور است صورت گیرد عمل لغزیمت باید نمود و اهل طریق را با موری که اولی و اصوب اندام باید فرمود و راه رخصت حتی الوسع بند باید کرد و جانب توسع را اقوی باید ساخت اما در ابتداء ارشاد چون به نیت غریمت سهولت نیست که آخر کار رفته رفته بهمین طور عمل لغزیمت هم نصیب خواهد شد پس بسبب این نیت خیر آن سهولت عین غریمت است و داخل در مرتبه عمل لغزیمت تا حصول مدعا که ترویج طریق محمدیه و کتب قدسیه و اجماع یاران مخلصین باشد زنده دارند و فاعلان تقدیر این امر را بر او اظهار آرزو خواه زنده ندارند و آنچه مرکز خاطر این اهل حق است کما هو حققه بظهور نیاید اما صاحبان اینجمله را که تمام هم مصروف دین داری و حق پرستی اند و میچگاه غفلت پر ایمون خاطر اینها نمیگردد و با کل پاک از الواث نفس و طبیعت اند

همه بینندگان حقیقه و عارفان با بصیرت از جمله اهل غریبت می شمارند و عند الذی محسوب در جماعه اهل عزیمت اند که انما الاعمال بالنیات
واضح که ان الله لا یبصر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم الی الحسن الصوری پس معتبر عند الله العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر مقبر و نسبت
معاملات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواهر بایل ان الله تعالی یعبر فی الاعمال صلیها و هو النیة و الارادة و هما متعلقان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کله و ان فسدت الاعمال کله باجملة عرفا و اهل الله که بتصدق رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باکل فانی فی الله و
باقی بالله شده اند هر چه می نمایند به نیت خیر می نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند میکنند همان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال و اواخر
آن مضائق ندارد و در ابتدا اکثر امور سهولت کار بنا کرده میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده می آید و صلاح هر وقت جد است چه
اگر در ابتدا اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفت بود و مسلمانان بسیار گرویده نشده بودند آنسر و علیه السلام نظر بر حال آنها کرده بآ
سهولت تمسک شود و مومنین را بشارت عام نمیداد و من قال لا اله الا الله و دخل الجنة نمیفرمود و فرموده و الله یریدکم الیسر ولا یریدکم العسر فمیداد و علم
لکم و ینکم نمی نمود و بکلمه لا یكلف الله الف الف الا و سهوا خاطر مردم هیچ نمی ساخت و بار کمالات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیمود و سواهی
اندیشه الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقلوا الله شرکین حیث وجدتموهم که می شنید و علم ان انبی بالسیف که می افراشت و جمال و ایت الناس یخولون
فی دین الله و اوجا که می دید و بهار کشت زار کمثل نزع اخرج شطره فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوة تعجب الزراع لیغبط بهم الکفار را
که مشاهده میکرد و عرض که حضرت رسول علیه السلام هر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت صلاح و انطباق در حق مومنین میبود
همان روایت داشت چنانچه اکثر امور که او آخر متروک است اوائل ممنوع نبود مانند متعه که چون در ابتدا اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
که از و اج یا کنیزکان را همراه و سفر دارند و سفر هر وقت در پیش بود آنسر در خصصت متعه کردن داده بود تا فساد زائد نمیشود اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر هم آنقدر ضروری افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد است پس هر که
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخنه متعه کشاده داشتند در حق
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خراپی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر دیگر طور شدند ازینجا است که بعضی محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات است یعنی هر وقت مقتضی هر امر
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خیر و صلاح داری در حق مومنین در آنوقت بود بآن امر گردیدند و حکم امر سابق که در آن
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل بحسب امر بالفعل که نسخ است باقی ماند و حالا در باره اینها
همین النسب و بهتر است که بدان ما موراند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و نسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند آنکه مطلق نسخ آن احکام است و فی حدفها آن احکام در زمان حق بودند و در زمان باطل شدند
که درین صورت بطلان حکم عظیم علام است و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمت باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالا
بالحج که گفتگوی سبب نسخ آیات را موقوف داشته در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امور که بالفعل مفید اهل طریق است
در رنگ ناسخات به بیان آن باید پرداخت که وقت ورود فقرات تنجالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شرح مقام دیگر است پس
باید گفت که کار تالیف قلوب است بهر طور که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیاء علیهم الصلوة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمه اطهار علیهم التحیات

و اولیا و مرچین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف پهن کار بوده اند و جهاد با در راه خدا فرمودند و مالهای خود درین راه صرف نمودند و
 محتشاک شدند و جانها دادند و ملامتها گوارا کردند و ریاضتها وزیدند و با جر عظیم فائز گردیدند و التحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بلی احواء
 عند ربهم یزقون فرجین یا آتیم الله من فضله و یتبشرون بالذین لم یلقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا یهم یزقون یتبشرون نعمه من الله فضل
 و ان الله لایضیع اجر المؤمنین بیچاره آزادگان صوری که در دام بیهوشی گرفتارند درین موطن بے بصیراند و آنظر کوتاه اینها تا با نیمتره علی بن نمیر سد
 و از منزلت این منصب بجز اند و قدر انقیاد علی بنشنا سید و سہولتها و ہزگیهای خود را و استیگہاے پندارند لیکن معذورانند کہ این گرفتار
 ہوا قیاس بر خود میکنند و مے پندارند کہ مشائخ حقہ ہم بشر بنفس درین بلا مبتلا مے شوند و محققین را چون خویش میفہمند و این را نمیدانند
 کہ بندگان خدا محض لیسہ یا رگران برعوش بہت بر میدارند کہ اصلاً و مطلقاً شایفہ ایتہ در معاملہ ایشان دخل نمی یابد و این مغرضان
 جاہل اینقدر فہم ندارند کہ از اطوار ہر کس بے بافی اضمیر او بر ند چہ ارادہ ہر شخص از وضعش پیدا ست و عقلاً را معلوم میشود شخصی کہ چنین اوضاع
 رہت و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان اصرے کہ نہ شایان اوست ناشی از بد باطنی مردمان ست و تیر ہوشان بجز دیدن غنہ
 با کمال از ظاہر و حقیقت باطنش در مے یابند زیرا کہ کیفیت دلش از بشرہ او روشن میگردد و علو و ذات از جہت او ہویا مے شود
 کسانیکہ حق تعالی ایشان را نفوس قدسیہ عطا فرمودہ و در سلک و بطہر کم تطہیر آسسلک ساختہ کے بہت بلند ایشان متوجہ بسو
 شیخت طلبی کہ بجمہ طلب دنیا ی دنی ست فرود مے آید کارے کہ لمخو ط این قدسے نژادان ست و راہ ادراک این مردمان ست چہ
 خوش فرمودہ حضرت مجد الف ثانی رضی اللہ عنہ کہ مرا برای پیرے و مریدے نیافریدہ اند پیرے و مریدے آنجا کا لمطروح فی الطریق
 ست کارخانہ کہ بمن تعلق دارد دیگر ست و الحق کہ حقیقت این مقولہ عالیہ نیز از راہ پیری و مریدی منکشف نمیکردد نورے کہ روشن
 کنندہ بمعنی ست دیگر ست نور علی نور پیدی اللہ نورہ من لیا غرض کہ معاملات اہل حق را جملہ حق باید فہمید و خود را از مشاہدہ ہمتلا
 حالات این بزرگواران کہ در ابتدا و وسط و انتہا با انواع مختلفہ و قشہ مشقت و متردد نیاید گردانید ع ہر چہ خوبان کنند خوب آید
 و مقتضای ہر مقام علیحدہ ست کہ بموجب آن از سلاک افعال و اقوال صادر میگردد اہل حق در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و گفتہ اند میکنند
 و مے گویند ہمہ حق ست از ابتدا تا انتہا بر یک حال بودن این برگزیدگان ہیچ ضرورت نیست مردمان نادان معاملات انتہا
 در ابتدا میخوانند و گذرانی و معاشے کہ اکابر سلف را و اواخر عمر نصیب گشتہ بود در ابتدا خلافت از خلفا و ایشان توقع مے دارند
 و این خیال بجا ست کہ احکام ہر موسم دیگر ست ان شاء اللہ تعالی این سعادتمندان کہ بہان جاوہ میروند تا بہان مقام خواہند رسید
 و آخر خاتمہ اینہا بخیر خواہد گردید و عاقبت الامر پیچ تفاوت در ہیچ امر نخواہد بود و تابع اکمل کہ اول المحمیین ست بر صورت متبوع خود
 کہ امیر المحمیین ست محشور خواہد شد و بروز قیامت کہ یوم الدین ست بر ہمہ کس این حقیقت روشن خواہد گردید چہ شد کہ بالفعل منکران
 کو رباطن بمعنی را باور نمی نمایند و نظر بحقیقت کار نمیکشایند زیرا کہ این صورت پرستان ظاہر بینانند و حقیقت شناس نیستند تا
 حقیقت الامر ادراک نمودہ بے بمالہ انما الاعمال بالنیات بر ند بسبب بے بصری خویش در ہر عمل تردد و تشکک مے نمایند و در
 ہر امر شبہہ و التکا ریش مے آیند و رنگ کدورت از خاطرهای صاف خود نمی زدایند و از جاوہ مستقیم ظنوا المؤمنین خیر الاخراف دارند و ہزرا
 شبہہ تازہ بیان مے آرند و اظہار بد باطنی خویش مینمایند سبحان اللہ این دنیا طلبان ناقص عقل کہ مؤثنان معنوی اند طرفہ
 ام الشبہات اند کہ ہر خطہ شبہہ نوی مے زایند و باز بہان حمل بد در بواطن ایشان موجود ست فی قلوب ہم مرض فزاد ہم اللہ مرضاً

ولم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوند این شکم بنده ما را از گرفتاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری باب حیل و عذر کشاید و بطاعت و عبادت و مشغول شوند و بهندگان خاص توانوس گردند و اگر چه اکثر این نابلان چنان
شدید الانکار می باشند که بموجب سواء علیهم انذر تهم ام لم تنذر تهم لایومنون هرگز توقع اخلاص و اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذورانند و چه کنند که از معاملات بندگان خاص الهی آگاهی ندارند و ربط تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدری از برکات صحبت
ایشان واقف شوند و فائده مندر از زیارت ایشان گردند اللهم یدقوس انهم لایعلمون حقیقة اصطفاک و لایفهمون اسرار اولیائک کما لم یفهموا
بانبیائک من قبل و کذبوهم بل قتلهم الانبیاء بغیر حق و کانوا فی طغیانهم لیمهون فالذین ینکرون البعد الذی یدعوهم الی طریق المجدی
و یبلغهم رسالات ربهم و اصطفاه الله من عباده بالا صطفاه الخاص و علمه طریق الاقتباس بالآیات القرآنیة من لدنه بالتعلیم الالهی
افلا یتدبرون القرآن ولایتالمون البیان ولو کان هذا الامر لهم من عند غیر الله بل الهامه تعالی بالقوة الفکرية البشرية لوجدوا فیة اختلافا کثیرا
و لم یرتبط بکلامه سبحانه ارتباطا تاما علی هذا النج الفصح و اذا جاءهم امر من الامن و الخوف فخل من سلامة الاعتقاد و اذا عوا به و یفشیون بینهم
و لو رده الی الرسول برجع الباطن صدقا و خلوصا و الی اولی الامر منهم رجوع الظاهر اعتقادا و ادبا لعلم الذین یتنبطونه منهم ما کان خیر لهم و
لولا فضل الله علیکم و رحمته یا ایها المجدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الحجازم لا تبغیتم الشیطان من شیاطین الناس و الجن الذین ینزلونکم عن طریق المجدیة الخ
والله مع المتقین و لو انهم فعلوا ما یوعظون به من اختیار هذا طریق المجدی لکان خیر لکم فی الدارین و اشد تثبیتا و اذا لاتا بهم الله من لدنه اجرا
عظیما و لهدیهم صراطا مستقیما و من یطع الله بما امرناه باستدلال الآیات و یطع الرسول بما یدیناه بآرأه طریق المجدی فهو مع الذین انعم الله علیهم
قبل هذا من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و کان الله رفیقا ذک الفضل من الله علی المجدیین الخالصین و کفی بالله علما الله
ربی لا اله الا هو یجمعکم الی یوم القیامة لاریب فیہ سیزهر لکم ان شاء الله تعالی من یقول الحق و من صدق من الله حدیثا فالحمد لله الذی جعل المجدیین
الخالصین خیرا منة اخر جنت للناس و هم من الذین خلصوا دینهم الله و اخلصهم الله تعالی عن القیود الطبیعیة و النفسیة فانهم من عباده المخلصین و تظهر حقیقتهم
علی المقرین و المنکرین کلهم ان شاء الله تعالی فی یوم یوم الدین و ما ادراک ما یوم الدین یوم لا تمک نفس نفس شیئا و یمکن الامر لیسئل ظاهرا
و باطنا و حقیقة و مجازا کله و یل یومئذ للمکذبین انما تواعدون لواقع و لن یجد المنکرون لعذاب الله من دافع و یل یومئذ للمکذبین الم یجمل الله طریق
المجدی صراطا سويا و امیر المجدیین ناصر اولیا و اول المجدیین و لا یرضی فانتظروا الوعد و کان وعد الله مرا تیا و یل یومئذ للمکذبین الم یجملها آیتین
و لم یختصها بکتبا بین و لم علیهما من لدنه علما و کشف هذا الفضل بالوجه الحسن فی یوم الفصل و یل یومئذ للمکذبین هذا یوم لا ینطقون و لایوزن لهم فیتعذروا
و یل یومئذ للمکذبین هذا یوم الفصل الذی جمع الله الاولین و الآخرين و لا یقدر المنکرون علی کیدهم فلا یکیدون و یل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المجدیین فی ظلال و عیون و ان لهم فی الجنة فواکبه مما یشتهون و یقال لهم کلموا و اشربوا امینا بما کنتم تعملون و ربکم كذلك یجزی المجدیین الخالصین
و هم من عباده المحسنین و یل یومئذ للمکذبین و المنکرون اذا قیل لهم ارکعوا و اسجدوا لایکون و لایسجدون و یل یومئذ للمکذبین و ما ورد فی هذا
الکتاب الا هو متمسک بکتاب الله فباتی حدیث بعده یؤمنون فیا ایها المجدیون الخالصون لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون ان کنتم مومنین
و لایحزنکم قول الذین ینکرون المجدیة الخالصه ان الله تعالی یعلم ما یسترون و لایعلمون و ان یمسکم قرح او تصبکم مصیبة فقد مس القوم من قبل
قرح مثله و احصا بهم مصیبة کذا و کذا الا یم یداولها الحق سبحانه بین الناس و یعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء فلا تکتبوا الشهادة
علی حقیقة المجدیة و من یمیتها فانه آثم قلبه و الله بصیر بما تعملون و کاین من دواعی الله اذا جاءه فی سبیله تعالی قاتل مع ربیون کثیرا و هو الیها صابهم

فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین و ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسر فانی امرنا و ثبت اقدارنا و نصرنا
 علی القوم الکافرین فنصرهم الله یجود لایرسم العوام و یوخر الناصرین بالجملة یا محمدیان لا انکار انجین بدیاطنان سست اساس چه باک است
 که اصل معایر ما نفس الامر باک است او سبحانه همیشه در حمایت است و انواع مدد با از برکات باطنیه و اطمینان نفسی تسکین قلبی تقویت
 نسبت حضور و شهود و توفیق اعمال خیر مدام شال حال است و تمام تأییدات از عطاء قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقه محمدیه و استغناء
 مزاج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواحق و توابع و غیره هر زمان بلکه هر آن از غیب میرسد و همین عنایت جلیه خدای ما در حق ما کفایت
 و تسلی بخش باین آیه و ان یکذبوا کذب الذین من قبلهم جاوید هم سلیم بالبنیات و بالزبر و بالکتاب المنیر و انما ابتدا در هر زمان مجبورین با محققین
 همین حال بوده است و مدام اعداء الله با اولیا و الله بر همین مسائل بوده اند پس مرد عارف را باید که حقیقت و کسبه این معامله را دریافت از
 ایشان اجتناب فرماید یعنی بسوی رد و بدل و متاد و خلل ایشان متوجه نشود و سوال و جواب ننماید که این نافعان از فهمیدن هیچ شیخ نخواهند فهمید
 و گاهی از فهمیدن هیچکس نفهمیده اند و لایزید الظالمین الاثر را بلکه صاحب بصیرت را باید که حتی الوسخ کلام زائد یا باینچنین اشخاص نکند و
 چون بیاید اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نه بآن طریق که انیمانی هم گفتگو آید و بر زبانها افتد بلکه بطوریکه باشد که با کل ساکنان حال و
 قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و اینها را بر حال ایشان گذاشته هیچ نفهماند و روز قیل و قال گرداند که بحث و جدال کار ملائک
 بے معرفت است شعاع عرقا و اولیا نیست و خود را هم داخل آن جهال گرداند و مثل آنها پیوده همان قسم در مقابل آنها نخورده است که این بے غیرت
 را عادت این امر شده است و خوگر باین معنی گشته اند و قوت منفعل ندارند و اکثرها در هر جا الزامها خورده اند و داده اند و باز همان قسم
 ملاقاتها می کنند و هیچ پروا ندارند مثل حیوانات که گاهی بر امر می پیچ و پوچ بے صرفه با هم می کنند و باز در زمانه بغراغت سرافکنده یکجا می چرخند
 آدمیت و حیثیت مقتضی این معنی نمی شود و ان را پاس مرتبه رعایت حقوق و لحاظ آشنائی و نگه داشت آداب ضرورت مردم غمخوران
 در محافل بمرتبه نیرسانند که نباید و آخر پشیمان نماید و ندامت آرد و شامت بارد اگر کسی در مرتبه از ایشان بالاتر است و کلام ملائم طبع الله
 نمیکند خود تحمل میکنند و پاس اومی نمایند و اگر از ایشان فروتر است بجهل مناسب حال او از سبزه بیانی او را خاموش میگردانند شعاع مردم
 سموار این می باشد که انیکه شریف نفسان با غیرت و جرات اند و آداب لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت الهی از ابتدا خوگر اند نفس نفس
 که قبول این امر می نماید که ازین طرف ایشان سختی بگویند و از انطرف دیگر در مقابل ایشان حرفه بر زبان آرد یا خود هیچ نمی گویند
 و هر چه کسی میگوید می شنود یا خود چیز می گویند و دیگر کسی هیچ نمی گوید و خاموش نشسته استماع می نماید و در ویدل و جنگ و جدل و صحبت
 این کبریا و سنگایان که نائبان من لانی از عهده اند نمی باشد و کسی که حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرموده باشد ادا و استکرام
 دولت آنست که بمخالفین هم در باطن خویش خصومت ندارد از طرف خود صاف باشد و عوض شان هیچ سازد و تا مقدور و گذر
 نماید و آنها را معذور دارد و مجبور و بیگنافات نه پروا دارد و خود بد نفسی نه نماید اگر چه مقدور دارد و تواند که ایشان را بسزا رساند که
 است کم من غلبه عند الغضب و احکم من عفی بعد القدرة و بعجز و انکسار کوشد و بد خلقی نکند و مانند جهال نخورده و از حد تجاوز
 غضب فرماید و همه را بخدا سپارد و موافق حکم فرستد و المکذبین لعن الله با حکم الحاکمین رباعی ایمر در سیدت اگر از خلق از
 رنجی مبر از دولت و خواری زینهار بر سر تو نهند یا مردم دهر و نواز را انکسار بر پا دارد و کلمه مرد در رباعی بجای راجع
 عام تذکیری نیست بلکه مراد کسی است که جوان مرد است یعنی همت و جرات مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جهاد اکبر و استقامت

ارشاد و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر اینها با بزرگان اهل زمان خود نمی سازند و از آزار امور خلاف مرضی و ناملاطم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری بیش رفتن شدن امر مکرر خاطر خویش و از بار بر سر نهادن سلوک بے ادبانه و از آنکه ارتواضع و از سر برپا داشتن به خلق بیش آمدن حاصل آنکه اندک شخص جوان مرد کرده گفته آمد که کسی که همت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جفا و اکبر و استعداد ارشاد و در خود دارے و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و تو حاصل است و حق تعالی تر آن نفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده است باید که اگر از مردم هم عصر امور خلاف مرضی و ناملاطم طبع خود یعنی تنگ دل سبب بیش رفتن شدن امر مکرر خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان به سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه تواضع به خلق و صفای بیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمها و من التحيات اکملها کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود و معالیه با خدایت و از خلق غنا و ما اسئلكم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و هو المستعان و علیه التکلان غم سلطان و جل برمانه

هوالتسکیر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان علم البيان والصلوة والسلام على رسوله الذي انزل اليه القرآن وعلى آله وصحبه اهل العلم والعرفان
اما بعد فهذا الوارث الثاني والثلاثون هو المسمى باحسن البيان ان من البيان لحر القوة تاثيره في النفوس فان كان من نبي فداخل في المعجزات وان كان من ولي فمحبوب في الكرامات ولا ينسب الى صاحب هذا البيان في هاتين المرتبتين نقسب الشاعرية والسحرية واما النكان من غير كالشعراء والمضاهي الاخر فهو من قبيل السحر ومعتبر في الصنائع والبدائع واللطائف والنظائف ولما كان من عظم معجزات نبينا عليه الصلوة والسلام نزول القرآن العظيم فخص المحدثين النجاصين على سنة رسولهم باحسن البيان الذي هو من عظم كرامات اولياء امته عليه السلام فالسحرون الاخر اهل البيان اذا رواكبتهم فاعترفوا بحقيقتهم والقي السحرة سجدا وقالوا آمنا بربهم ان قلم المحدثين يصنع ما صنع العصا الموسوي وانما صنعنا بالصنعة الشاعرية وجعنا بالقوة الفكرية كيد صانع غير كرامته تعالى وبلغاياته جل وعلى من تلقا آراءنا والقائمين بها من القياسات الشعرية والتأثيرات السحرية ولا يفتح الساحر حيث اتى ويقول الله صاحب المعجزة الخالصة لا تخف انك انت الا على واعلم اني ممكن سمع داري اني انا الله لا اله الا انا فاجعدي و اقم الصلوة لذكرى ان الساعة آتية اكاد اخفيها لتجزع كل نفس بما تسحر

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اصل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماهیة کلام است یعنی فی حلقه کلام چه چیز است و اقسام آن چند است و منظور از دریافت کیفیت اهل این فن دریافتن چگونه حال صاحبان کلام است که انبیاء و اولیاء و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعراء و فصحاء و بلغاء بودند و اینجا از فن سخن منظور فقط پیشه شاعرے که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه ارباب سخن را شامل است و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان که اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نیست که چون حقائق موجودات از کلمن بطون بمنصه ظهور آید و حضرت وجود در مرتبه علمیه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر سیل اجمال و جزئیات بر نهج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم که ممیز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقیقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیه ساخت همچنین در مقابل هر شیء صورت امرے که وال بر آن شیء باشد

معین کرد لاخبار ذلک الشیء بکلام الام و حضرت وجود این هر دو دال و مدلول فیض اتحاد نفسی خویش هیچ ساخته نسبت خاصی اینها با هم دیگر غایت نمود و در مرتبه باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی است و آن امور داله الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علییه مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الهیه اند چون ادب خانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبه باطن وجود و مرتبه ظاهر وجود آورد و قدرت کامله و حکمت بالغه او آن موجودات باطنیه در مراتب ظاهر وجود منطبق شدند و مطابق همان علم درین عالم که مسمی بجهان عالم صوت است ظاهر گشتند و آن امور داله که الفاظ معنویه بودند با اشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند موجودات خارجیه مسمی گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است که از زبان قدرت متکلم حقیقی جل شانہ برآمده -

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیل و حقیقت محمدیه

بر آنکه کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خود است نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتی بعد صورتی و تذکر امری بعد امری و این کلام نفسی ممکنات ذمی نفوس است که آنرا تعبیر بحضرات نفس و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است که سامع کلام خود است و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص است بر آن تصور صور علمیه تذکر امور معلومه بتفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فردا و ذی الحقیقه و نیزه صفت کلام و صفت سمع متحد است و عین هدیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیه حق است بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه و ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیه ذات حق سبحان و این کلام نفسی واجب را تعبیر با راده السدوشیه حق تعالی مینمایند و این کلام اقدس او را سامع غیر انوسیت همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خود است و سماعت این کلام عبارت از احاطه علم حق است بر آن صور علمیه و امور مقدره بتفصیل جزئیات از حیثیه علم بمعلومات خویش فردا و ذی الحقیقه درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین هدیگر است نه امر زائد بر آن همین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است توسط عضولسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم بواسطه عضو گوش خویش میشنود و هم غیر او سماع می نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک تموج هوای متکلیف بکلمات است از پرده گوش الفاظ لفظاً و در مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و منجاست که آن مخصوص لعضوزبان است و این مختص لعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج است و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحان عبارت از تنزیل معانی نفسیه است توسط جبرئیل در کسوة ایجا و الفاظ حضرت انبیا علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که آنرا تعبیر با آیات و صحف و کتب منزله نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شانہ بصفت سماعته که زائد بر ذات است میشنود و هم بندگان او اصفا می کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم بمجموع این معانی و الفاظ است بالتفصیل و نسبت به بندگان شنیدن کلام است مع اقرار انیمین که این کلام اقدس و بر حضرت رسول علیه الصلوٰه و السلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدن پس آنها کلام الله نشنیدند و لهم آذان لا سمعون بها باجملة آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صرافت تنزیه خود است و الفاظ این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحان میفرماید انه لقول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر نبی و لغت خاصی آن کلام الهی را رسانیده و اما بمعنی را بمشالی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضولسان و مثل انبیا چون سامعین

و مثل او تعالی چون شخص مستکلم پس هرگاه شخص عالم بجمیع علوم خواهد که کلام خود را باین سامعان شنواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان خواهد آورد و از بسکه در زبان لیاقت ادای همه الفاظ هر لغت است پیش ایشان خاص هر قوم در لغات آنها آن معانی صرفه را بیان خواهد کرد و با آنکه زبان او را که هیچ لغت نمی کند اما بموجب اراده او جدا جدا بهر شخص در لغت خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس حق سبحانه در حقیقت جبرئیلی مانند زبان قابلیت تلفظ بهر لغت خلق فرموده است و بواسطه آن در هر زبان که خواسته کلام خود را بر انبیاء خویش نازل نموده و با آنکه لغت جبرئیلی عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الهی بهر چه در زبان او هم کلام گردیده و هرگز کلام حق تعالی حضرات انبیاء فهمیدند و جبرئیل چون زبان پیش از واسطه کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نه پس اول کلام الهی از حضرت جمع الجمع که آنرا مرتبه جمع الهی میخوانند بر حقیقت محمدیه که آنرا جمع محمدی میگویند نازل شده و بواسطه حقیقت محمدیه بر حقیقت جبرئیلیه نازل گشته و از تعین جبرئیلی بر شخص محمدی که تعین صوری آن سرورست علیه الصلوة والسلام نازل گردیده پس جبرئیل واسطه است در میان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی می شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الهی میرسانند و حقیقت محمدیه واسطه است در میان مرتبه الهیه و حقیقت جبرئیلیه از مرتبه الوهیه معانی کلام الهی بر حقیقت جبرئیلیه نازل میگردد و خود بلا واسطه از جناب الهی آن کلام اقدس را می شنید که آیه تنزیل من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطه نازل شدن کلام الهی از مرتبه الوهیه بر حقیقت محمدیه میدهد چنانچه آیه انه نزل علی قلبک باذن الله صدق لما بین یدیه اخبار از آن معامله کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیه بصورت محمدیه نماید و حقیقت محمدیه عبرت باذن الهی کلامه تعالی لان روحه صلی الله علیه وسلم کان من امر به و الامر والاذن متقاربان فی المعنی و اذالو کلا بالاذن یصیر امران فیکذا اذا توجه الحقیقه من مرتبه الباطن الی مرتبه الظاهر تصیر روحاً و الصورة المحمدیه عبرت بالقلب کلامه سبحانه لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن قادیل هذه الآیه ان جبرئیل نزل الفاء القرآن علی الصورة المحمدیه بتوسط الحقیقه المحمدیه حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدیه من تنزیل الحقیقه المحمدیه علیه و اذا عرفت مراد اذن الهی فیکشف علیک سره الآیه ایضا من ذالذکر لیشفع عنده الا باذنه لایمکن الشفاعة الا بالتفصیل شفع المذنبین و یورحمه للعالمین صلی الله علیه و آله و صحابه اجمعین

بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظهار کیفیت مراتب آن

کلام اظاهری است و باطنی ظاهرش الفاظ و حروف است و باطنش معانی و مطالب پس موجودی که جامع ظاهر و باطن است کلام از نشان اوست چون انسان که حبد ظاهر اوست و روح باطن او لهذا النطق مخصوص با انسان شده و اظهار معانی و مطالب و لباس الفاظ و حروف مختص با او گردیده که اینچنین جامعیه کامله ظاهر و باطن برینج اتم که انسان دارد هیچ موجودی را حاصل نیست و اینچنین اظهار حقائق و دقائق همه امور که از کلام انسانی بتوقع آید از دست هیچ مخلوقی سرانجام نیافته سوال اگر گوئی که ازین بیان معلوم شد کلام از نشان کسی است که جامع ظاهر و باطن باشد چون انسان که مجموع روح و حبد است پس باید که کلام الهی کلام نباشد که او سبحانه مجموعه ظاهر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی است پس راد آن مرتبه اقدس چه گنجایش جواب گوئیم با آنکه مرتبه علیای و هجی مجموعه ظاهر و باطن نیست و در آن مرتبه بسیط حقیقی احتمال تصور کتب اما لمجاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیه و تشبیه هو الظاهر هو الباطن و فی الحقیقت کلام حقیقی و صف مستکلم حقیقی است جل شان و این کلام مجاز که نصیب ان گشته پر تو آن کلام است که درین مظهر اتم و ظهور نموده خلق الانسان علیه البیان سوال اگر گوئی که کلام فرشتگان و جنه و غیرهم از کلام الله و احادیث ثابت میشود و ایشان ترکیب جان و حبد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونه جامع ظاهر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگر چه فرشتگان لطیف و از عالم امرند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یک از ایشان صورت خاص و حقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از هم دیگر اند و هم اولو اجته متنی و ثلث و رباع و هر چند جنه چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر بر خاص عام هر وقت شودند از اندام هر یک ایشان را جانی و جسمی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی هست و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر و باطن هم کافی است **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر و باطن عباد حقیقت و صورت کفایت است پس کدام موجود است که خالی از این دو امر است و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص لغو است - **جواب** گوئیم که بموجب الطفا الله الذی انطق کل شیء البتة هر شیء در خور حال خویش نطق دارد و آن من شیء الا یسیح کجده خواه بزبان حال و خواه بزبان قال و اینکه حیوانات هم با اشارات و اصوات با هم دیگر کارروائی خود میکنند خالی از گفت و شنیدن نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت به ترکیب انسان نقص است و اینقدر اجماع نیست کلام تمام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدی از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه کلام بر همان قسمی از مایلفظ به الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان زبان حال بل کل مایلفظ به الانسان و دخل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که تلفظ مانند انسان میکنند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگر چه لفظ از انسان آنجنه آدمی آن میکنند اما از معانی بے خبر است و حجج لفظ و معنی بار آورده نمی نماید گو آن الفاظ و نفس خود معانی داشته باشند و اتفاقا بموقع و مصرف هم افتد کلام از نوع همان چیز است که انسان بآن متکلم میشود حتی که کلام اسد هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الهی مسموع شده و حسن کلام نصیب همان افراد اکمل انسانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند -

تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان است آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا و سواهی عضول آن ظهور نماید آنرا یا با اشاره معنی نامند و چون توسط انسان و دمان ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام مایلفظ به الانسان است و پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیاء علیهم السلام بوسیله جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینها وارد گشته آنرا الهام خوانند و آنچه بقوت فکر عظام سرزده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه بار آورده از طبع شتر آموزون گردیده آنرا شعر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل و حکایت و مانند آنچه از دمان عرفا حسب اعتقاد و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب استخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف شناسند و آنچه از دست محققین بے اراده نقل بقوت معرفت خویش تحریر رسیده آنرا تصنیف فهمند برابر است اینکه موافق نوشته دیگر افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیا به بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینهمه اقسام کلام از جناب متکلم حقیقی حسن بیانه بر قلوب بندگان او حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفات و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القلمی شود و علة القاء این امر بمقتضای حکمت کامله الهیه تسویه نفس انسانی و اقتران روح انسان است با بدن کما قال عز وجل و نفس ما سویها فالهه بها فجور یا و تقوها پس هر که خلقت نفس او اعلی و پیدایش بدن او اقرب با عدال حقیقی می باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل می باشد و مربوط و مضبوط می بود و تحقیقا او اصوب و انیب و تصنیفات او اصح و افصح و مکشوفات و معارف او اصدق و احق می باشد و کلمات او مؤثر تر و اشارات او محبت می بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او البعد از عدال حقیقی می باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناممکن و اصل

میباشد و نام مربوط و غیر مضبوط بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ناصواب و متخیلات و موهومات او باطل و کاذب میباشند و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خنک و بی تاثیر بود و هم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبتهای متنوع و مجالس مختلفه و مشق تقریر و استماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و بی دغدغگی قلب جمیع خاطر و عقل و نفس جری و انتقال ذهن و جلال طبع و امثال این همه باید مع هذا قبولیت سخن و شهرت کلام و رواج تصنیف بی عنایت الهی و تأیید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود و بسا کلمات بر باد رفت که آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت که آنرا کس ندید بقای سخن همچون عمر بر شخص تا زمانه متقدم گرواجل مسمی است و آخر همه را فاکل من علیها فان و بقی وجه رکب اجمال الا کرام ازینجا است که در اخبار آمده که آخر کار حروف قرآنی هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت هیچ شخص که کلمه بزرگین نخواهد ماند و الحق که بی نیازی و کبر پایی غنی مطلق مقتضی همین معنی است **الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر** و الله اکبر اما با وجود این همه بی ثباتی و فنا نتایج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر بایقیات صالحات ابد الابد بر نفوس باقیه قائلان و مصنفان مترتب خواهند ماند و مدام ببرکات بی انتها و اجر عظیم در عوض آن مستفید خواهند شد لان الله تعالی لا یضیع اجر المحسنین بهر حال چون حقیقت برین منوال است پس **رباعی** در دردمردمان اهل عرفان + از وضع کلام میتوان یافت نشان + ما را مطلب بجز میان تصنیف + مانند معانی بکتابیم نهان + فردا از مردم اهل عرفان محققانند که جاده تحقیق می پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام نهج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل و هم بی بردن محققات و رنگ مزاجی او و از لفظ منظور میسر می آید تصنیف و تالیفیم که بموجب تقدیر و قسمت تبحر مطالب آماجگاه خلقی از تخطیه و تحسین شده ایم و از معانی مطالب مستفاده از عبارات و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نا فهان و بی علمان مستور الحال ماند حاصل آنکه ندانیم بلفظ تخلص کرده بلحاظ تفهیم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود یا خویش هم رسانده خود با خود گفته آمد و غرض اسماع و بگمان است یعنی از حال مردمان محقق که جاده تحقیق می پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند از راه نهج بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و بی محققات او می توان برد و رنگ مزاجی او و از رنگ کلمات او می توان شناخت پس هر که طالب دیدار ما چنین شخص خاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید که ما مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت تبحر مطالب آماجگاه خلقی از تخطیه و تحسین شده ایم در همین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فهم خویش حقیقه ما را بفهمد و صورت مشوره فی العقل ما را ببیند که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفاده از عبارات نهان و مستور الحال از نظر نا فهان و بی علمان هستیم و بر او الوابصار که با علم و با عرفانند ظاهر و پیدایم و ما فرطنا فی الکتاب من شیء سخن بوی انسان است و نگفت این گلستان و چنانچه هر گله را رنگی دیگر است و بگویند همچنین نهج کلام هر آدمی علیحدّه است و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محکم زرتشت و قابلیت است و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت است **ع** از کوزه برون همان تراود که دروست + و از زبان همان بر می آید که در دل است **بیت الغزل مصنف** هر آنچه هست بدل بزربان همین آید + بود صفای سخن دل بر صفای دلم + پس زبان ترجمان دل است و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در کج قرزبانی است و تحریر نامر بوط مانند گنّت لانی که نه ازان حاصل بر می آید و نه ازیں راه بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب است که بی اختیار خوش می آید و دل را می باید سبحان الله و بحمده ز به قدر و منزلت سخنوران عالیجناب که شاگرد سخن خانه زاد ایشان است و لطف عبارت فرش راه این

معنی اندیش آن تناسب عقلی مندرک سلک متوسلان این شایان است و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسله شرمجوی است که از بحر طبع روان ایشان برخاسته و قافله نظم فوجی است که از لشکر بیکران ایشان صفی آراسته گلدسته مضامین رنگین برشته فکر ایشان کمر بسته و شمار سخن بر بسته پسندی است که از محراب ایشان حبه فصاحت و بلاغت از کینران بیت المعموران است و شمع معانی روشن متوزن نور ایشان استعاره لباس عاریت بر عایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوا ایهام نو کرد و سپهر کار ایشان است و نظم کلام یک شکر در بان ایشان قلم دوزبان محرمی است از پیشکاران دیوانی ایشان که دایم سرگون حاضر است و صفحه کاغذ قلم روی است از مملکت جهان بینی ایشان که بر هر که و مظاهر است اتانیه عبارت از سخن دانی است و لفظ فصل فرع انانی و بحق که داد انانیه سخن داده و باب سخن انان کشته اگر این تلمیذ الرحمان لب تکلم نمی کشود هیچ کس اصغای کلام الدنئی نمود کلام انانت الهیه است که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفه خود خوانده فرموده و باب علمنا ه من لدنا علما بر دل او کشوده و اسرار غیر متناهییه است که بسبب آن ظهور نموده و کلام است که رنگ از آئینه خاطر باز نموده و این فقره متن معطوف بر انانت الهیه که خبر کلام واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله معترضه بنا مهابرت تمام و کمال کلام سابق است و او اعتراف صینه است لے و اسرار بید و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الان علمه البیان شایان حال است و حسن بیان بر حسن آدمیه دال بر صبه است سخن است و حاصل اجتماع جان و تن سخن است که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن است که فوائد خموشی بیان نموده و قدر سکوت در نظر با افزوده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول وحی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از همه افراد انانیه گردیده و سخن است که بمنزله حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلمه خواندن از ارکان ایمان است پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع بر حقیقه آن گواهی دهد مطابق واقع بود چه در زمین و چه در خارج چون درختی است با ثمر که سر سبز تاج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که هر کس از خواص عوام فائده میرساند الم ترکیب ضرب است مثلاً کلمه طیبه ای منزله عن الکذب الخلاف کشفه طیبه تكون انوارها و انوارها طیبه الراحة و طعم اصلها ثابت ای اصل تلك الكلمة ثابت بالعقل والنقل في نفس الواقع كما يكون اصل الشجرة العظيمة ثابتاً في الارض من كل الاطراف و فروعها في السماء لے فرع تلك الكلمة التي تثبت بالشجرة تكون على السائر رتبة ومنزلة لسمو المعنى والمراد من الفرع المعاني المتفرعة عنها توتی اكلها لے ثمراتها و نتائجها كل حين دائماً حیات القائل و بعد حیاتة ایضاً باذن ربها الذی یحیی و میمیت و موحی لامیوت تثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و یفضل الظالمین و یفعل ما یشاء و بیان آن که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و درجه ثبوت نرسد و هیچ یک از برای من عقلیه و شواهد نقلیه ثابت نشود چون درختی است بر کنده که بخشش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بے نیاد است و اصل ندارد هر چه متعلق با نیست البته که بوج و یاد بر است و منشا آن دلالت و همیه است و مثل کلمه خبیثه لے ملوثه بالواث الخبائث و البطلان و اذناث الکذب و الخلاف منبته الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل و النقل کشفه خبیثه اجلشت من فوق الارض و لیس اصلها ثابتاً و الهام من قرار علی امرین العقل و النقل فعلمک ان تفکر فی الکلمات التي تصد عنک فانک انت طیبه فاشکر لله تعالی و اجعلها سلماً لعمرك انک الیه سبحانه وارفها بالاعمال الصالحة لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعد الکلم الطیب الی الله تعالی بالذات كما یكون الیل الطبیعی فی جسم الی طرف بالطبع و العمل الصالح یرفعه الی جانب میله فیصیر سرع فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و بحیله معتبراً و مستحکماً فان الکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحة کالمیاه و الامطار و النکانت خبیثه قتب منها و هتخذ باسد من شرورها و استغفره انه هو التواب الرحیم یحو الدایا شاء و ثبت و عنده ام الکتاب فیغفر لک الله تعالی ببرکته کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فی غرضه لقاے سخن حیات اهل سخن است و تا که کلام باقیست گویا مستکرم

و کلام روشنی این انجمن است کہ تمام بزم جهان روشن نور سخن شدہ و نام و نشان و حقیقت و کیفیت ہر چیز توسط کلام ظاہر شدہ حتی کہ مرتبہ بی نام و نشان و ماہیت بے کیفی و حقیقت ذات مجہول النعت ہم بواسطہ سخن ہوا گردیدہ و نتیجہ مرتبہ از مراتب معلومہ و لا معلومہ نمائندہ کہ بہ بیان نیامد خواہ اجمالاً خواہ تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیت است و آنرا نیک فہمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیت و مطالعہ کتاب صحبت بصاحب کتاب است و ناظر کتب رسائل محققین کہ بنظر استفادہ و باادب اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت است و منجملہ یاران آنہاست و تذکرہ سخنوران مفید صحابہ حباب است کہ در ایشان بکرت ذکر خیر انجمن دانشمندان راہ سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و حسن کلام روینماید و رنگ از خاطر می زند اید کلام از صفات حقیقیہ بآلای باب است بدون قوت نسبت مع السیدین باب مفتوح نمی گردد و علی قدر نسبت نور معرفت بتو می اندازد و کمال انسان از حسن کلام بہرہ یاب می باشد و الکملین عرفا قوت تحریر و تقریر عظامی شود و بیچارہ سالکان بے علم کہ در دام نسبت جہلی گرفتار اند درین میدان بے دست و پا اند و راہی باین طرف نیافتہ اند ہمان باز کار و اشتغال باطنیہ خویش کہ بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نمودہ بمکشوفات و لہیات ظنیہ خود کہ زیادہ از خواب و خیال نہ گفتا کردہ خورسند اند کل ضرب بالیدیم فرعون بہر حال قدر این سخن را ہمان کس خواہد فہمید کہ بشرت علمنا بمن لدنا علماً مشرف خواہد گردید کہ نگاہ این کند بصیران لطف سخن را نمی بیند و حواس نادمی این کم فطرتان نور عقلی را درک نمی نمایند زیرا کہ اگر چہ معنی سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار است و باعتبار نقوش و حروف در نوشت و خواند می آید چنانچہ آدمی بلحاظ جسم محسوس و مرئی میگردد اما بلحاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس ناطقہ ہمان بر صرافت تنزیہ قائم و برقرار است کہ غیر از آریاب عقول کاملہ و نفوس قدسیہ آنرا ادراک نمی نمایند سبحان اللہ انسان سخنی است کہ از وہان قدرت الہی بر آید و منظر اسرار الوہیت گشتہ و سخن انسانی کہ از خاک پاک آدمی سر برزودہ مراتب جمال آدمیتہ گردیدہ پس ہمہ افراد انسانی کلمات ربانی است مشکلمہا مختلفہ کہ صور بمنزلہ الفاظ اند و استعدادات و حقائق بمثابہ معانی اند کہ در ان الفاظ صورتہا جلوه گر اند کما قال اللہ تعالی فی حق عیسی علی بنینا و علیہ السلام کلمۃ القہا الی مریم فلما کلم عیسی فی المہد بقدرتہ تعالی بکذا یکلم العفاء الذین ہم کلمات التامات فی مہد الارض باذن ربہم ویقولون انا عباد اللہ و آتانا اللہ الکتاب و انامن الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوۃ و اذکروا ما فیہ لعلکم تتقون پس اعضا و اجسام آئینہ تنزیہیہ است کہ حقیقتہ باطنیہ بنیات الہی از ظاہر پدیدست و سیرنگی لطافت نسبت باطن با از پردہ این تشبیہ ما داریم جلوه فرماست کہ از اقوال و افعال و گذران معاش سر کس احوال باطنش معلوم میگردد و اخفا و اظہار ہر امر از ظاہر و باطن متعلق بقدرت کاملہ است جل سلطانہ و علم انسانی ہر چند ہمہ با و سر و اعضا ہمہ لیکن آنم کہ حجاب پدیدیم و ایدر زبانی کہ سخن میگویم چون نغمہ ساز خود بدون مے آیم + مراد از کلمہ با و سر و اعضا جملہ موثر تشبیہیہ است کہ متعلق بحجہ انسانی مے باشند ہمین فقط اعضا و بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقہ است و از نا پیدائی منظور لطافت و تنزہ و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیہ و الہیہ مثال نغمہ ساز برای تشبیہ واقع گشتہ و از بدون آمدن ظاہر و شناسا شدن حاصل آنکہ خطاب بلفظ تخلص کردہ گفتہ آمد کہ اگرچہ من بصورت ہمین ہستم کہ در صورت اینہامہ موثر تشبیہیہ کہ متعلق بحجہ انسانی میباشد ظاہر ہم و ہمین سر و پا و دیگر جملہ اعضا صورت شخصیت من است لیکن عتبار معنی و حقیقت من آن نفس ناطقہ ام کہ سر اسر لطافت و تنزہ و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کا لا لغام پناہم پس وقتیکہ سخن مینمایم و بیان حقائق و دقائق کونیہ و الہیہ بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان مے کنم مانند نغمہ ازین ساز جسمانی خود بدون مے آیم و قدرے برای ایشان از حقیقت من ظاہر مے شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچہ باید از حقیقت نغمہ ہمان معنی واقف است اولیائی تحت قبایی لایعرفہم غیرے - ۵ -

هو التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لبس المؤمنين المتقين لباس التقوى وهدى لهم طريق الهدى والصلوة والسلام على رسوله الأكرم الأتقى وعلى آله وصحبه وذوي المجد والجلال
أَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الثالث والثمانون هو لبس لباس التقوى ولباس التقوى في ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستتر به البدن ويكون ستر
 عورة الشخص فاذا لبس الانسان لباس التقوى لستر الله تعالى عيوبه النفسية عن البصار الخلاق ويكون مستورا الحال عن الخلق في ذلك اللباس والتقوى
 هو الاجتناب عن الامور المنهية والاشتغال بالامور الشرعية والتمسك بالكمالية هي الاحترار عن الرخصة والعمل بالضرورة ويكون ذلك التقوى على نوعين
 صادق وكاذب فالصدق هو ما يكون مخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون لرياء الناس لا لوجه الله فلباس التقوى
 الكاذب ايضا يغفل فعله ويستر العيوب النفسية عن عيني الناس وينزع عزة الشخص عندهم الا يصير لباسا يوارى سواته ولا يكون ساترا لنفسه عن نفسه ولا يستر
 عيوبه عنه في الواقع وهو في نظره دليل كاذب مراد دائما ان لباس العارية يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين
 يعرفون الامر لا تزيد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمحببة عند الله ولا تملكه وعند نفس الشخص ايضا ولا يفيد في الآخرة ولا يصلح حاله في نفسه
 ومحسوبة في امور الدنيا ومكائدها والتقوى الصادق كما يستر عيوبها جبهه عن البصار الخلاق بهذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفكة عن ذاتها
 عن لبعده ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا ومكرما واقفا كما كان في عين الناس كبير او عزيزا وسد العزة والرسول والمؤمنين ذلك الاتقياء هم عباد مكرمون
 اكرمهم عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله الضمير وما يكون العرفاء في اعينهم ذليلا مفتقرا الى الله فهو امر آخر مبتدأ به جلالة ربهم وعظمته وكبريائه لا يرويه
 كذبهم وخذعهم ورياءهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكاذبين المرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلاف واقع باعناء انفسهم لشخص في روية
 عيوبه واستخفاف ذلوه في بادي الرأي ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالصدق الظاهري هو الاجتناب عن المحرمات
 والاشتغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن على السوية بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عن ما سوى الله
 مطلقا والاستغراق في حضور الشهود دائما فمن لبس لباس التقوى الصادق الظاهري لستر الله تعالى عيوبه عن البصار الانساني والملائكة اجمعين
 فطوبى له وحسن آيب ومن لبس لباس التقوى الصادق الباطني لستر الله سبحانه كله عنه وعن جميع الخلائق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرف احد الا الله ويخفي
 زمره الباطنية الذين يكونون تحت قبالة يعرفهم غيره فيحصل زوال العين والاثرة ولا يبقى من انية شئ وبصير فانيا في الله وباقيها وما اجره الا على رب العالمين
 ثم اعلم ان الافعال والاقوال والحضال والسجيا كلها لباس للنفس الانسانية ليلبسها وتستر فيها وتجب بها وتحسن قلبها فالافعال الحسنة والاقوال الصادقة
 والحضال الشريفة والسجيا الحميدة كلها نعم اللباس ويلبسها من الغم الله عليه اصطفاؤه في الدنيا والآخرة وهو من الصالحين والاعمال السنية والاقوال
 الكاذبة والادصاف الرذيلة والاخلاق الذميمة جميعها لبس اللباس ويلبسها من هو من مغضوب عليهم وغضب الله عليهم وهو من الضالين ولذا قال عز وجل
 التقوى ذلك خير فللباس الفجور ذلك شر ثم اعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه انه ان لم يكن فكن اقفا وان لم يكن لم يكن كما يكون
 حال الصوم في العبادات الظاهرة ليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائما او لا فاحتمال التقوى الكاذب في التقوى الظاهري وهو قد يكون في بعض
 الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والسذجير ما يعملون فيا ايها السالك ان اخترت التقوى الصادق الباطني والظاهر فيك ان تظن
 المؤمنين الا بالخير وجبههم جميعهم حنا الا الفاسق المعلن الذي ليست غيبته بغيبته بل دزه في حاله واعف عنه ايضا لانك لا تدري كيف تكون النجاة

وانت تموت فی اسی حال و موفی اسی حال عالم اندری نفس فاذا تمسک غلام اندری نفس باسی ارض تموت اسی باسی مرتبه بمقام السعادة والصلاح
والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والظلمان باجملة سوء فکک مضر لنفسک لا یغیر فاحترز عنه لعل السیرتک صلاحاً طاهر و باطناً و موفی
کل شیء قدير و لا حول الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک پوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقر و درویشان بر صور مختلفه می باشد بعضی صوت پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای توکلرانه
و نفیس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر پنج طبقه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن میخورند و خواه
و ناخواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول نمایند و از حد زیاده تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینک میل طبیعت ایشان
بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده استند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند
نفس نفسین ایشان دنی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی است که وقت ذکر فکر طعامش احوال باشد و در
را بنابر ضرورت بطریق دوا قدری غذا یا بد خورد تا دفع مرض جمیع نماید و بعضی خوش حواری میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میوند و طعام بنیزه
که آب نمک درست و صورت مرغوب نداشته باشند آنرا نمی خورند و ظروف و دستاخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا
بد ذائقه و بے سلیقه می فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از مائل آن زاهدان خشک مان جو و مانند آن
خورده نمیشود و خداوند که ایشان بچگونه میخورند و این کدام فقیری است که لغواء الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی است و
المیبه نفس آدمی را هم حقیقی است چرا اینهمه انگ باید گرفت که کار عافیت کل حزب بالیدیم فرعون باجملة آنچه درین امر مختار بزرگان خاندان
است نیست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد وجه معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت را با کل از جانب لذات و تنویر
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمیع اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض همه امور خود بحق سجایه کرده متوکل علی الله مطلق
در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن است اکتفا کرده اند
رزق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سدا از من جانب الله
فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراهت بر ضار تمام بخورد و بپوشد اعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقه و بهمزه
میسر آید از آن کاره نباشد و شاکلی نگردد گو که کم خورد و سیر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه انسانیه است و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و با مزه
بود بغفلت و خوشی دلی مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز نماید گو نسبت بنان خشک زیاده بخورد اما بے صرفه
متوجه خوردن نگردد و زانم لحاظ را از دست نهد و از جنس لباسات اگر گنده و بد نماید آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و بموجب نشود
اگر مناسب هر هوا از زیستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع اندامی سرا و گراما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نحی که بگذرد
بے نیازانه بگذراند و سر متغیر خود را فرو نیارد و باهل لباس فاخره و نفرتنی ملاقات نکند و به چشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند چنانچه
رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکلفی پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند
یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا به بهانه اظهار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن
و ذکر اجناس لباسات و بیان خوشنمایی و خوش قطعی جامه ها و غیره می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است درویش را هرگز نباید

چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حلیصانه را در دل جانیاید داد و اگر اتفاقاً واجباتاً بسبیل تقرب چنین مذکور به پیش یاران و همصحبتان مدامی خود بمیان آید مضایقه ندارد و محسوب در خطرات حرص و تنهت و دخل در میل بسوی دنیای که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و آنچنین کلام رنگی دیگر در می شناسد این کسی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان دنی نفس عالم دیگر بهر حال بیان اصل مطلب که بحث عندهست باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی درویش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بے بسی و تلاش و تردد اوقع تعالی ببرد باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا خود البته پوشد و دوم اینکه رعایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم و ضعیفان عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مبالغه طبع ایشان شود که در نظرات ایشان بنماید و نه چنان مشایب ایشان بود که محسوب در تغیر وضع گردد و بعد چندی البته تغیر در اوضاع لباس و بندش دستار و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر العزیز الحکیم شیوم اینکه بسیار یک و تنگ و زیان و پیشش و زور و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این پوشش چهارم اینکه بر تکلف در دوخت و بنجیه از گل و ذری و صورت الفی و امثال این نماید که این وضع بے ثوابان جهلا و آزادان بے سرو پا است پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص خود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر ضرورت گاهی اتفاق افتد معذور و معاف است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشید و هر چه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال و مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید دیگر تطابق آن مرضی را ندیده باشد معامله برداشت دیگر آن نیست بر دهنست خود دست در علم خود تصور نباید کرد که در نیت صورت خطا هم عین صواب است و خطای اجتهادی خالی از زجر نیست انا عند ظن عبیدی فی فلین و ماشاء و بدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال و لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت صحبت موقوف نیست بلکه محمدیان را باید که در همه امور معاش این معامله را مری دارند چه در فرش چه در مکان چه در ملاقات مردم چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن فتوح و هدایا و چه در فقدان آن چه در تقاریب انعقاد مجالس چه در اوقات تنهایی چه در هنگام مرض چه در زمان صحت چه در زمان شادی چه در وقت غم چه در تحصیل علم و تعلیم آن چه در نمودن غضب چه در ورزیدن حلم و تحمل چه در تادیب فرزندان و یاران چه در پاسداری خویشان و بیگانگان و چه در سخن گفتن و چه در سکوت غرض که هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رونماید با گاهی نیست خیر بود و عقوبت و بے صرفه نباشد و مناسب طهره محمدیان خالص و موافق طریقه محمدیه سرانجام یابد و ظاهر و باطناً همه خیر و خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح دیگر شعب و فروع از غلیظ و باریک و هم صاحب بصیران کلیه دان را چندان احتیاج نمی افتد و فی الجمله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار معاملات و کار و بار است که بدون دیدن شنیدن چنانچه هست و باید در خیال نمی آید اما استیجاب تمام جزئیات امکان ندارد لهذا در متن اقتصار بدو امر جزئی از امور معیشت یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیتاً اصلاح تمام معاش بود و باشد منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس و رئیس همه خطیئات که حب دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل مال و متاع آنست نموده ترغیب و دالت بر اصل الاصل همه خیرات و منافع جمله حسنات که از نظر انداختن انانیته خویش و فانی ساختن دخل نفسانیت خود است کرده آمده که **رباعی** تا که تلاش مال خواهی کوشید + با هر بد و نیک در خواهی جوشید + پوشیدن جامه مکرر شده است + اکنون از خویش چشم باید پوشید + مراد از کوشش تلاش مال سعی تحصیل متاع دنیا نمودن است و از جوشش با هر بد و نیک اختلاط با بل و دنیا و دنیاخواه مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوع دارند و علی الاکثر بد باطن و دغا باز می بوند و قلیله نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشند

و از پوشیدن جامه مجموع آرایش ظاهر معاش نمود گذران تو نگار نه فقط تکلف درلبوسات و از چشم پوشیدن از خویش بے التفاتی بسوی تردد امور معیشت خویش حاصل آنکه مکے تحصیل متاع دنیا سعی خواهی نمود که حرص انتهای نیست و عمر ادعای نه و ما چند اختلاط باطن نیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم را که اطوار متنوعه دارند خواهی کرد که ثمرة صحبت ایشان غیر از پریشان خاطر و سخت و ذلت و نفاق نمیباشد و علی اکثر اینها بد باطن و دغا باز می بوند و قلبی بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان می باشند و اینهم مردمان اهل دربار بغرض آشنائی میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسی بکسی ندارد پس درین قدرت العمر البته هر کس را بقدر حال او بچند آرایش ظاهر معاش فراغت گذران و تکلف درلبوسات بمقتضای جوانی کرد و بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و عبرت است از طرف خود چشم باید پوشید و لغت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت و این **فصل فی الارض الاعلیٰ القلbia و لطف کلمه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه** که در رباعی واقع است از سخن فہان پوشیدن نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن است که تن پروری و ظاہر آرائی کار غافلین است و پیر صوف خوشنمایی و زیبائی بودن شعار اہل ہوس ہر امر بقدر اعتدال بیاید خواه و ناخواہ پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن ہم ضرورت نیست کہ بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الدنیا و موزونیت در ہمہ اوضاع و اطوار من جانب الدغائیت می شود چنانچہ حضرت خواجہ عبید اللہ احراق قدس سرہ میفرماید کہ ولی ناموزون نمی باشد و الحق کہ بچنین است و ہمین قسم جمال با کمال حضرت قبلہ کوین حسن حالنا بحسن قبولہ دیدہ شدہ کہ با وجود عدم التفات بلبوسات چنان جاہلہ بی و جمال خدا داد بود کہ نہ در کلام جمیلی با بین خوبی و دجیبی حسن و جمال مرئی گشتہ و نہ در هیچ سلطان و امیر چہن جاہ و جلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ بتکلف ہمہ وقت مشغول بخود آرائی نباید بود و بتصنع خوشنما ساختن خویش لایا کم وضع و ویثانہ است چنانچہ راہ و رسم پیرزادہ ہای سبک وضع و مشائخ دکان داران است و آن برای خوشی زنان می باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی می بود و این در کسوت اکابر و بنامی غرضکہ در ہر صورت بے ساختہ بودن مستحسن است و بند و تکلف لباس ماندن مستحسن کہ خاطر امتشیت می سازد و بطلب نیامی اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار می گرداند و در نگاہ حقیقت بنیان قدرے ندارد ہرگز و فکر زیب و زینت بمباش و نفس خود را باین طرف متوجہ سازد و آرایش لباسی مشغول مشو کہ کار زنان است و این ناقص عقلا کہ حق تعالی ایشان را برای این کار آفریدہ است سوای این عمل در لباس خود ندارند اگر خود را نہ آرایند پس چہ کنند و بچہ کار خوانند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش نمایند آن عمل کہ موجب توالد و تناسل است چہان بکثرت و خوبی بعمل آید و چہ طور خلقت انسانی کہ شرف المخلوقات است ظہور نماید مردان را باین امور خسیسہ زیادہ از حد مصرف ماندن چہ ضرورت کہ مردانگی عبارت از لباس و خال نیست آن مرد دیگر است و متعلق باین چیز ہا نہ پس ترا کہ حق سبحانہ مرد ساخته است ہمت مردان بہم رسان و بکار مردان مشغول باش دل را بناخن ہوس لبوسات مخراش و اوقات را درین اندیشہ ضائع کن و خاطر را باین امور متعلق مدار کہ دور از ہمت مردان است و کہ انیکہ دغدغہ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی و طینت آنها مودع است و صاحبان ہمت بلند و عزم درست اند ہرگز بسوی اینچنین امور بے اعتبار و لغت نمیگردند بلکہ از اوضاعی و پوشش لباسہای کہ اہل ہوس بان شاد و خرم میشوند و تفاخر می نمایند ایشان را چہ می آید و طبیعت سراپا غیرت اینہا آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گروہ مردان ہستی بکار ہای مردانہ متوجہ شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینہا بگذارد **قل اللہ ثم ذریعہم فی خوضہم یلعبون للمصنوعہ** در دوز دنیا گذشتن مردمی است + کار فرما ہمت مردانہ را + و اگر بے قصد تو حق تعالی خوابد کہ مرکب تن ترا بجلہای نیکو آراید و بے سعی و تردد تو داند و کاہ طیب و حلال از سر کار خود لبرس بدن تو رساند مضائقہ ندارد بقدر مناسب ہر چہ خواهی از اقامت شہادہ شریعہ این را بپوشان و از اطعمہ و اشربہ حلالہ بخوران و بنوشان کہ اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تال فکل و تصدق کہ اینقدر و باین طبع تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو راے ساک نیارد بلکہ مفید می افتد خواہ

و ناخواه خود را از ویده و خراب احوال و شکره حالی تکلفانه باطنها مبارکه کفران نعمت است و کتمان عطا حق میشود و چون زیاد قدم بقید صوفی
گذارد و زنده پوشی را لازم گیرد و مقید بقید این میشود که بعد از معرفت است و عرفا در اوج چنین تقیدات گرفتار نمیکردند قال علیه السلام حسن الباسکم و صلو
رحا لکم حتی تکلونوا کما نکم شامة فی الناس قل من حرم زینة اللہ الی الخرج لبعاده و الطیبات من الرزق امر باطنها بر همین معاملة است اذ انما ک اللہ مالاً فافتر
لعمرة اللہ علیک کرامته فان السحب ان یری اثره علی عبد حسنا و لا یحب البؤس لا التیادوس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند نوش و شکر حق نما و زیاده طلب
مفرا و هر چه پوشانند پوش و خوش و خورم باش و خوش لباسی و بد لباسی کیسان دان چون درین خانه جهانی و بدعت حق سبحانه درین مہاسر آمده
بطوریکه دانند بانی و فاعلان تقدیر نبی که سر انجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن قناعت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما
و مگاہ معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از اسوی السدگزین رباعی چون آمدہ لعالم امکان باش و دیدی
و بر وضع جهان خندان باش و اینجا در خود صلائی عایست و یکچند درین خانه تویم مہان باش و مراد از کلمہ آمدن موجود شدن است و از
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن است درین عالم و از دید کردن تماشا نمودن این عالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع
جهان بے اعتبار داشتن امور بے ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالها و از صلائی عام رحمت رحمان
واجب تعالی که شامل حال همه موجودات است و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه دنیا و از مہان بودن عرصہ زندگانی بسر بردن حاصل آنکه
بندہ صورت خود را مخاطب ساخته میگردد چون موجود شدہ درین عالم محدث فانی بہر صورتی کہ حق تعالی خواهد یکچند مہان صورت برضاء الہی راضی
باش کہ آخر فناست و تماشای این عالم بچشم عبرت نما و امور بے ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بے اعتبار دار و دما منبسط الحال باش چه اینجا صلائی رحمت رحمانی واجب تعالی کہ شامل حال همه موجودات است
بہر موجود فرار سید و اوسبحانه دعوت ہمہ نموده و سعت رحمتی کل شیء فرمودہ است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکہ حق تعالی خواستہ است
بسر و ولطمایت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذر و داخل در مہندگان خاص خدای تعالی شو کہ یا ایہا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رضیتہ
مرضیتہ فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی ۛ

هوالتبکیر بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انشی بعضکم من بعض و یؤتی المؤمنین اجر عظیماً و وعدہم جنات و نعیماً واعد لکافرین عذاباً الیما و من تاب علی
صالحاً یجبر اللہ ورسولہ علیہ ما یشاء و السلام علی محمد و آلہ و علی اہل صحابہ الذین ہدینہم الصراط المستقیماً اما بعد فہذا الوارد الیہ
و الثمانون ہو السمی بتلج الاعمال النتیجہ ما یحصل من الشئ و یکون حاصلہ و ثمرہ سواء کان مع ذلک الشئ کظہور النقش مع حرکتہ لعل اول بعد ذلک الشئ
کالتبع بعد کل الطعام و انما کلاما ہما فی الحقیقہ ذاتاً بعد ہما تقدم العلة علی المعلول و تاخر المعلول عنہ و اتقوا و الاکیف یقال ہذا نتیجہ ذلک اما تفرق تبا
المحیة و البعدیة انما یکون بلحاظ الزمان و لنا فی بیانہ فائدہ لتفہیم تلج الاعمال من النتیجہ العاجلہ الی تحصیل فی الدنیا و کما ہا تکنون مع العمل تو قو
فی عالم واحد زمان واحد من مدہ حیات العامل و تاخرت بحساب الساعات و الايام و الشہور و السنین و من النتیجہ الآجلہ الی تحصیل فی الآخرة فکما ہا بعد
العمل باعتبار کونہا فی العالم الآخر الذی ہو دار الجزاء و کون العمل فی العالم الآخر الذی کان دار العمل لا دار الجزاء و محاملات عوالم القبر النیر
و القیامۃ و الجنة و النار کلہا محسوبہ فی النتائج الآجلہ الی عدت بعد الاعمال فالتبیحہ الاولی الی تحصیل من العمل فی الدنیا و ہی عاجلہ لا تکنون

جزء العمل لان الدنيا ليست بدار الجزاء ويقال لها بهر كذا ذلك العمل او شامته وداخلته في آثار الاعمال مقتضياتها والنتيجة الثانية التي موعده في الآخرة و
آجله هي جزء العمل وذلك العالم دار الجزاء وتجزى كل نفس بما عملت وانه تعالى لا يظلم مثقال ذرة وهو ليس بظلام للعبيد بل يخفى لمن يشاء ويخلف الوعد
انما في الوعد فلا يخلف الميعاد وهو الغفور الرحيم واعلم ان العمل بمعنى الفعل مطلقاً وان اردت باليتوجب للثواب العذاب في الآخرة وخصصته اصطلاحاً فهو
الطاعات والمعاصي لان يصدر بارادة اذعان امر الله ورسوله اتباعاً واطاعة كاتيان المأمورات والاجتناب عن المنهيات فحسب في الاعمال الخير
الحسنات وان يصدر عنه بالغفلة والقصد ويكون مخالفاً للشرع فحسب في الاعمال الشر والسيئات وان كان مستلزماً للشكر بالله تعالى فهو من أعمال
المشكرين ولا يخفى ان الشكر به والخير ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشكر بالله فقد صلت صلاته لا بعيداً ثم العمل على نوعين باطنى وظاهري مثل الافعال
العلانية وغير العلانية فالباطنى ما هو متعلق بالقلب النفس كالإيمان والكفر والخلوص والمناقاة والمحبة والبغض والعلم والجهل وما شاكلها والظاهري
ما هو متعلق بالجسد والجوارح كاداء العبادات الظاهرة وارتكاب المعاصي الصادرة من الأعضاء وامتثالها والباطنى ايضا على وجهين طبعي وادبي
فالطبعي كورود الخطرات على القلب وحديث النفس بالاختيار ولا يوافقها الله تعالى وهو من تمام العمل المطلق ودون الخصوص المستوجب للعذاب
والثواب يعبر بالغموض من غير كسب البعد وقصد تحصيله ولا يوافقكم الله بالغنى ايمانكم ولكن يوافقكم بما كسبت قلوبكم والله غفور حلیم واما الخواص فيجب ان
الفضل على قدر الامكان وتخليته القلب تصفيتها عبارة عن هذا والارادة كالاذكار الخفية والاشتغال بالنفس والنيات الحسنة والوساوس الوهمية و
الصورة الخيالية والارادات الفاسدة فالترجم منها واترك فيها لان لها تاثيرات قوية فاستغنى بالله عن شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور
الناس من الجنة والناس واذكر ربك في نفسك تضرعاً وخفية وبهذا سبيل الوصول اليه سبحانه والديلم السر والعلانية تويس اليك وهو العلم الخبير والظاهري
الفضل على وجهين قولى وفعلى ولا حاجة لبيان تفصيلها ويعلمها كل واحد من العوام ايضا فبها المؤمنون ان انتم بآيادكم تسوقوا الله بالصحة
والخلوص وتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوا الله ان الله خبير بما تعملون -

وارد در نتائج اعمال وثمرات اقوال وافعال

بايد دانست كه چنانچه حقائق اشياء ثابت اند واهيات موجودات كائناً في نفس الامر بچنين خواص اشياء هم ثابت اند وخواص اهيات از لوازم
ذاتيه آنها محال است پس اعمال اقوال اگر چه از مقولات عرض اند و داخل در مقوله فعل وافعال اما چون جوهر و عرض هر دو از ذات همكناات
موجوده اند و محسوب موجودات ثلثه اعمال اقوال نيز در شمار اشياء اند و لا شئ نيستند و خواص آنها كه مانند لوازم ذاتيه اينها اند نيز ثابت اند و
آنها را نتائج و ثمرات اينها ميگويند و چون اعمال اقوال با شرف مخلوقات كه انسان است متعلق گشتند و از حرركات طبيعي و حيواني ترقى نمود و افعال
ارادي انساني گفته شدند بسبب شرافت موضوع خود و اينها نيز شرافتي پيدا شد و دو قسم گرديدند يكي اعمال اقوال دنياويه و يكي اعمال واقوال عقبية
پس دنياويه آنكه صرف متعلق بحسب انساني اند و تاثيرات تلخ آن فقط بيدن انسان مي رسد و نفع و ضرر آن بر جسد عارض ميشود و چنين اعمال و
اقوال مصلح و مفيد معاش مي باشند و همراه بدن مع نتائج خود فاني مي شوند و چون جوهر جسم كه موضوع اينها بود نماند و اين اعراض هم چنانچه در سلسله
تعلق اينها منقطع ميگردند و عقبائيه آنكه صرف متعلق بحسب انساني نباشند بلكه مفيد و مضر نفس انساني هم ميشوند و نفس را از آنها صفائي و نورانيتي يا كدر مي و ظلمتي
حاصل ميگردد و چنين اعمال و اقوال هم مصلح و مفيد معاش مي بوند باعتبار تعلق خود بحسب و هم مصلح و مفيد معاش ببلحاظ تعلق خوشتن نفس و جسد
صفا و بدن نتائج و ثمرات آن جوهر نفس قائم مي ماند كه نفس انساني فاني نميشود و در محشر چون حشر اجساد و عنصريه خواهد شد بر اجسام نيز جزا
و سزاي آن اعمال اقوال همراه نفس طاري خواهد شد پس از هر عمل و قول آنچه مفيد معاش است و ضرر را از معادن و از جنس حيات

و از جمله جنات دنیوی آنچه مضر معاش است و نفعی در آخرت ندارد از قبیل مکروبات و از جمله سیئات دنیوی آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی
 دارد از گناهان صغیره است و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و آنچه اکبر من نفع از گناهان کبیره است و آنچه راحت قوی بر روح
 و ریح ضعیف بدن میرساند از عبادات است و آنچه راحت قوی بر روح و هم ریح قوی بدن میدهد از ریاضات و آنچه راحت ضعیف بر روح
 و ریح قوی بدن میرساند داخل در سهبانیته است و متروک در شریعت محمدیه است و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد
 در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب ستولی میگردد و بواسطه این اعمال میخواهد که چیزی از کثود کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر
 عبادات و ریاضات سرگرم میسازد و این اعمال نیک بمنزله تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و میاد می ظهور حقائق و معارف
 و کیفیات باطنیه میگردد و بوعث نشود و نماز شجره طیبه وصول الی الهی باشد چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوٰه بسیار ناظر
 می گذارند و باشتیاق تمام روزه میسازند و در غلبه کلی بصوم و صلوٰه می بوند اما این توفیق اعمال نیک که در اوائل سلوک چون تخم شجر بر زمین
 دل جایافته بود در وسط حال سینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرکشیده آبیاری حالت سکر سر سبز میگردد و سالک درین
 موسم جوانی باطن خویش آنهمه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد و در حالت
 انتها که از عالم سکر برآمده بمقام صحو میرسد باز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزله ثمر از باطن او سرسبز شد و گذران اکابرانه و پیرانه
 چنانچه باید اختیار می نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهر او باطناً تمام میسازد و دائره ملکیت را با حتم میرساند و دوره عروج و نزول را
 تمام میسازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از آن وجود دیگر نهال می باشد و این اعمال خیر که در انتها ظهور می نماید
 رنگ دیگر دارد که چون تخم منظور از آن عمل همان ذات لعل است نه امری آخر و مقاصد و آل آنهمه حقائق و معارف میباشد و چنان تخمها از بطون این اثنا ظهور نموده بهار گلستان
 هدایت را قائم درین عالم می دارد و اعمال احوال چنین که بموجب فاضله برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی نسبت ذیل عطفه ایشان بر صراط مستقیم بسبب خواست
 بنصره الله و عنایت ایشان الله عزیز را با عی آنرا که درین باغ دلشن باختر است و پاداش عمل همیشه مدنظر است و خود فعل جزای خود شود و روز جزا چون تخم بهست شاخ
 آید سرست و مراد از کلمه این باغ این جهان است که گلزار موجودات رنگارنگ است و از دل قوت عاقله و نفس نا طقه و ضمیر متین که مضاف الیه
 صرف دل است راجع بطرف مشار الیه لفظ آن که مصرع واقع شده و از باختری حقیقه نهی و از پاداش عمل نتیجه و ثمره که در آخرت از آن
 عمل حاصل شود و از مدنظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملی که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا نعمتی یا نقمتی که
 در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصه آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده
 مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقله و انگس و نفس نا طقه و حقیقت فهم است و ادراک حقیقت هر امر می نماید تلایج و ثمرات اعمال عالم
 در نگاه او پیا شد و رعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از جنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی است خود صوت
 نعمتی یا نقمتی گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصه آخرت هر کس را خواهد نمود و مانند تخم درخت که تا در ته خاک است حالش هیچ از تخم
 و رنگ و بوی میوه که در استعداد آن پنهان است هویدا نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سرسبز شد و بدست شاخه های
 یعنی از هر شاخ ظهور می نماید ثمر میگردد و صورت میوه میگیرد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میگردد پس اعمال خیر و شر بمنزله بذور اند که
 درین کشتزار کاشته می شوند و در بهشت و دوزخ مانند اشجار بصورت ثواب و عذاب در عالم آخره ظهور خواهند نمود و دنیا منزه
 الآخرة فاعلم بذلك کما ان الاعمال کالبذر لا شجار الحجاز من الخیر و الشر کما ان الدنیا کلهما من زرع الآخرة کلهما ولا یری فی الآخرة الا ما رانی الله

و لو كان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مختصة محضه و ما رتبها الاعمين و ما سمعتها الاذان اما الامور التي هي تحت التمثل تلك الصورة و كالاجزاء
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى و لا يمكن دخول الارواح الالهية في ذلك العالم بل انزلها في الدنيا اولاد و كان الدنيا من المحدثات
للاخرة و تلك الحكمة و الا ان اسفل سافلين و لا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم سبط منها و جاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام و زوجته فيها و ازلها الشيطان عنها و اخرجهما مما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة و تلك الجنة الاولى كانت من محدثات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجردة اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين و تلك المرتبة الجامعة المفصلة كالثمر للجنة الاولى و بمنزلة البند للجنة
الاخرى و جميعها و ما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان و يخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى لعالم البرزخ و ذلك العالم اوسع من الجنة الاولى و الطف من الدنيا ثم اذا بيعتها و يخرجها من ذلك العالم فحشرها في العالم الاوسع
الاظهر الاجمع الذي يسمى بالقيامة و هذا العالم اشد من عالم البرزخ و اقوى من عالم الدنيا و الورى من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدی الذي لا زوال دائماً و لذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة و لا تنهي نعماتها و لا تقطع لذاتها ابداً و يدخل فيها السعداء
و قسم يسمى بجهنم و لا تنزل عقوباتها و لا تفي آلامها و يدخل فيها الاشقياء و فالبعد القضاء و الازمنة الطويلة و الدهور الكثيرة و المدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الالهية على غضبه و بسبب عادة اهل جهنم لعقوباتها يصيرون راضين في
جهنم عن ربهم و ان كانوا خالدين فيها اما لا يضرم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا و مقام حار بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلها كالنقطة الوسطة بين لصحة و المرض مثلاً و لم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من القسمين لا سيما في
حجابه هو يسمى بالاعراف و له قوم متوسطون و لهم نصيب من الجانبيين و بسبب كثرة الانكسار تحصل كيفية اخرى و راد كيفية تها و على الاعراف و
يعرفون كلا بسيماهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها و هم يطعمون و اذا صرفت البصائر لمقاوم اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجمله چون دنيا زعت گاه آخرت است پس در اینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد هر چه کاری و بمنزله تخم درین جهان افشانی در آن
عالم باعتبار جزا و جزای مناسب بهر عمل و قول همان بدست آری و مانند آن تخم همان پاداش هر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آن مکان خواهد بود
یعنی همین اعمال خیر و شر که الحال از تو بوقوع آمده اند در آن زمان بصورت جنت و سقر جلوه خواهند نمود و چنانچه در عالم مثال هر معنی بصورت
هم بصورت خاصه مثل گشته بنظر آید و حق تعالی که بی صورت محض و لطیف مطلق است در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز است از اینجا
است که در احادیث شریفه وارد شده که بهشت زمین افتاده است هر چه شما از حسنات در اینجا میکارید در اینجا میرود و هر یکبار کلمه سبحان الله
میگوید در بهشت یک درخت می نشاند و مثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار است قال علیه السلام لقيت ابراهيم عليه السلام و قال يا محمد
اقراءك مني السلام و اخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و انها قيعان و انها غراسها سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الى آخره و
قال عليه السلام ان الله خلق المحور من سبع الملائكة و قال تصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر و قال ليظهر صورة
الرجل في القبر بصورة العقرب و قال تكون صورة الراجحة و قال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة و قال الغوث الاعظم رضي الله عنه
تصور اعمالهم صوراً يركبون النجب فيكون نجيب عمله و حلة و عمامة عمله الاعمال تتصور صوراً مليحة و صوراً قبيحة لتصور اعمالهم صوراً نظيرة
على وجوههم غرضه همین افعال حسنات و سيئات تو باين رنگ ظهور خواهند فرمود و خود جزا و جزای خود خواهند بود نه امری دیگر

چنانچه آن سرور علیه السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست چیم و قوم و دیگر همه موار از عقوبات جهنم
شر و نفس شوم اند که مثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق و سیمه و افعال شنیده گرفته مشهود می گشتند
و لغات و احوال و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات الحسنات که شکل میگردند و باین شکل در بهشت بشهود خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل اوصاف
حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر می آمدند من لعل مثقال ذره خیر آیره و من لعل مثقال ذره شر آیره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره یعنی فلان
اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره یعنی ولو کان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزا
بد در عقبی و وجد و اعمال و احضار زیر که در نمرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله خود
همه معانی اعتباریه اضافیه وجودیه و عدمیه را در هر عالم مناسباً لغالم در صورت خاصی که در غور بر معنی در هر عالم است بطور می آورد و صورت
اولی را علت صورت اخیری میگرداند و امرتبه که منتها ی اختلافات صور ممکنه است میرساند چون پیشتر از ان امکان اختلاف صور را گفتگان
نیست آن معانی را بجهان صور اخیر ابد الایا و قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگذارد لهذا این مرتبه بجهان آخره منتهی گردید
و بی دار القاریس آن معانی اعتباریه عدمیه را که منتها اعتبار آنها جانب عدمی است و النسب بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت نفس شیطانی
و طبیعت بهمی و سبی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیه بذات خود نیز معنی مطلق النسب بعدم بود و منتها اعتبارش عدم اعتباری
مطلق است بچنین صورت محدثه زاینه که نبوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را این صورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و
شیطان و طبیعت را و سبحانه علت دیگر صور برای آن معانی اعتباریه عدمیه گردانید و در نمرتبه آن معانی بصورت اهل نفسیه و اخلاق و سیمه و خطرات شیطانی
و مساوس خاصیه شهوات طبیعیه و اوصاف رذیه صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علت
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در نمرتبه آن معانی بصورت کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را و تعالی علت دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نمود و درین مرتبه قائمه باقیه آن معانی بصورت
حجیم و عقوبات اخروی ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بچندین رنگها در توفیر وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود
و لغز با بدین شرف و انفساد من سیئات اعمالنا و بچنین حق تعالی آن معانی اعتباریه وجودیه را که منتها اعتباریه آنها طرف وجودی است و البتة بمرتبه وجود اند تحت
ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علت دیگر صور برای آن معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در نمرتبه آن معانی
بصور خصائص و حیة خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف
بصور اولی گردیدند و این صور را و سبحانه علت دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در نمرتبه آن معانی بصور ایمان و اعمال نیک و اقوال
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علت دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه
وجودیه کرد و در نمرتبه قائمه باقیه آن معانی بصورت جنت و عود و قصور و نعماء اخروی ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب
بآنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بچندین ظهور را
در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود در بنا آتثانی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چندانی
که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهوات نفس بزمانی و حتی الوسع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش هوس

همین جا نه بر آید و خرج در همین عالم بی ثبات نگردد و این تخم در این جهان جلوه نماید و آنجا کشید بر موسم خود برگ و بار آورد و بشکند و بهار به خزان ظاهر سازد
و درخت همیشه بهار گردد و که نفسی نفس عن الهوی فان الجنة هی المادی آیه کلام السداخبار از همین معامله میفرماید زیرا که همین شهوات نفسانی که چون در دنیا
نمیکنند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصه در دنیا دست از اینها باز داشته میشود و در آنجا بنمود و در قصور ظهور
میکند و این عالم آخرت نفسانی در عوض ترک این لذات فانی به نجات احسن و اتم بهشتیات خویش فائز میگردد و کامیاب نام میشود و کما قال الله عز وجل
لکشف نوا السرفیهات شهیه النفس تلذ الا عین فالمراد ما شهیه النفس الامور التي تسریها النفس متعلقه بها و هی من لشتهیات النفسیه کالجاه و الحشمت
و القدره علی التا و امثالها و مما تلذ به الاعین الامور التي تلحق بالبدن و تعلیق بالجسم و تذکر بالحواس الظاهره و هی من لشتهیات الطبیعه کالمحور و المقصود
و الفواکه و امثال کلها فبین الله تعالی فی ثانیین کلکثیر کل ما یکون فی الجنة من النعماء التي ان تعود بالاختصاص و له الکلمات التامات و هو منزل جوامع الکلم
پس کسانیکه بکل از سواهای نفسانی برآمده بتمام از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواستهها و ارادات کرده اصلا خود در میان نموده فانی مطلق و متبذلک
کلی بشهود و وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی السبکی برگردانده است ایشان آن اولوالابصار اند که کل
ما زاغ البصر بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجایب کونین نمیکردند و بر محبوبان پیر و ان کمل حبیب خدا
علیه الصلوٰه و السلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بے کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
ایشان است عورت و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد یا نیست و این تقدس ستگهان را با آنها کار نه زیرا که ماده آن شهوات
و میل بسوی شهوات که برین ماده آن صور جلوه گر میگردد و شهوات با چنین نفوس مقدسیار نه و اینها از فرصت از دیدار پروردگار نه چنانچه حضرت خیر الانام
علیه الصلوٰه و السلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال بهشت خود چنین خبر داده است و در وازه بیان
قرب خاص بان طوکرشاده که لاینها حور و لاقصور بل سی ضاحکین معامله است در میان حق تعالی و حبیب که نادانان نسبت عشقه را از کیفیت آن
نصیب نیست و نامحرم محبت را از اسرار آن خبر نه سقانا السدا و ایا کم جرعه من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیب علیه الصلوٰه و السلام و از اینجا
خیال نکنی که آن جنت که آنسر و از حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از اینهمه انواع نعم که جنات ابرار و صلحا دارند در آن جنت علیا
هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بجاست بلکه در بهشت آنسر و علیه السلام این تاج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک و بطریق اولی و وجه احسن
از همه زیاده تر خواهند بود که بهشت هیچکس از انبیا و غیرهم بخوبی آن نخواهد رسید اما حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
علیه السلام در آن همه کثرت نعمت جنت همان مشاهد معنی احدیت خواهد نمود و مستغرق در شهود و وحدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت
نخواهد کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بکثرت بان خوبی تمام خواهد بود فقط یکسان با مرتبه ذات و الا صفات حضرت
وجود و رب جمیع کمالات خواهد دید و این انبساط وجودی را که تعبیر از ان بعضی موده همان بهسم رب خود خواهد فهمید و بالانواع تجلیات و لذات قرب الهی
خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال در هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم در حیات دنیوی مدام
تماشای جمال باکمال و بود و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور این عالم است مشاهده می نمود و ولایت سرایا بدایت فانیما لولا اقم وجهه الله سبحانه و تعالی
میفرمود و هیچگاه از سعی و محنت الی الله باز نمی ماند پس بطریق سنت او پیر و ان کمل او از اولیاء امت که تابع آنجناب اند و ظاهر او باطن اتباع شریعت
مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقبض الوافیض و برکات آل و اصحاب اند و بنوید سرایا امید امر مع من حب از جناب نبوی ثمره یاب هستند
بغایت الهیه و توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توحه الی الله میکنند و در اینجا هم بان تجلی امید دارند و بتصدیق رسول

مستوفع آن تجلی و دیدار آنکه موعود و آخرت است و من کان بر جود لقاء الله فان اجل الساعات و من صدق من الله قیلاً ربنا آیتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزننا یوم القيمة
 انک لا تخلف الميعاد رباعی آنکه که شاید بخشش غفار را آید همه سرار نهان در اظهار بر از راه معیتی که دارد یا با ما را از جمال اوست چشم و دیدار
 مراد از کلمه آنکه دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آنروز که و الصبح اذا تنفس و از کشودن در دانه بخشایش افاضه رحمت خاصه بر مومنین و محمدین
 و از اسم غفار سمای آن یعنی ذات الکیه مع ملاحظه صفت غفران و مغفرت و از سرار نهان نعمای و عنایتها ی که در حق محمدیان و مومنان در آن عالم
 موعود است و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون و از در اظهار آمدن اعطاء آن نعمای
 بایشان و نمودن آن عنایات برایشان و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد
 حق را گفته شد و کلام مفعول مع داشته آمدن برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه و نفس بنده میشود و فی الحقیقه ثبوت محبت
 از انظر است که هر محکم اینا کنیم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم میسر و یاقوت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود
 است برای مومنین حاصل آنکه چون برز قیامت افاضه رحمت خاصه بر حال مومنین و محمدین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعمایات که در حق
 محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش وعده کرده است و آنرا اعطا خواهد کرد و مبدول خواهد داشت و جزای حسنات بحسنین صالحین
 و خوب عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و جسمی و قصور و دیگر نعمای حسنه چنانچه خواهند بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد همچنین جزای
 این عمل روحی و نفسی که کیفیت حضور و شهود و نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار الهی و رویت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک
 و معنی تنویری در باطن و نفس ثابته و راسخ است همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی و چشم و بصارت نصیب العین گشته میشود و مبصر
 خواهد گردید و این گفته آمد که از جهت و سبب کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او و نفس ثابته شده است ما را از تجلیات جمالیه
 امید و یاقوت دیدن آنها لایق است و ایمان و عقود و جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مری للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی
 بطیفیل رسول علیه الصلوة والسلام -

هوالتساکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی تم احسانه و تعالی شأنه و جل برانه و عز سلطانه و الصلوة و السلام علی رسول الله محمد با اعظم شأنه و ما احسن بایانه و علی آله و صحابه الذین هم اعدوا
 اما بعد هذا الوارد الخامس و الثمانون هو السی بالسر المکنون و سبی لنا سببه بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب و لعلم بالاسم
 ما هو مقصود من مسماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برائته الاستهلال و ما التفتنا الی رعاية کلمه ظهور الاسماء و الصفات و ما جاء من جنس هذا المذکور فی
 المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فهو مقصود بالذات و کالمجمله المتخرجة تجوی فی العبارات لفائدة اخرى او کالتمهید الذی یقع فی الشعر و ینوی تقریباً
 لبيان المطلب الظاهر و غرضنا من هذا فی الاصل هو تنزه نفسه سبحانه و درایتیه ذات تعالی و اختفائها عن الافهام العقول فلما لا تدرکها الابصار و حکذا لا تفهمها الافهام
 و لا یخلقها العقول و استشرت براء الکبریا و ازاد العظمة و حجت عن سواها فی سطوت شعثان نورها و اختفت بشدة ظهورها فصار الانکشاف و الاحتجاب
 مستحان فی تلك المرتبة بل هما امران واحدان و متنازبان باعتبارین فی العلم فاعتبار الانکشاف سبی بالظهور و سبب الاسماء و الصفات لمناسبة التفاصيل الاسماویه و الصفات
 و النوع الظهوری النوری و الصورة و باعتبار الاحتجاب سبی بالاختفاء و لیس فی الی الذات لمناسبة اجمالیه مرتبة الذات و کون الاختفاء معاً جملاً فذلک الامر الواحد الذی
 يقال فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهورها و هو فیها فی مرتبة الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذر کم الدلف و الی الله المصیر

الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا صفتان للذات كالصفات الآخرة لا ينفكان عنها دائما فيكون في حال الظهور الاختفاء وفي حال الاختفاء الظهور فالذات الخفية في السرورات الصفاتية والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يزاحم ظهورها لاختفاءها ولا بالعكس لان الصفات الكمالية لا تنفك عن الذات الالهية والالا كيف تكون كما يتبينها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفي باعتبار صفة اخرى واذا تختبى باعتبار صفة تنكشف باعتبار صفة اخرى ويكون الحكا هكذا دائما مستمرا من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا يمكن الخفاء للطلق ولا الظهور للطلق اما الاكملون اذا نظر والى مفهوم الظهور وجدوه معنى ايجابيا اقرب الى التشبيه فاضافوه الى الاسماء والصفات وبينوا اسرار النوارها واشارها وقالوا العالم منظر الاسماء والصفات واذا نظرنا مفهوم الاختفاء وجدوه معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فنبهوه الى الذات وبينوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تكشف ولا تعلم ولا تدرك لا بصرا ولا بصيرة والعجز عن درك الادراك هو الادراك في هذه المرتبة فلا تظن من بيانهم انهم خصوا الذات بالورائية والاختفاء وقيدوها بمرتبة مقيدة من الوجود وهي مرتبة بشرط لا ثابتوا للاسماء والصفات ظهورات ومتقضيات وانما هي اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشئ وما اطلعوا على حقيقة الوجود المطلق الذي هو مرتبة بشرط الشئ حاشا وكلا بل انهم يعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ما قالوا ولا تبلغون لب كلامهم الذي له بطون لا يفهمها الا اولو الالباب

رابعي السبجلى لظهور الاسماء في اياه وجذبها بخصر الاسماء في الشمس كما يضيئ جرم القمر في الخلق من نور الاسماء المراد من اسم الله سمي في لك الاسم المبارك الذي هو مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع الصفات الكمالية ومن التجلى الظهور والاكشاف ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الالهية ومن الوجوه الادراك بالوجه من الحضور في المصراع الثالث بيان المثل لتفهيم المطلب من الخلق الحقائق الممكنة ومن النور الموجود ومن النور الوجود الظلي في اصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبة مع ملاحظة جميع صفاتها الكمالية من حيث جامعيتها الكمالات وهي ملولة لفظا لمظهرت واكشفت في مراتبها اعتبارا اسماء الالهية وانا وجدنا تلك المرتبة المنزلة في مراتب الحقيقات الصفاتية وتصو الاسماء المفصلة بالوصف وادركنا بالوجه وشاهدنا امتيازات الاسماء في مراتبها التي هي الموجودات الممكنة برأى العين فاعلم كما ان جرم القمر يضيئ بسبب نور الشمس ليتفقد من نورها على جهة المقابلة كذلك الحقائق الممكنة موجودة بفيض الوجود الظلي من الاسماء الالهية وعلى قدر مقابليتها بالوجوب ولياقة استفادة الوجود من الواجب من موجودات تارة وصيرن الليلة المظلمة العدمية الاعتبارية بنور وجودها الظلي ليلية البدر واعطينها حكم النهار ومعاملة سترون بكم كما ترون القمر ليلية البدر التي موعودة لحواء المؤمنين في الآخرة حصلت اليوم نحو المحمدين في الدنيا سبحان الله كما كان حال هؤلاء المقرئين الذين هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الحضور في تلك الليلة المظلمة من عالم الدنيا على هذا النيج فكيف تكون حدة البصار هم واين ترتقى معاملات اسرارهم يوم القيامة الذي هو يوم الدين وتكشف حقيقة فيه على العوام الذين هم كالانعام ايضا انكشافا انهم من الشمس وياتيهم اليقين والحق ان كل ما هو في حق غيرهم موعود لهم اليوم منه حظا وفرا كان موجودا لستوى الاعشى والبصير فزأوني الدنيا ما راوا وسيردون في الآخرة ان شاء الله البصير ما سيردون ان وعد الله حق ومن كان يرحل لقاء الله فان اجل الساعات بالجملة قال القيصري في مجيئ الجوهري والعرض اعلم انك اذا سمعت النظر في حقائق الاشياء وجدت بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تابعة لاحقة لها والمتبوعة هي الجواهر والتابعة هي الاعراض وتجمعها الوجود اذ هو المتجلى بصورة كل منها والجواهر متحدة في عين الجوهري حقيقة واحدة هي منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها كما ان العرض منظر الصفات التابعة لها انتهى كلامه ومحصل كلام الشيخ في المعاني الممكنات الموجودة منحصرة في نوعين وهما الجوهري والعرض وجميعها الوجود الذي شامل لها وظاهر فيها والجوهري ما بهت اذا وجدت في الاعيان كانت لاني موضوع وقائمة بنفسها والعرض ما بهت اذا وجدت في الاعيان كانت في موضوع وقائمة بموضوعها فالعرض ما بهت بالجهة

والجوهري ما به متبوعه وفي المرتبة الواجبية تعالت وتقدست ايضا مرتبتان مرتبة الذات ومرتبة الصفات الذات قائمة بنفسها وقبوتها حقة لا تحتاج في الوجود الى الغير والصفات قائمة لانفسها التي هي المفهومات القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها بمناسبة كون الجوهري في الموضوع وقبائه في غيره والصفات قائمة لانفسها قائمة حقة وموجودة بنفسها ظن الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها وبما يشابه كون العرض في موضوع وتجزئتها بالغير وكون الذات الواجبية قائمة حقة وموجودة بنفسها ظن الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها وبما يشابه كون العرض في موضوع وتجزئتها بالغير وكون الصفات الواجبية قائمة بذات الواجب وموجودة في ضمنها قال ان العرض منظر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهري كما ان الصفات تابعة للذات والجوهري متبوع للعرض كما ان الذات متبوعة للصفات وهذا البيان ايضا يصدق بوجه اما احسن البيان هو ما فسر ابي ومشدني رضي الله تعالى عنهما في كتابه المسمى بآية عندليب فارجع اليه المخصوصة فهذا هي مرتبة الذات الواجبية وراء الورا ولا شيء من الاشياء الكونية لياقة منظرها بحقيقتها واما الفرق ان هذا منظر الذات وذاك منظر الصفات بل نقول كل من الموجودات منظر الصفات والاسماء والذات الغنية مبررة عن تلك النسب الاضافات بل هذه الموجودات الممكنة التي داخلية في دائرة المخلوقات لا تنفصل عن الصفات والاسماء ايضا بلا واسطة بالترتيب رب الارباب فلما ان بين الذات والاسماء واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقتضيات الاسماء صطلا حاد ذلك المرتبة المقصديات واسطة بين الاسماء الالهية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة وتحت المرتبة الواجبية معنى فخذ الفيض بمناسبة الوجوب من الاسماء الالهية وتو الفيض بمقاربة العالم للمخلوقات وتكون على ايجاد الخلق وتوكلها للتفصيل كطلوع الشمس بالنسبة الى الشمس والنسبة الى وجود النهار فطلوع الشمس كما ان مفهوم خاص من غير مفهوم الشمس قائم بذات الشمس وموجود بها كذا من غير مفهوم النهار على كونه وجوده وان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فافهم وتامل لانه يحقق دقيق حافظ لمرتبة امتياز العبودية والمعبودية والساد لها دي الى الصراط المستقيم بالجملة لاثبات ما قلنا ان الجوهري ايضا منظر الصفات لا منظر الذات اقول خطا بالاتباع الشيخ المذكور وتوابعه اذ قلتم اتباعا للشيخ وحكاية عن كلامه الجوهري منظر الذات من حيث قيواميتها وحقيقتها وانما زعمتم الجوهري منظر الذات سبحانه لوجود الامر بالتحصيل المشترك بين الجوهري والذات وهما القيومية والحقيقة امي قيا من نفسه واقامة لغيره والذات ما يقوم بها الصفات كما هو الظاهر والجوهري ما يقوم به الاعراض كما هو معروف ولذلك تناسب قلتم هو منظرها وظهر من تقريركم ان الجوهري منظر القيومية والحقيقة ومرتبة الجوهريين لا منظر الذات من حيث هي مجملها من الجينية الذاتية والقيومية والحقيقة ايضا صفتان كالصفات الاخر فالجوهري ايضا منظر الصفات كالعرض وكلاهما لا يليقان لمنظرة الذات بحقيقتها ودائرة الممكنات كلها انما استدارت بادارة قدرته تعالى وتنورت بانوار صفاته سبحانه وما خرجت الذات عن السراوات الصفاتية وما تجلت بنفسها على احد بلا توسط الاسماء والصفات قط فالاولى في بيان حقيقة الجوهري والعرض ان يقال ان التقييم الجوهري والعرض كلاهما منظر الصفات وتنور بالانوار اما الجوهري بالتخصيص امتياز عن العرض وترقا عليه فهو منظر الصفة المتبوعة الشريفة المتقدمة بالشراف والمرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض لمجاظ تابعيته للجوهري منظر الصفات التابعة لتلك الصفة المتبوعة ومن توابعها لها تحققا ووجودا والذات البحت التي هي وراء الورا ليست بتابعة ولا متبوعة ولا تضاف تلك الاضافات اليها بالجينية التشرية بل هي غنية عن التشرية ايضا وبرية عن جميع نسب باعتبار نفسها وان كانت النسب والاضافات كلها يلجأ لرجوع الكل الى مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى المصير ليس للذات منظر خاص بحقيقتها حتى يقال بالخصوص هذا منظر الذات وذاك ليس منظرها فالحق بل الاحق ما قال ابي المحقق ومشدني رضي الله تعالى عنهما وهو الاب وهو المرشد ودلني مرتين ظاهرا وباطنا ايدنا الله بنصرة سوره كما ايد من قبل بالتائيدات الربانية وقد سنا بركة بركه كما قدسه بالتقليد لسياسة السجانية ما تجلت الذات الالهية في مرتبة كونية من المراتب الامكانية والاكون اي المكونات كلها منظار الصفات الالهية ومرايا الظهورات الاسماوية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بحقيقتها الذاتية ولا تعلم الا بالوصف ولا تجلي الا بالتجليات الصفاتية والظهورات الاسماوية لانا اذا فرضنا التجلي لذاته تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلى بالذات دون توسط الصفات وساطة الاسماء

والتجلی من مفهوم لفظ التجلی علی ما قرره هو ظهور الشی من مرتبة فی المرتبة الثانیة کظهور جمال المرء فی المرء فوجه المرء هو مرتبة التجلی والعکس الذی انطبع فی المرء هو مرتبة التجلی والمرء الذی هو ظرف العکس مرتبة المنظر فلزم من فرض التجلی الذاتی لدن تعالی ظهور الذات فی مرتبة ثانیة کالمثال المذكور ولا مرتبة لها ای الذات المتوحدة المتفردة الالهیة سواها ومن لیسک بالصدق اقتری انما عظیماً سبحان من لا حاجة لاثباته الی الدلیل لان الدلائل العقلیة والنقلیة کلها تثبت به وهو نور سراج العقل فی النفوس وعطی نور الایمان للقلوب فباعتبار تحققه وثبوته واقفاً قبل الدلیل کوجود الامر الحق فی حد نفسه الاول وباعتبار کونه مع الدلیل ظاهراً کالنور المنور للشیء هو الظاهر وباعتبار کونه فی الدلیل باطناً کالمعنی الکائن فی العبارة هو الباطن وباعتبار تقرره بعد غایة الدلیل کالنتیجة المنتجة من الشکل هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالصورة العلمیة التي هی حقائق الموجودات هو بکل شیء علیم والله یقول الحق بلسان انبیاءه واولیائه وهو یدری بسبیل بایئاء الایمان به وعلماً لکنه وکتابه ورسله من یشاء من عباده وهو الهادی الی السبیل الرشاد رباعی لانت لذاته و لا توصیف لا امر بوجدها ولا تکلیف لا تجز عن الدرك لدرک ثمة لا اسم ولا رسم ولا تعریف المراد من النعت الناعت للذات بحیثیتها ومن التوصیف التعریف الکاشف لکنه ومن الامر حکم لمطلق الشامل للحکم الشرعی والعقلی ومن الوجد الادراک بالکنه ومن التکلیف توجیه النفس الی الادراک ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درک الذات من حیث هی ومن الدرك الثانی الدرك علی قدر الطاقة البشریة ومن لفظ ثمة المرتبة الذاتیة ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحیثیة الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء کان تاماً وناقضاً ومن التعریف المعروف والمحد المطلق مثل الرسم فالحاصل انه سبحانه وراء الوارء عن الافهام والادمان لا تصور له نفس ولا یقتله عقل ولا ناعت لذاته بحیثیتها امر ولا معرف بالتعریف الکاشف لکنه شیء وما امر الشرع والعقل باستدراکها بالکنه وما اراد الشارع علیه السلام توجیه النفوس الی ادراکها بل نبی عنه وقال لا تفکر وانی ذات الله لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حیث هی هی هو الدرك علی قدر الطاقة البشریة فی تلك المرتبة وهذا منتهی معرفته الانسان فی ذلک الموطن لیس للذات الالهیة اسم مخصوص بحیثیتها حتی تسمى به لیس لها رسم تام ولا ناقص حتی ترسم به لیس لها معرف ولا حد حتی لغزف به سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والحدکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العظیم

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبده وهو شهید علی المفلحون والذین جاہدوا فیہ فہم بہدایتہ یتقون والصلوة والسلام علی رسولہ محمد ورض المؤمنین علی الخیرات علمہم یفلحون وعلی آلہ وصحابہ المجاہدین فی سبیلہ واولئک ہم المفلحون **اما بعد** فہذا الوارد الی دس والثمانون المسمی بالجهاد الاکبر اعلم ان الجہاد علی نوعین جہاد صغیر وجہاد اکبر فالاصغر هو الجہاد والقتال بالکفار خالصہ کدین یدی الرسول علیہ السلام او بین یدی خلفائہ ونوابہ بعده الی یوم القیامۃ لتقویۃ الدین واقامۃ الشرع وترتج الطریقة المحمدیة علی قدر الاستطاعة واقتضاء الزمان وانما سمي بالاصغر لانقتضاء معاملة المصاف بدة قليلة ولوانجرت الی ایام وشہور او سنتہ اتفاقاً أو سمي یہ لیسہولۃ ذلک الامر علی النفس الشجین لانہم یشتاقون الی الحرب حتی ان یجوا الضرب بالسيف ولا یتکون ہذہ المعاملة فی اعینہم کبیرة ویرما یقع ہذا الامر فی ابناء الزمان للذین ایضاً ویحارب المملوک والامراء للامور المملکیۃ والمالیۃ التي یشاء الدنیا فلما ان متاعہا قلیل عند الله کذا الامر الذی یتعلق باصغر عنده تعالی وعند رسولہ علیہ السلام ولا یتکون له قدر عظیم کما قال علیہ السلام رجنا من الجہاد والاصغر الی الجہاد الاکبر جین الرجوع من الحرب الی البیوت وانما هو امر شاق علی بل الجبن وکسبہ امر عظیم واما الذین ہم شجاء والقلوب یرونہ حقیراً وصغیراً بل حقراً وصغیراً من الامور الاخر التي ہی شاقۃ علیہم کتذلیل النفس وکسرہا وکسبہ الجبان سہلاً بالنسبة

الى الحرب والعدو علم بان في صدر الانسان يعلم ما توسوس به نفسه هو اللطيف الخبير والا كبر هو مخالفة النفس المجاهدة بالطبيعة الحيوانية بخلوص النية لهدى تعالى وحكم
رسوله عليه السلام و امر المرشد الذي هو من اولى الامر و اطاعة ايضا واجبة كاطاعة الله و اطاعة رسوله كما قال عز وجل اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر
منكم و كرر الله تعالى ههنا امر الاطاعة في الله و الرسول لان اطاعة الرسول ايضا امر متقل فريضة بالذات كاطاعة الله و النبي رسول مختار يحكم بالشاء
كما انه سبحانه يفعل الاشياء و يحكم ما يريد و لا يسئل عما يفعل على سنة الله تعالى و لا ينبغي لاحد ان يسئله اعتراضا لذلك قال الله عز شانه ان يريدون ان
تسلموا لرسولكم كما سلم موسى من قبل اطاعة اولى الامر واجبة في ضمن اطاعة الرسول لا بالذات و الاستقلال انما هو من نوابه خلفائه في امته عليه
فاكتفى الله بالواو العاطفة هناك و لفظ اولى الامر معطوف و كلمة الرسول معطوف عليه امر الاطاعة واحد شامل لهما اما للرسول فبالاصالة و الاستقلال
ولا ولى الامر فبالضمنية و التبعية و لا تقل ان الرسول يقينا ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى فاطاعته ايضا فريضة في ضمن اطاعة الله كما ان اطاعة
اولى الامر في ضمن اطاعة الرسول فما الفرق لان الله تعالى ليس من جنس الموجودات المكننة و غرضنا من هذا البيان ان الرسول مطاع بالاستقلال
في الموجودات الكونية و اطاعته واجبة علينا كاطاعة الله لا غير من قبيل بنى نوعه و اطاعة اولى الامر واجبة في ضمن اطاعة الرسول و اتباعه
و الا فلا فظهر الفرق بينهما و في الحقيقة لا تثبت الاطاعة بالاصالة الا لله تعالى و لا معبود سواه و اليه ترجع الامور كلها و هذه امتيازات مجازية تلحق بالمراتب
الاعتبارية و فيها فوائد و ما يذكر الا اولا الباب بالجملة اذا عرفت فسمى الجهاد فشرع بيان الجهاد الاكبر الذي هو المجاهدة في سبيل الله و بالهدى التوفيق

وارد در تحريض بر مجاهدات و ترغيب بر طاعات

مجاهدة في سبيل الله جملة على وصول الى السمت كما قال عز وجل الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و للهداية معنيان الاول هو ازالة الطريق و الثاني
الا يصال الى المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهداية في العبد بمعنى الاول بغاية الهدى و توفيقه تعالى و تكون علة ظهور المجاهدة و بعد المجاهدة تحصل
للعبد معنى الثاني باصطفاء الله و اجتناب سببانه فكلون الهداية في طرفي المجاهدة من الابتداء و الانتهاء و لا يخلو المبتدى و المنتهى عن المجاهدة اما مجاهدة
المبتدى فهي تكون معلول الهداية الاولى و علة الهداية الاخرى و مجاهدة المنتهى تكون معلول الهداية الاخرى و كالنتيجة لها نظر الى فاته و علة الهداية الاولى
نظر الى السالكين الآخرين من صحابة للمتوسط ايضا ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت في الوسط بين الهديتين فلا بد للمتوسط عنها و الا لا يصلح حاله
و يغلب عليه التعطيل و يفسد ما صلح من الاحوال و يقع السالك في الهلاكة و لا يبلغ الى مقام البالغين من الاكملين فالمجاهدة في سبيل الله لازم و ضروري
من الابتداء الى الانتهاء بكل من المبتدين و المتوسطين و المنتهين و لا تسقط عن ذمة العبد باي حال انا قدر المجاهدة من الكثرة و القلة و القوة و الضعف
على حسب طاقة الابدان و وسعة النفس لانه تعالى لا يكلف نفعا الا و سعه بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد و متحقق گشت اينست که هر چه هست عمل است
و اعمال نيك و اقوال نيك حاصل همه سير و سلوك است لهذا حق تعالى مي فرمايد ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات زیرا که حاصل
آگاهي و مشاهد نیست که اخلاق حمیده پیدا شوند و نتیجه اخلاق نيك نیست که اعمال نيك صادر گردند و اقوال نيك ظهور نمایند و باز نتیجه اين
اعمال و اقوال نيك آنست که اخلاق و اوصاف نيك تر شوند و نتیجه اخلاق و اوصاف نيك آنست که نسبت بملکوت پیدا شود و نتیجه تشبه بملکوت
آنست که موافقت الهی و مشاهد و آگاهی نصیب گردد و باز حاصل آگاهی و مشاهد آنست که اخلاق نيك ظهور نمایند و على هذا القياس نیز
مذکور این نسبت دوری در ظاهر و باطن انسانی همه وقت سائر و دائر است و آثار ظاهر در باطن میرایت میکند و آثار باطن در ظاهر بروز نمایند
و على الدوام همین دور تا که اجتماع روح و جسد هست در گردش است پس اگر یکا امرا این امور دوریه نباشد خلل در تمام دور پیدا گردد و راه
فیزیکی که سائر و دائر بود مفقود شود و سلسله ابتدا منقطع گردد و مثل این امور مذکوره در ظاهر و باطن انسان چون

ابج و فرض کن و تصور نما که از اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج می نماید و از ج استفاضه و میکند و از د باز آ می گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنند و تزکیه نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تا بجان ایشان و پنج ترتیب در طریق ایشان همین طریق جاریست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول ذکر و اشتغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیه قلب را بر تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و بر همین طریق میروند و پیران ایشان و پنج تربیت در طریق ایشان همین طریق جاریست و هر یک را درین هر دو روش و سلوک مصلحت و نیت خیر است و از نگویند و از نگویند یا انا صواب دید محمدیان خالص اینست که مناسب آن شخص از سالکان تربیت باید نمود و کسیکه نفس را محتاج باشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر بر ریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب و محتاج سخت بر تصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر با اشتغال و از کار مناسب کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه علیست که جامع تصفیه و تزکیه است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر از آله مرخص شد باید نمود و مرضی که بالعرض است در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را هم دانسته و بر معالجه کار بجا داشت و نصیب باید فرمود و کسی که نفس را شر و قلب ظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجاره او باشد قسوه است و شرارت نفسی او باشد کفر و نفاق است لا علاج است و دست از علاج آن باید برداشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد کرد و ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دایره مسطوره شناختی و استداره تأثیرات در مراتب آن دریافتی پس مدام مانند فلک آنرا متحرک نسبت ابتدا و تا شبهه بلا اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل نگذار تا آخر کار مانند زمین بمرتبه اسفل بند نمائی و قطبین آن دایره قلبی قالب انسان است و تا که قلب و قالب قائم است دایره در گردش است خواه لطف ابتدا خواه لطف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نماند و بر یک صوت قرار ندارد و مثل مجموع دایره چون فلک مثل است و اختلاف مراتب آن بمنزله مسمات است که نفس سعاد و اشقیاء را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علین و اسفل سافلین می کند و با وج و حنیض می رسد و شرف و هبوط نصیب می گرداند و بعضی از جزئی که مانند فلک تدویر اند بعضی نفسها را بعضی اوقات رجعت بهم می آید و لبان خمسه شجره معطل نیز می اندازند و در اینچنین احوال کواکب این نفسها را بتجیر لاحق می گرداند و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دایره که فی الحقیقه در آن داخل اند استقامت پیدا میکند و بعضی نفس قوی مانند نیرین چنان می باشد که گاهی روی رجعت نمی بینند و معطل که بمنزله تجیر است اینها را لاحق نمی شود و بر اسی که میروند دائم بهمان طریق روان می باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال است چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خسوف و کسوف

روید بدو شرف و سبوط و اوج و ضیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل می شود و سعادت و نحوست اینهمه نجوم نجومی
 نیز در عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دایره بجانب مخالف است زیرا که ضلالت است نیز همان قسم است و مراد است هر حصه قوسش مقابل آن داشته
 می شود یعنی بجای آگاهی و شادمانی غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و
 اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد بجای تشبیه بملک و صعود بآلاء علی تشبیه باطلین و سبوط با سفل سافلین و اعتبار حرکت این دایره بر ضد حرکت
 دایره سابقه تصور باید کرد و چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق است این
 صورتین دایرتین مثلاً برای تصویر این مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی است
 بسوی سعادت و شقاوت و صورت دایره ضلالت در مقابل دایره اهتدایین وضع تخیل توان نمود -

بهر حال هر خط و هر لحظه از آن سعاد و نیکو کاران تاثیر خود مینماید و آثار محسوس شوم در ظاهر و باطن شقیاء و بدکرداران را تا تاثیر خویش میکند و بر سر
 حالتی که خاتمه آن حالت میشود تاثیرات همان حالت در نفس قائم میماند که به بحث کل عبد علی مات علیه از اینجا است که همه کلین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و
 خوف خاتمه در دل ایشان هم بوده است و مستدعی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه نپذیرد و بگویند که ما را نوزاد و کفر غنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار
 و اکثر عاده السد بر همین صورت جاریست که کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون - رباعی اے حاصل تو ز زندگی مردن و تا چندی حیات فانی
 مردن و اے غره و هم خود پرستی مردی و پیش از مردن اگر توانی مردن و مراد از کلمه حاصل آن کلمه است و از زندگی فانی اقترا آن نفس با طبع با جسم و نفس
 آن درین بدن که بالفعل حاصل است و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذشتن تصرف این بدن با پادشاه و از کلمه مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات دنیوی بود
 چنانچه حق تعالی میفرماید و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاوره فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای
 آن می میرد و حرف مذکور که در مصرع اول قهقهه شده منادای آن مخدوف است یعنی ای کیسه مال کا زندگی تو مردن است و خطاب عام است بهر ذی حیات و از
 کلمه تا چند منظور تنبیه غافلین است و از کلمه اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد ندای خاص است بحقیقت ناشناسان برای تخریض بر محال تزلزل نفس
 و تصفیه قلب فانی معنوی است و منادای آن مجموع جمله غره و هم خود پرستی است یعنی اے غرور دارنده و مغرور شوونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف
 و هم است و هم مضاف بطرف کلمه خود پرستی و این کلمه مرکب است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع است بمعنی جوان مرد و مرد
 با هم است و حرف با که در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب است بمعنی اینکه جوانمرد هستی تو و ملحوظ از کلمه پیش از مردن همین زمان فرصت حیات
 و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمه مردن ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فناء قلب فانی نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواسته ها و
 مرادات نفسانیه و طبیعی شدن و فانی فی الگشتن است و لفظ مردن که ردیف است هر جامع جد و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکه ندای هر کس
 از ذی حیات علی العموم نموده گفته آمد که اے کس که مال کا زندگی تو چون مردن است و تفرق نفس ازین جسم مادی جسد
 بالضرر خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاق زندگی

و حیات ناپائدار ماندن تا چند شب روز متفرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تا کی اسی حقیقت ناشناس که مغوری و خورسندی بوسه خود پرستی و تن پروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که جوان مرده هستی و مرد با همی هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که تو جوانی ست حالت فانی قلب فنا نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواہشها و مرادات نفسانی و طبیعی شوی و فانی فی الدگرودی متواتر قبل از آن متواتر لایضرم للموت الذی تفرون منه و سحر لایق کم کو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه کار بدین یعنی حضرات انبیاء علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که گم نیست و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و اینهمه بخالفه نفس نبطه خود کوشش نموده اند و مجاہدات و عبادات مستنوعه و ریاضات و عبادات شاذة آنرا شکسته حال داشته اند البته پیش بر عاقل از من تو که تابع و پیرو آنها هستیم عاقلتر بوده اند و عقل و فرست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم بمقتضای بشریت مثل همین قسم میل بطرف مشتهیات نفسیه و طبیعی خویش می نمود و امر به بدی میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس الامارة بالسوء و همین معامله موجب تقوی روحی والا از ملائکت چه حسن کار تسبیح و تقدیس سرانجام می یافت و خلیفه الله از میان نوعی که مفسد الارض و سافک دمار باشد پیدانمی شد پس کسانی که مقربان بارگاه الهی و آدمیان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان غریب بملائکات خود میکرد و اما ایشان بخالفه آن میکوشیدند و از غیر مرغیبات و منہیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده به تزکیه آن می پرداختند و نفس مزکاة ساخته مہذب میکردند و از امارگی بر آورده مطمئن می ساختند و قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیة مرضیة می نمودند و نوید رضی اللہ عنہم و رضوانہ عنہ می شنیدند پس تخلف از چیزیکه جمہور عقلا بران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و طریقہ کہ حضرات انبیاء آن رہنمایی کرده اند اخراج از ان و زردین موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فہمید ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان ست کہ مومنان صادق الیقین تمام بر فرمودہ خدا و رسول عمل میباشند چہ شد کہ بعضی امور در فہمید خود معقول فی الحال نظر نمی آید و از محالات مینماید حق ہمانست کہ خدا و رسول او فرمودہ و مرشدان ما بان خبر داده اند و آنکہ آنچه پیش خود ہم معقول گشت حق ست و آنچه در فہمید خود دنیا بد باطل ست کہ انیمضی و حقیقت ایمان و اعتقاد بر فہمید خویش ست نہ برگفتہ خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاہر او باطنا بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و واقفان بندگان برگزیدہ اومی باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویہ طریقہ مجربہ نشاید اولئک الذین ہدی اللہ فہمید ہم قندہ چہ عقل خود را تابع عقل ہمین اکابر ساختن عقلندی و با ایمانی ست و خود را از ہم عقل و مقربان خدا عقل و دانای تر فہمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سر امر حقاقت ہمیت بر گمارد و قضا براہ کمال اتباع گذارد و از لذات دست بردارد و خلاف نفس لعل آرزو از جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شود و بسوی رخصت و اباحت مرد و مجاہدات و ریاضات باکل نفس را بتزکیہ سان و ہمگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و ادعایہ ثورہ و در خویش ساز و داشتغال شغال مامورہ پرداز و مواظبتہ و مداومتہ اعمال و اذکار معمولہ طریق مجربہ نماید حضور و شہود بے کیف مستغرق گشتہ ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما کہ نتائج و آثار آن در عالم شہادت بر ظاہر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالہامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسہ تنزہ بہیم شرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین یخشون بہیم بالغیب ہم مغفرہ و اجر کبیر با نواع عنایات فائز گردی باشد کہ بیکت این کیفیت ایمانیہ و رجوع بطرف ذات ربانیہ و اختیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی خود ہمیری و از نپار و گمان دید و فہمید خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رہا شوی و از دنیا و مافیہا بلکہ از ہمہ ماسوی اللہ القطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ مانند بلکہ ادراک حضور و شہود نیز بسبب قرب کم گردد و سوا حق تعالی هیچ در باطن تو نگنجد و اوقت مرگ کہ عجب آن شدید ہمہ را در پیش ست انگشت حسرت بدین گیری و الفت این مالوفات فانیہ تر البسوی خویش کشید از جماعہ ناکسوار و سہم نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال ہے و سیدان از دو سباب ہوسن نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفزود و از نار جدا این عالم دلت نسوزد بلکہ باید تصور الموت جسیر یوصل الجیب الی الجیب آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لالتقنطوا من رحمۃ اللہ الذی یغفر الذنوب جمیعاً

قوی گردد و شوق من کان بر جوقا و اسد فان اجل اسد لک گرم شود و بشارت المرمع مع احب محرم اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
زیاده تر گردد و جوش محبت بزرگان خود مشتاقی اشد برای قدس ایشان گرداند و کیفیت موانست رب رحیم سلی بخش خاطر شود و از بسلاست
ایمان رفتن ازین محل حوادث خوشی تمام حاصل بود آری موت الاغنیاء حسرت و موت الفقراء راحة بهمین معنی دارد پس باید که تازه بجا و کبریا
و سر گرم عبادات و ریاضت شود و آرام طلب مساز و معطل و بیکار رمان در دنیا آسودگی محال است که هیچکس را نصیب نشده و نخواهد شد و هر که
برین خیال رفت عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت را از دست داد و با آنکه جمیع اسباب هم نمود و الهی چگاه خاطر خواه نیا سود و بقید حیات که طرف
قفس پر خار و خش است تو هم آزادگی محض و هم صرف خیال است که امکان ندارد در باطنی خون جگر است هنوز خوردن باقی است از این نفس چند
شمردن باقی است از کشمکش هستی آفت بنیاد و معلوم نجات تا که مردن باقی است از مراد از خوردن خون جگر غم خوردن امور دین و دنیا است
و در حالت غم البته خون خشک میشود و گویا خون جگر خورده میشود و لهذا خون خوردن خون جگر خوردن بجای غم خوردن و غصه خوردن و محاورات قار
شائع است و از کلمه نفس چند شمردن منظور زمانه زندگی چند روزی که پیش از عرصه چند نفس شمردن نیست و هم نفس شماری مصطلح که هنوز در پیش است
و حالت نزع شدنی است و للموت سکرات و از کشمکش معامله کشیدن مقتضیات بدنیه انسان را بسوی خویش کشیدن مقتضیات روحیه و الطیرف خود
و از کلمه هستی که مصناف الیه لفظ کشمکش است هستی دنیوی که بودن در دنیا باشد و کلمه آفت بنیاد صفت هستی مذکور است و مراد از بنیاد آفت شدن
مبنای همه بلیا و آفات و دو عالم بودن بهمین هستی اعتباری است که در دنیا حاصل شده مقصود آنکه خطاب به هر کس بنی نوع خویش کرده گفته آمد که
ای عزیز جاندار هنوز غم خوردن امور دین و دنیا و اندوهناک شدن از ان و قسمت تو باقی است چه شد که بالفعل که برسد کامیابی بگمان داشت و هیچ
پروای عالم آخرت نداری یعنی زمانه زندگی چند روزی که پیش از عرصه چند نفس شمردن نیست تا حال بطور خود هست و هم نفس شماری مصطلح که حالت جان کنی
و نزع باشد در پیش است پس از کشیدن مقتضیات بدنیه بسوی خویش از کشیدن مقتضیات روحیه بطرف خود تراستی عالم دنیا که بنیاد آفت است و مبنای همه
بلیا و آفات کونین است فراغت نصیب نمیشود و ریای و نجات معلوم نمیکرد و زیرا که امر عظیمی که آنرا مردن میگویند هنوز باقی است حق تعالی خاتمه بخیر
کنند و سهولت ازینجا به برد و از عذاب قبر و برزخ و قیامت و درنخ و در حفظ و امان خود دارد و مبنی و کرمه ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا
اصر الکما حمله علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین ۵ -

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذی یخرج عن درکه الادراک و هویدرک کل شیء من السمک الی السماک و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد و لاه لما خلق الافلاک علی آلہ و اصحابہ ربنا یا ارحم الراحمین
ولا استهلاک اقا بعل فهد الوار و السالک و الثانون هو المسمی بالتحذیر و یحذر کم اسد نفسه اسد رؤف بالعباد و منشأ هذا التحذیر هو الرافعة الذاتية و الرحمة النفسية التي
کتبت علی نفسه تعالی و اسد سبانه کتب علی نفسه الرحمة فرحمته اقتضت ان یحذر کم من الفکر فی ادراک کنه نفسه سبحانه و هو رؤف بالعباد لان الفکر فی ادراک کنه الذات یهلك العباد
بمقتضی الجلاله الذاتیه و یصیر فی هذا الموطن الکبریا فی کل شیء بالکمال الالهی و لا یفید ذلک الفکر بل یضر الناس تنقطع به سلسله رجاء الوصول لیسیر العبد یا یوسا
عن الیه رک الوحدان اذ لا تفهم ماهیه من الماهیات المکنه بالکمال الالهی و لا اعتبار حکیم الماهیه الواجبه الیه فی غایه التنزه و التقدر و هی رار الوار و عن تصور
عقولهم و تفهم انها مهم فعباد الله لا تملکون الذین هم خلفاء الله ایضاً یخذرون من الخوض فی مرتبه الذات علی سنه تعالی و ینهبون عن الفکر فیها و یقولون

لا تفکر وافی ذات احدی ورحمة علی المخلصین المؤمنین اما غرضهم من هذا المنع من قصد الادراک علی النہج الذی یدل علیہ العقل بالقیاسات البسیر بانیة
کما ذهب الحکماء و توابعهم الیه لان الطاقة البشریة و حدیها لا تتحمل هذه الامانة و لا یصل العقل الانسانی بدرکها کما هو حقها الا من اصطفاه الله
فی الدنیا و الآخرة و ایدہ بروح القدس و کشف عنه غطاء و جعل بصره حدیدا فہذا العبد المصطفی یشاہد لک المرتبة المنزہة المقدسة و انما بعین البصیرة
و یعبد الله بکیفیة کانہ یراہ مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفة فعلیکم یا ایہا المجدلون مع ان لا تعرفوه تعالی حق العرفان و هو وراء الوریعین عن حقکم
و انہا لکم و لا تفہموہ کما ہو حقہ ابدان تجددہ بکل ما تجددہ و لا تعبدوا الا الایہ و النقطہ و انما سواہ و استغفر قوافی مشاہدہ و انما و استمسکوا بالعروة الوثقی الایمانیة
و تشبہوا بالجدل المتین الایقانیة حتی ینما تولوا و جوبکم فتم تجددوا و جہ الله و احصلوا المشاہدہ القویة بجشیة کانکم تزودہ بجاستہ البصروان لم تکنوا تزودہ فاعلموا
انہ یراکم و الله بصیر بالعباد و ط

وارو در تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمہ ذات پاک ذات مقدسہ الہیہ است تعالی و تقدس است و از نارسائی ادراک رسیدن افہام و عقول است بکنہ آن کما ہو حقہا و عدم احاطہ علم ممکنات
بذات واجب کہ محال است بل ہو بکل شیء محیط و ان الله قد احاط بکل شیء علماً و هو العلی العظیم و بدانکہ تنزہ بر دو قسم است یکی تنزہ حقیقی و آن سلب
الاضافات است مطلقاً چہ از اضافات تشبیہیہ و چہ از اضافات تنزیہیہ و درین مرتبہ تنزہ مطلق تنزہ و تشبہ عین ہم است یعنی باعتبار سلب اضافات
تشبیہیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری است و بلحاظ سلب اضافات سلبیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی است و الا ارتقاء تقضین لازم آید و آن
محال است و این تنزہ وصف ذاتی حق تعالی و از جمله شیونات ذاتیہ او سبحانہ است و از باب تفعل است بمعنی لازم و زائد بر ذات نیست و عین
آنست و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ است و یکی تنزہ اضافی است و آن سلب الاضافات است فقط از اضافات تشبیہیہ است و درین
مرتبہ تنزہ مقید تنزہ از تشبہ جدا و مغایرت و این تنزہ امر و صفی او سبحانہ و منجملہ افعال و صفیہ او تعالی است و این مرتبہ را مرتبہ تنزیہ
توان خواند کہ از باب تفعل آید بمعنی متعدی و زائد بر ذات است و از امور مستترہ و معقولات ثانویہ است تشبہ نیز بر دو قسم است یکی تشبہ حقیقی و آن
ایجاب الاضافات است مطلقاً چہ باضافات تنزیہیہ و چہ باضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مطلق بہمان تشبہ و تنزہ عین یکدیگر است یعنی بلحاظ
ایجاب اضافات تشبیہیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی است و باعتبار ایجاب اضافات سلبیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری و این تشبہ وصف
ذاتی حق تعالی و از شیونات ذاتیہ او سبحانہ است بلکہ بہمان یک مرتبہ است کہ نظر لطیف باطن آن مرتبہ تنزہ مطلق گفتہ میشود و نظر بجانب ظاہر
آن مرتبہ تشبہ مطلق گفتہ می آید و این مرتبہ تشبہ مطلق کہ ظاہر حضرت وجود است منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ است و یکی تشبہ اضافی است
و آن ایجاب الاضافات است فقط باضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزہ جدا و مغایرت است و این تشبہ امر و صفی او سبحانہ و منجملہ
افعال و صفیہ او تعالی است و این مرتبہ را مرتبہ تشبہ توان خواند نہ تشبہ و زائد بر ذات و معقول ثانوی است و این مرتبتین تنزیہ و تشبہ کہ دون
مرتبہ تنزہ و تشبہ اند مراتب از دائرہ امکان برتر اند و محسوب در مقتضیات اسماء و صفات الہیہ و در رنگ اصول ہمہ مجردات و مادیات کونیہ
و عالم غیب و شہادت اند پس افسان کہ مجموعہ امر مجرد و مادی است بقدر استعداد و ادراک خویش از مرتبہ تنزیہ و تشبہ بہرہ بر میسار و یعنی
ظاہرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیہیہ حظ می یابد و باطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیہیہ نصیبہ حاصل میکند و آن مرتبہ تنزہ
تشبہ ذاتیہ خود را حق سبحانہ و تعالی نیک میداند و پس لا احصی ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک و باید دانست کہ مرتبہ تنزہ و تشبہ
کہ منشأ انتزاع تنزیہ و تشبہ و ما صدق علیہ آنست چون وصف ذاتی حق تعالی است داخل در کمالات و جویہ است و ممکنات آن را

در نمی یابند و افهام و عقول از ادراک آن عاجز اند و البصار و اعین از شهود آن قاصر و الفهم لا یفهم الا بتفکار و لا تدرك الا بالبصار همین سرشته ایمان بغیب است
که برینجهول لغت آن مرتبه قصوی می پیوند و الذین یؤمنون بالغیب اولئک علیهم امان من ربهم و اولئک هم السعدون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر متزاع
و ظل آن مرتبه منشأ انزعاست در مرات علم منطبع گشته است و نظر کونیته و حصولیه خویش روحانی مکان دارد و نظریه نبوت و تحقق آن لذات
الوجوب روحانی و وجوب دارد و واسطه است میان وجوب امکان برای افاضه و وجوب وسیله است برای استفاضه و حقائق ممکنه را و امر
و ابتغوا الیه الوسیلة گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه تشبیه است و بحق که بی توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمیکشاید و بلا توسط این مرتبه
ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه شمر آداب است و مرتبه تشبیه برای حصول نتایج فنی که دل در عجب تشبیه موقوف گشته بند
گردد و تصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رسانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و کلامه الله الا الله نفی آن نموده اثبات
آن مرتبه که درای حس و عقل است کرده در فضای بی انتهای غیب الغیب به پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده پس
بهرساند تصور شود تشبیهیه انان وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد و در سطوت شفعان خورشید بر ظاهر
و هو الباطن کم کرده تجلی فانی تا تو لوافهم و جلاله فی الحال سرور باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء الدفان اجل الدلات باید داشت
نه چندان بسوی تنزیه رو که یلوس مطلق گشته بتوه الی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را درین مشهودات کونیتم کرده باب الحاد کثائی
و اتخذ بین ذلک بسیلاً و قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شئ عیلم و هو الذی قبل کل شئ آله و بعد کل شئ آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض
لا آله الا هو و هو کل شئ محیط و هو علی کل شئ شهید و هو اللطیف الخیر و هو السميع العیلم و هو ید و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر
لا حول و لا قوه الا به و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و فوق کل فری علم عیلم فکر نجات اخروی و حیرات دنیوی باید نمود و
بظاهر و باطن مشغول بحق برینج تلخیص باید بود و تردد و وصول و رسائی باطن حانه از روی تحقیق بجاست و خیال عینیه و اتحاد خطابیچاره ممکن را از سر
که میرانند میر و دهر سو که میخوانند مید و در باطن خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با برسیج مرتبه نمیکند در رباعی نه شاهی در دنی گدائی داریم
نه ساز غنانه بینوائی داریم نه نشانه نارسا و نه ناله رسا و فریاد زردست نارسائی داریم و مرا از شاهی و وجوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که
مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است عز سلطان و از گدائی فقدان محض و عدیه صرف که مخصوص بمفهوم ممتنع است و از غنا محتاج نشدن هیچگاه بطرف
وجود و عدم و از بینوائی نه شدن بیاقت موجودیه برنگ محالات و از رسائی نشأ استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهده و بی علمی صرف و از
رسائی ناله بیان کنه ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تحریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از
نارسائی مطلق که مقینه هیچ امر نشده و در صرع چهارم رباعی و هم است مختص گشتن حقیقه ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطاب
بوجود کرده گفته آمد که ای ظانی ما موجودات ممکنه نه وجوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بوجوب تعالی و ملک حقیقی است عز سلطان
و نه فقدان محض و عدیه صرف نصیب ما شده که انبغی مخصوص بمفهوم ممتنع است و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل است که هیچگاه نه محتاج وجود
شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین است و نه این حالت نصیب است که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بال غیر مانند محالات نه داریم
و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی در شاهده حق دینی علمی صرف داریم که اصلاً با فاقه بشری کار نمی نیاشد و نه چنان حق معرفت
منکشف گشته که بیان کنه ذات الهیه من حیث هی بی نمایم و تحقیقات مایات موجوده من حیث انفسها کثائییم که ممکن نیست و طاقت
بشری درین امر عاجز است و ما عرفنا ما حق معرفتها لا ناعرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبار و الاضافات و ما هذا حق معرفتها و هی تعرف

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها لنفسها و یلی عرف و یلی مجهول بالکونه معلومته بالوجه فانما تولوا انتم وجه الله ان الله وسع علمه پس هر چه با قاصر
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمایم فی الحقیقه فریادی است که پیش کبریای ذات الهیه کنیم
که حقیقت ممکنه با مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن جوب حق رو بوجود آمدن علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود می آید برقع آنکه آن ظلوما جهولا بر روی فگند پس دعوی وصل و وصول کرد ادعاء وحدت و اتحاد کجا چه وصول در مرتبه کون حصول
سست و این موجودات کونیه نسبت وصول و اتصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانی و اصل گشت یا فلان
شئی بفلان شئی متصل است و هر چند که اتصال انفصال مخصوص بماده و بما دیات است اما در مجزوات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند نفوس
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسم پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند ازین راه اینها را مفارقات می نامند پس نامرتبه ذات و جلیالی و تقدس که از همه مجزوات متفتریه و مفارقه منزه تر است
چه احتمال وصول است زیرا که معنی وصول الالبته حصولیتی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر بهین نسبت نارسیدگی و اضافت کونه دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی و جلیالی میرسد و بهین اعتراف بعدم وصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و الحجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموضع
و ادعاء وصول در آن مرتبه بقصوی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلالت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و از ذوق و مواجید عجیب و مبسود و حقائق و معانی
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول کمشوف میشود اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای نیرتبه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد و اینهمه متوهمات که متعلق بدالات و هم اندر و با ستاره آزند و کشف دیگر معاملات نیرتبه لطیفه در دیگر عالم میشود
و قریب بمقام عالی براتب از آن قریب بقوی میباشند و هر چند که مع کمال شینیه بود اما بسیار قریب از آن توهم نسبت عینیه است و در
مانا بزرگ نسبت حضرات انبیا دارالحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند و العلماء و ورثه الانبیاء شایان حال بهین برگزیدگان است و چون بمقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق بمقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جهات قربات است نهاده میشود
وزیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جای می آید و بمقام محمیه خالصه علی صاحبها الصلوة و التحیه استقر نصیب
باب عجب سر غامضه معاملات صادق و تجلیات حقه و نبذات طعیه و قربات یقینیه و آیات یابره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کمتر محمدیان و خاکستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای او امی آن مساعدت نمینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقه و وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نه ماند و جز وصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد تحقیقی و بمعنی بهیج نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه و حبب تعالی حاصل شده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهر است که در صورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات و حبب تعالی نمیکردند بل از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مخفی میشوند
مانند ستارگان که روزانه در شششان نور آفتاب گم میگردند و بذوات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگر چه مطلق عین مقید بیا شد و نزد صوفیه وجودیه هم انیمیتی ثابت است و در کتب رسائل خود نوشته

پس تو ہم وصل و وصول بذات مبرای حق تعالی مانع قریب حقیقی است و از نسبت اخیل که نسبت حضرات انبیاست علیہم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا بآخرتیه قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الدیارات آن واقع است باز داشته بمزورات وصل ظلی که بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده از آن باید گذشت خورسند سازد پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیال دریافت اعیان موجودات علی ماسی علیه فی نفس الامر مرفقه اند و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در نیست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه امتیان را باید بینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده نگاه باحصل آن تحقیقات نکرده کار بے نجات و غیر نجات و خیریت حال مال ندارند آنچه برایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب عقلیه اکثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن قریب نسبت که انکلام اهل کمالات نبوت بین اتباع نبوی ظاهر می شود بهره ندارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ کجا رخی آید اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله می باید و اهل توحید شهود با اتباع ائم حضرات انبیاء علیہم السلام کمر بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود و مومنین در دین ایشان را ملحوظ است و سینه و دل خود خالی از یاد ماسوی الله میگردد و بنور حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجیه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها بینداخته کاری با ثبات و غیر ثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور می دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله معتبر داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها بذا و اتمها نموده اند و توجیه بسوی تنقیح موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها فرموده اند هر طور که باشند باشند حق تعالی ازین کیفیات خوب آگاه است بندگان را تعرض این موضوع نیست آنچه مفید و مصلح حال خود است و موجب نجات خویش است آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدرت است که غیر از یاد و حضور حقیقتا در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه رامن جانب الله و بتقدیر او دیده شود و فاعلیه عمو و زید بپیشا بده قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف تحصیل آن واقع شده است همین قدرت و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد است بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهر بیان آن آمده همان قسم به بیان می آرند و تفصیل علم آنرا حواله بخدا و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل خود می کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظر بقواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیاء علیہم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط مینمایند لیکن سر باطلو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران است و اعتراف بجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی ازنا رسائی است و ادعا عینیت و اتحاد جز از غیریت و مبائنت میسر و نظاره بازی خود نمائی که لفظ نظر اولاً بالذات دالات بر وجود ناظر می نماید و ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکنند و این گمان دید ناشی از وهم است زیرا که ذات بے کیف را تعالی و تقدست چون علم و عقل بچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا ببیند لا تدرک الا بصار و هو یدرک الا بصار عجیب مز است که حق تعالی فرموده و طرفه سری است که بیان نموده و کشف انیمینی بطورے که باطناً می شود ظاهر آنرا به بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلب می باید زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و مجده اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصیرت و عقول و افهام کامله را غیر از غیر در آخرتیه حاصل وقت نه و بچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوٰۃ والسلام درین موطن ماعرفنا حق معرفتک فرموده و چشم باطن نیز در نیمقام چون چشم ظاهر محو حیرانی است و مانند موسی علی نبینا و علیه السلام همان جواب نبوی بن تبارکی

اما بوسیله اسما و صفات و وساطة شیون و اعتبارات نور دوست که نور هر نظر است و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سرمه ازان نور روشن
و نظر دیده سر نیز ازان ظهور بیننده تو دمن و هو علی کل شیء شهید و بكل شیء محیط نظر الی الذات و الی الراء است و نظر الی الصفات همه جا پدید است
پس شمران کلمه یونان بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبه ذات را در الراء و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دین در یگانگی ابد و محد
نمایان الحاد مشرب هر سگ فحوک را منظر ذات رب نمیکویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روان میدارند و هر بنده خیس را بر یک
یا مولی یا مادی یا رب آواز نمیکند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود و وحدت در کثرت را گرفتاری یا سومی میفهمند و مطالعه ستم
را از بازیهای اطفال طریق میثنا سند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را بناچار گمی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آن مرتبه منزه روا میدارند و الا از این نسبت هم برتر میفهمند
و از هر چه در تصور و تعقل آید ازان اعلی میدانند و بقصور خود مقرر اند و میگویند که مانند گان را چه بار که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگونه ز نیم
و با قاصران را چه طاقت که اراده دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصر اند و حرمان دائمی از آن مرتبه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و از
مرتبه ذات الهیه تعالی و تقدست چنانچه مومنین را باید بجای آرند بحقیقت و اعلان ایشانند و طریق وصول الی الله بر نهجیکه شرع شریف
آن رهنمائی می نماید طریق ایشان است و الحق که طریقه ایشان طریقه محمدیه است علی صاحبها الصلوٰة والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمالات نبوت بحق سجانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت است که در حضور پر نور آن سرور
و صاحب راحل بود و از این نسبت های ولایت که اولیا را نصیب میشود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند بمراحل بالا رفته اند که
حساب ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده ازان گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهیل که آنرا هر یک متصوف بے سرو پا و مقلد هرزه درامی فهمد و میفهمند آن اکابرند و یافته اند و اسرار آنچه این بے مغز ان پیوده گویان
میکند آن اولوالالباب ادراک نکرده اند چاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک و ضعیف
و بے ادبان و فساد انگیزان بمنز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و باادبان و اصلاح کنندگان نمیرند
و هم نال حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خدای می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوٰة والسلام جدا افتند و آن بزرگواران هر چند
قائل باثنینیت میشوند و عباد از مجود بظا هر جدای سازند لیکن بلام بر صراط یقیم نبوی که شارع عام است و جای هیچ خطریست میروند و دیگر گمراهان
را بر راه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و کمالات نبوت و امامت فائز میگردد و مانند مشا بده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام معمور اند و در نهایت اقریت و کمال معیت همان بادب در حضور اند و در عین وصل و صل مجبور و
معشوق در پرده بے پردگی ازینها پوشیده و بیحجاب و ای ایشان را محجوب ساخته و پرده چیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته و الحیار من الایمان
پس ایمان ایشان مقرر حرمان نموده و عرفان ایشان دروازه قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مجبور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت ینمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده و غیرت پیدامی نموده اند و بگویند
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیدند و دیدن نقاب را دیدار وجه یار گمان بردند و محل را لیلی پنداشتند و مانند مجنون بفریب
عشقی قائل انالیلی شده از اصل بریدند و در خیال خود بلیلی رسیدند در عشق چنین بولعجیبها باشد و آن اکابر کمل که اینهمه کار و بار دیده
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوٰة والسلام نمودند ایشان تمام هم و جگر خود از قید خود

مطلق رستند و حجب نورانیة و ظلمانیة باطل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که کشف العطار را از داد و یقیناً و الحق که ایشان اولو
 الالباب اند و اینها بجا بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات در نظر انوار ایشان یکسان است و محتاج بر رفع حجاب نمیکردند و ضرورت
 ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب لغات شوق انگیزان پرده های میباشند
 فیسمعون بالسمعون و میظرون ما میظرون و محمول معهم محمول معهم در عین وصل در جدائی است و با وجودی که خود چشمه فیض اند اما باز همان نشانه کام
 در بای بی انتهای خداوندی اند و با اینهمه سالی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید بمرتبه ذات بخت نمیدانند زیرا که
 این بلند همتان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران پسند نموده در همان مرتبه بند مانند و آنرا حق مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بد
 هوای نفسی و طبیعی در آن دامها گرفتار گردند کمال نشاء با هوشتی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی دمام سرشار است باشند اما همیشه
 در بارگاه ظهور محمدی آداب بجله آرند و صلوة دائمی اعلا نمایند و در عین خروش خاموشی دارند و با وجود یک نسبت ذوق و شوق شب روز در ساحت
 سینه اینها شوقیاست بر پامیکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بنوعه های مستانه با دست نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبه ذات
 برین که مستفاد از آیت ان المدغنی عن العالمین است دمام حاضر در نظر باطن این مقربان بارگاه اقدس الهی است باشد و توجه به کیف بطرف
 آن مرتبه نرسیده این ارباب حضور را همیشه حاصل بود و استغراق کلی در شهود این مرتبه از معاملات اینهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
 مقدمه عین خطا و بیجا است زیرا که این مرتبه ذات بخت بیچون و چگون و بی شبهه بی نمون محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
 آن نمی شود و حذر از آن مقام باید نمود و با ادب باید بود که بخدر کم اندیشه برای تحذیر از اراده دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه نباید نمود
 که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و ذهن در خور ادراک و عقل خویش امر خواهد تراشید و ذات او تعالی از اینهمه امور که او همان عقول
 انسان آنرا می تراشد برتر است از اینجا است که لا تفکر وافی ذات السداد گذشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال وصل اینجا از حرمان است
 و هر که خود را وصل گمان میکند از بعد ان است و در جدائی برای توصل در مان است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است نارسیدگی
 است که تا اینجا میرسد و حق المعرفة ادا مینماید و سبب توصل با آن مرتبه میگردد و باعث القطار از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود ایمان
 بنیب این است که مبنای دین است و ایقان باریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منشا آن مشا به عظمت
 و کبریای حق باشد بهتر از امید است که این امید شنی از مشا به صفات است و آن یاس متعلق بملاحظه ذات و چنین حرمان ابدی که در عین
 وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی رهند و وصل جاوید است که نصیب اکملین اولیا و خصین عرفا میشود این یاس که نه از
 فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل باجمی میرساند و توجیه انی را بر تبه می برد که رسیدگی و واصلی آنچه در اثنای راه
 سالکان ناتمام را متوهم میگرد و تا بدان جا رسیدن نتواند سوای عقل اتم اکمل که بغیض عرفا ک حق معز تکستفیع باشد ادراک این
 حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه
 باید بر حضرات انبیا علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه ارباب محمدیه خالصه بشند روشن شد
 و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه و نه اند نیز حظی کامل و نصیب وافر از انکشاف اسرار این مرتبه برداشته اند
 اما بیچاره در ماندگان نسبت ولایت صغری اصلا مطلع ازین معامله نیستند و کسانی که داخل ولایت کبری اند یا بولایت علیا رسیده اند
 باشد که از تسلع معارف اهل ان مقام چیزی بچیز واقف گردند و راه یا بند و لطفی بردارند و بهیات هیبات گوش سخن نبوش کرا و سخن فهم

نکته رس کجای ع فائتم آفائتم آفائتم باجماع اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغییرات و تلویحات احوال می باشد و هر چند تا مدد العمر بطایفه تحت الزمان و فی المکان بسر می برند اما باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقید باشد پیرامون دل طلاق نمیشود ایشان نمی گردد و خلل انداز معالیه باطنی ایشان نمی شود و اندک خیر حافظاً رباعی دردی که زمانه که بدروش نرسد و آسیب دست گرم و سرد نرسد و در یاب که یاس میرساند دل را به جانی که رسیدگی بگردش نرسد و مراد از کلمه در و که سر مصرع اول واقع است در عشق الهی است و از زمانه عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدو نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم و سرد زمانه پیدایش خلل فساد است درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تغیر از آن بگرم و سرد و شیب فراز زمانه میکنند و از این انقطاع امید وصول و حصول که اعتراض بقصود و نارسائی است و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقه موصل الی المطلوب است فاعل فعل رسانیدن است و از جای که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد آنکه این جافاعل رسانیدن است یعنی بمنظور است که این مرتبه یاس و محرومی بهم میرساند و دل را با یوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای وصول و از بگرد آئین مرتبه نرسیدن به مراحل از آن دور و بعید ماندن است و بادی مرتبه آن بی نبردن حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی نفوس عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده است نمیکند و از تادی ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیکرد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات او در فلکیه سودمندش نمی افتد که صاحب این حالت اصلیه غیر متغیره از زمان و مکان برآمده است نه ازین القضاء مدت راه سیر الی الدکو تا میگرد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که او زمانی نیست بر نسبتی که او سبحانه را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از آن بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی او گم اند و نه هیچ موجود ممکن از ابتدا از دو در بود و نه هیچ احدی در انتها تا با او خواهد رسید و بالتراب و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و انقطاع امید از وصول و حصول کذائی که اکلین عارفان نصیب میگرد و دل را بمقامی میرساند و مرتبه رتبی که کنانند که این رسائی علمی و خیالی که محسوب در وصول کذائی است بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتهیان به مراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است ما عرفنا حق معرفه الد تعالی و هو العلیم الخیر و ما عبدنا حق عبادته سبحانه و هو العزیز الکبیر

هُوَ السَّكِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسول الله محمد صاحب الخلق العظیم و علی آله و صحابه اهل التکریم و التظیم اما بعد فهذا الوارد الثامن و الثمانون هو اسمی الخلق المحمدي علم اسدک الد تعالی و رزقک حسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو عظم الاخلاق لانه هو استجماع جميع الصفات الکمالیه المتضاده من الجبال و الجلال فی ذات واحدة و جوباً بحيث لا يتصور خیر منه و لیست المرتبه فی الاخلاق فوقه و حسنی منه لانه لا خارجاً و لا عقلاً و لا فرضاً و لا یکن انه لنظیر من العبد و یصله الخلق و هو منحصر فی ذات الوجوب تعالی و تقدست و خلق المحمدي هو خلق عظیم لانه هو الصفات العبدیه الاخلاق الالهیه علی قدر الطاقه البشریه بحيث لا یکن فی الموجودات المکنه ظهور خیر منه بل مثله ایضاً و هو مخصوص بفرع واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات الکملها لانه قال الد تبارک و تعالی فی حقہ انک لعلی خلق عظیم

و تحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیره و اشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المجریه الخاصه اقرب بذلک الخلق فی مرتبه الاتباع من الاخلاق الاخره الی کتبها حکما و اهل الطرق الاخره یقال له ایضا خلقا محمدا و هو اعظم مرتبه فی مراتب الاتباع و لذا سمي هذا الوارد بهذا الاسم لان فيه بیان اجتماع الکلمات المتضاده من الاخلاق علی الاعتدال الممكن و هو اجتماع الفقر و الغنا و التواضع و الکبریا و الحكم و الغضب و اللطف و الادب و العطاء و المنع و ما شاکلها من الاخلاق المتضاده الکمالیه و باطن الجهلاء من اهل الاستعدادات الناقصه و العقول القاصره ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار و کثره التواضع و افراط الحكم و زیاده اللطف و العطاء و البحت متجاوزة عن حدودها حتی لا یبقی الغنا و الکبریا و اصلا و لا یكون الغضب و الادب و المنع مطلقا و تلك الاوصاف الی خلقها الله الحکیم فی الانسان للمصلح الکثیره نزول بکلیها فهو یسیر بحسن الاخلاق بل منجمه سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار و حده شکایه و کثره التواضع فی غیر الموضع علامه النفاق و افراط الحكم یجوز غیر مناسب مقتضی عدم الغیره و زیاده اللطف علی قدره لا یلین فی الادب العطاء و فی غیر الموضع اسراف کما ان اظهار الغنا و حده تفاخر و انثار الکبریا و فی غیر محل تجبر و غرور و افراط الغضب جمعیه و زیاده الادب عن الحد تکلیف مالا یطاق و المنع الزائد عن المصلح یخل و الکمال هو جمع تلك الخصال عن الاعتدال اما بحسب اتباع السنه الالهیه رجحان الجاهل و سبقه الرحمة علی الغضب لزم فاما یستقیم فلا تقهر و اما الی اهل فلا تنهر و اما یمنع سر یکب فحیث -

وارد دولت فقر و کبریا و خلق وصفا

سیحان الله و حکمه فی الواقع دولت فقر و عجب دولت بی زوالی است اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بستوه نیاید و کبریا بی زوالی است طرفه کبریا بی زوالی است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسانیه ظهور نیاید و خلق درویشانه عجب تواضع بالطنفی است اگر بنیرضانه باشد و بشرکت احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی که درونی است اگر مؤدیانه بود و بسبکی و بی امتیازی نکشد و از دولت فقر مراد همین حالت فقر و گذران توکل است که اصناف بیانیه دارد و این حالت را بلفظ دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دنیوی آدمی دولتمند میگردد و مالدار شود و همچنین سرشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی الله نمیکردد و کبریا بی فقر عبارت از استغنا و بی اعتنائی فقر را بغیرت و با عزت است که بعضی از شریفان جلوه میفرمایند و حکما صورت دنی نفس محل این حال نمی باشد و از اراد الله العبد خیر اجل غناه فی نفسه و تعلقه فی قلبه و از اراد الله العبد شر اجل فقره بین عینه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجا است که شعارا بین بزرگان می باشد یعنی از متکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیشا کار و با امتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا مکاری است هر سهل وضع هرزه معاش یا بالنفاق و غا باز را علی العموم حاصل می بود و محسوب در حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت باخوان طریق شفقت بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عبادات و ریاضات است و الا آن بی حیلتی دین که بالفعل در زمانه معتبر بصلح کل است هر محدوده گویا میسر می باشد و آن دولت و بی امتیازی که بزرگانها بی دینان بی نفسی شالنگشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب گردد و العزّه الله و الرسول و المؤمنین بالجمله در دیش محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر امر ملحوظ دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن گاه که برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و حجب التعظیم در نیصورت گذشته اند و صاحبان نفس کریم باین وضع بوده اند و مقربان درگاه خدا این لباس اشته اند و صادقان رهنما تخم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم این فیض از صورت بصورت رسید آمده است خدا کند که در نیصورت خلل و فساد پیدا نشود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در جنابها عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد گمان برند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و حجت برای انکار بهر سبب

اللهم احفظنا من هذا و شت اقدامنا و انصرنا على القوم المنكرين حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تنبیه نفس و عبرت همصورتان خویش از
 برادران مؤمن تجریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیر چنانچه باید و شاید عنایت فرماید بمبنی حسن توفیق **حکایت ۵** هستی اگر تو دقت کن
 هر زبان باشد که بپیری بسختنهای عارفان بگویند که فاخته پیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد
 آگاه و ای خلیفه الدبداد من مظلوم بکیس برس که عجب ظالم مظلوم نما بر من ظلم نموده است یعنی کمره جنت مرا در دام گرفته است و زیر پیک
 مرا دقفس کرده بر دوا این دله از دست داده را حیران و پریشان بین بیابان تنها گذشت خدا رحمتی بحال من نما و چند گام قدم رنج فرما و
 و چنگل مودی آن گرفتار به تقصیر اخلاص گردان و اما من بدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری موسوی بسلامت خلاص گرداند و تا بنود
 عزیز صاحب کمال از اصغای انتقال خیلی متعجب بر ملال گردیده از جابر خاست و همان زمان همراه آن فریادی بپیری زبان روان گشت و در دل خود
 اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجراست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الما کرین بر همه موثر توانا و قادر است پس
 این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد و القصد چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کاروی بدست گرفتار
 مرغی را میخواهد که فرج سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را فرج می نماید و
 این مرغ همان جنت من است که بلام این نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن اینقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شد گفت
 که ای هزله در ای بے سرو پا تو گفته بودی که جنت مرا مرده در دام گرفته برده این خود زنده است که فرج مینماید فاخته گفت که ای حضرت ازین
 شخص پرسید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال بان شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و سختی آواز داد که مان خبر دار باش
 چه میکنی اگر خلق این بے گناه بریده شدوست تومی بزم و حال تباہ گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
 مرغ را بحال آن گذشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجای آورم و جانور حلال را فرج مینمایم عزیز با کمال گفت
 که ای غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که نه از بدن بیجان کار می آید و نه از جان بے تن چیزی می کشاید
 جمعیت جان و تن هست که شمع این انجمن است باطن را از ظاهری پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
 مومنا صادقا و بالذات توفیق بارے ای مرد بے درو این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان هیچچیز را گرفته بودی چه لباس در برداشتی آن
 دعا شعار به پیش آن عزیز رشتکار بے اختیار گردیده گفت که حضرت راستی نیست که من مزدوم دار و صیاد و و پیشه من پهن است که مرغان را
 گرفته می فروشم و وجه گذران خود می سازم و بر پهن امر میشت دارم چون مدام اینها را از من بوقع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
 بنا برین من امر و لباس درویشان در بر کرده بودم و کفنی که لباس گذریان بے نواست پوشیده بودم تا اینها مرا شناسند و چون از صبح تا اینوقت
 سوای این فاخته هیچ جانور در دام من نیامده اند غضبناک شده خواستم که این فرج کرده بالفعل قدری علاج گر سنگی خود کنم که این یک جانور
 بقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بے پروبال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من رست عرض کرده بودم مرده جنت مرا گرفته است
 یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشا نند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس میباشند و کاملست بین یک اتصال بجزکت
 از طرف خود میبوند و بقا بالذات زندگی چند روزه بسر میبرند پس با ظاهری بنیان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
 که این صورت با معنی هم خواهد بود و دعا خورده بیوسواس نزدیکی این معنی آیدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دعا
 اعتبار آن صادقان نیز از دل برخاست و در تباہی شک و شبهه قنایم و اطمینان و اعتماد قلبی ما بحال خود نماند بهر حال چون این بدگما

دام را کشید و هر دو جانور بخیر یکایک بوحشت آمده پرواز کردند و اتفاقاً تا من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو نمی گشتند
شد پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانه خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گزافا میگشتم و البته
قوة و ایهام خبر دارم نمود و با وجود اینهمه گاهی اگر طمع و حرص دانه مارا گزافا میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم منطووم نمابجصور این جناب علی
تاب نمی آوردیم که تقصیر می شد و دیده و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بلا گزافا میگشتم و این شخص معذور میبود که پیشه دام داران همین میباش
و با اوضاع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت بجهت آنکه این شخص بایمان در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت لیا
مردان نداشت صورتهای فریب گیر چه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بے کدورت را رسوا نمود و غریز صاحب کمال از شنیدن این احوال نازنا
ناید و بحسب کیفیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بے حقیقت نیز متأثر گردید و متنبه گشته از شیوه دام داری دست کشید
از آن کردار نا بجا خویش تا نب شد و آن جانور را سیرار با کرد و خود را سیر دام محبت آن درویش شده در حلقه عقیدتمندان داخل گشت و در سلک
ذابین الی السلسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهر آداباً از جمله آزادان حقیقی و تارکن دنیا شد و از جمع اسباب دنیوی
بیزا گردیده قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشته حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین جایش
این رباعی گردید که رباعی نه مال مرا بید و نه فوج و سپاه و از قلع تعلقم بود حشمت و جاه و ترک اسباب به زحج اسباب و کز دولت فقر
هر گدازد و شاه و مراد آنکه بادرویش و ضعان را هرگز مال و متاع دنیوی میباید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کار است که این امور موجب
افزایش شان و شوکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزودن حشمت و جاه ایشان عند الله و عند الناس
همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیوی کردن اولی و انسب است از جمع کردن آن برای فقر که بسبب فقر است
لباس فقر هر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب خطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق
ظاهر و باطن خویش از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت که فاکرده قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضا بشریت تا که آدمی در قید حیات است با کل ازین
دام ربانی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل و معاملات باطنی نمی آرد و محسوب در امور طبیعی انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که
چون اهل دنیا متوجه اخذ و جرمال متاع دنیوی نباشد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نیاید اندوخت بلکه آنچه بقصد و اراده هم بدست
آید به نیت خیر تمام و در همه جا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و ثاثة سرسرفتن و موجب فسادهاست و منفر احوال
فقر است حال درویش هر قدر که شکسته تر بهتر اما بچندانکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق
گردد و بسبب گرفتگی خاطر و بار دل شود لغو و بالمد من الفقر الملک و فقر ملک همان است که فقیر احتمال با آن نیارد و فوق الطاقه بود و طاقه
هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علی حدیه می باشد و لایکلف النفس الا وسعها و این تفاوت مراتب اشخاص بلا نهایت
است که حدی ندارد و فضل الله بعضهم علی بعض پس اے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید و شکفتگی
و باشد بهر کس پیش آنکه هنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کرده بجاالت عروج خود رسیده است و حق تعالی درین راه تیرا
قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ گسگر بگرسنه نمی دارد و بهر گز و ترسایم روزی میر
پس این حجت خاصه است که بجا تو میندول داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملو گردان که اگر زندگی است
این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از هیچ عبادت و ریاضت اینچنین کشود باطن نصیب نمی شود

ذهاب النظم و ابتلا العروق و ثبت الاجران شاء الله و اگر موت بهین طور مقدر است پس چه باک است که قریب است می میری و این کلفت ناپاک را
 رفع میگردد و بفرغ تمام و کمال آرام در جوار رحمت الهیه میخوابی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردن بدگر صورتها چه تحفگی دارد که کسی باین صورت
 احسن سهل جان بجان سپارد و عجیب فرخا من بخصور میروی و مورد غنایات خاصه میشود که من قنایه فاما دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان است
 زمان وجود هدایا و مانند رو نیاز و فتوح و تحالف و بدل وجود پیش او همه را صرف در راه خدا نمود و بختا جان بده زیر که متوکلان فقر و دست و اینچنین اوقات
 از کبر یائی حق سبحانه می ترسند که آن آزمائش ایشان است ای وقت امتحان درویشان است و ایشان این درستان فتوح را اگر آلتی می فهمند و
 خوفناک از ترس خیر الما کرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
 مبتلا گردند حسنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه یا از راه اعتماد بر خدا و بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان است از
 دنی نفسان و ضعیف ایمان و دون همتان و خریص طبعان هرگز این فرطه نمی نماید و سرانجام نمی یابد و خلق و تواضع بسبب حقیقت بینی و صفات
 جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از کج خلقان ناحق شناس و تکبر نشان بے اساس صلا این کار بعل نمی آید و این نوز از جبین ایشان
 نمی تواند بدخوی و غرور چیز دیگر است که مذموم است و پیشه جهلاء و زاهوار است و کبر یا دستغنا امر آخر است که محمود است و کار عرفاء ستوده کردار است
 ع فریبی چیز دیگر است و اگر آتاس چیزی دیگر است و اکثر تا و تفاوت این هر دو امر را ندیده و در مغلطه می افتند و امتیاز جا و بیجا نمی نمایند و علی العموم
 نادیده و نا فهمیده یک یک و طیره اختیار می کنند خواه وضع انگار عام و کثرت تواضع که بجلالت چیز دیگر مشهور است و خواه وضع کشیدگی مطلق و
 بے اختلاطی محض که دال بر بدخوی و تکبر می باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان است و بعد چندی چه بر نفس خود چه بر دیگران هموار شود
 گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماذا اجامع این امرین متضادین شدن را جامعیه محمديه خالصه می باید و
 حصول دولت خلق عظیم یشاید و بحق که سرشته این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و بحق و اصوب باشد
 همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی ثابته الی بطه و نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم از قنایه ذلک بحر متین
 هو علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق است مانند منطقه که دایره وسط گره می بود و عظیم دیگر همه و او را می باید
 حاصل آنکه افراط و تفریط هر دو مذموم است نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بغرور و بدخوی
 شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناچسان مثل اغنیاء غیر مخلص و کفار زاهدان و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چینیان
 شکوک اندیش بد اعتماد و متلون مزاجان بے اعتبار و غروریشان بے انحصار و دنی نفسان نا توان بین و خبیث باطنان شرارت گزین سر فرو میاید
 و هر بار و هر وقت کشید و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیازانه پیش آما بخلق هم شما و از طرف خویش خلل و فساد میفرماید و اهل طریق مانند
 مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان لیسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و تلامذه سعادتمند و آشنایان دست و دو لمتندان
 با ادب و عزیزان مذهب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق واقعی و صاحب حق تو بودند خلق و محبت دار و هرگز سلوک مغایرت بمیان
 میار و مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک در لیج در مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت مفر و خیر خواه همه باش لایو من منکم احد حق بحیب لایخ
 مایحب لنفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که و الذین معاه شاء الله علی الکفار رجاء و بینهم محبت
 و البعض سدا لا اله الا الله و لا العبد الا اياه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و با گاهی واقع شود لغفلة
 سز نزد و نفس نبود و فساد و شر و ننگیز و جمله صلاح و خیر در حق و دیگران باشند که آخر می باید مرد و رخت بجام دیگر می باید برد و غرض

که تو هم هستی موعود نبوی گرفتار شده خود را هیچ متراش که چون تو هزار سال درین سراب خراب گشته ملاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر باشند که صاحب نظری نگاه لطفی بطرف تو نماید و ترا از تور باید و دروازه جذبه از جذبات السطیفیل و بر دل تو کشاید و شاید مقصود جلوه فرماید که طریق خداین فیض سینه بسینه است و دل برای دل آینه رباعی در سر سبوی مال و جاهی دارم و در دل غم زرو سپاهی دارم + صاحب نظری توجی گر بکند + چون آینه چشم یک نگاه دارم + مراد از کلمه سرد باغ است که نسبت عصای مجمع حواس جسمانی است و هوای جاه و حشمت بدماغ اهل هوا می پیچد و با غرور مال و منال بسر همان با شنج می دزد و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که منشأ ادراکات و منبع لطائف روحانی است و غم و تردد جمع زرو سپاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اندیشه این امر و نفس همان تابان نفس می باشد و از کلمه صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرت است که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و مومن اولی البصائر و از توجیه متوجه شدن بخلوص و در آوردن بصفا و از چشم امید و توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دماغ من بیدماغ نه هوای جاه و حشمت چون اهل هوا می پیچد و نه با غرور مال و منال بسر این بی بضاعت می دزد و در نفس نا طقه این بی نفس نه غم و تردد جمع زرو سپاه می بود و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گمنامی باز در دل این سرده دل می باشد اما مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و داخل جماعه اولی البصائر است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر کتب شود و روی صفا و اخلاص بجانب آرد و من صاف طینت مانند آینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امید دارم که قبول دلها علامت قبول خداست و لطف بزرگان بر تو لطف موسی ع و ای بر جان سخن گر بخندان نرسد + ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم ه -

هُوَ التَّكْوِينُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله والحمد لله على ما هدانا الله من الآفات والبليات والصلوة والسلام على رسول الله محمد فضل الصلوات والأكمل التحيات وعلى آلِهِ واصحابه وذوِي الفيوض والبركات **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد التاسع والثمانون هو التسمي بالاختارة والاختارة هي طلب الخير من الله تعالى بمقتضاء مقام العبدية فاستخير من سبحة في جميع الامور المستعينة به على الخيرات واستعين به من الشرور اللهم صلح لي ديني الذي هو عصمة امری وصلح لي دنياي التي فيها معاشي وصلح لي آخرتي فيها معادي واجعل الحياة زيادة في كل خير وجعل الموت راحة لي من كل شر اللهم اني اسئلك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم اللهم اني اسئلك خير سئلة وخير الدعاء وخير النجاح وخير العمل وخير الثواب وخير الحياة وخير المات وثبتني وثقل موازيني وحقق ايمانی وارفع درجتي وقبّل صلوتي واغفر خطيئتي واسئلك نواتج الخير وخواتمه وجوامعها واوله وآخره وظاهره وباطنه والدرجات العلی من الجنة آمین واعوذ بك من يوم اسود ومن ليلة اسود ومن ساعة اسود ومن صاحب اسود ومن جار اسود في دار المقامة واعوذ بالله من عذاب النار ومن الفتن ما ظهر منها وما بطن ومن فتنة الدجال اللهم اسئلك خيراً هذا العالم فتحه ونوره وبركته وهداه واعوذ بك من شر ما فيه ومن شر ما بعده رب اسئلك خيراً في هذا العالم وخيراً بعده واعوذ بك من شر ما في هذا العالم وشر ما بعده واسئلك العافية في الدنيا والآخرة فاعلموا يا ايها المومنون ان الله يبارك الله فيكم ان الاستخارة امر من امور معمول مثلاً نحن على هذا الطريق المذكور سابقاً وقلنا اي طلب الخير في كل امر من الله سبحانه ولا يصدر فعل من هؤلاء المقربين لمصلحين الا بالرجوع الى الله مع نية الخير وطلب الخير واولئك هم الخيرات قال عليه السلام اذا سمعت بامراً فاشتره ربك فيه سبع مرات ثم انظر الى الذي سبق الى قلبك فان الخير فيه وانا ما شاع في المبتدئين وسموه الاستخارة فهو تعليق شئ بشئ

لا علاقة بينهما أصلاً لا عقلاً ولا نقلاً وهذه اختارة قضية اتفاقية وكيفما التفتت اذا صلها التذنب والتشكيك تعلق اشتراطها من قبل اشتراطها
 القرح بالقرعة ولكعبتين ان يتبعون الاظن وان الظن لا يغني من الحق شيئاً وما تدعو الى الخطاء الفاحش والضلال وتمنع من الصواب في اكثر الاحوال
 ليست قابلة للاعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله الهادي الى الرشاد وسبيل السداد وان وقعت للتفحيط طبعاً لا للتفحيط قطعاً بل على سبيل القول من غير
 التوغل فلا بأس الا في ممنوعة من جنس التطير في الحديث انه كان يحب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان فعلته من قبل فتركه وتب الى الله وكفارتها ان تقول
 اللهم لا خير الاخيرك ولا طير الا طيرك ولا آله غيرك واذا رايت من الطيرة شيئاً تذكره فقل اللهم لا يأتي باحسان الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت
 ولا حول ولا قوة الا بالله

وارد شامت شكوه و شكایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان جلالت وفاق و پیغمبر کی نفاق
 بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارتست از بیان حالات ناملاهم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق ناشی و برخیزدگی دلی با مضطر و قلوب
 و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسبت با گاهی قلب بود چنانچه مریضی بیان حال خود پیش طیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش
 دوستی نماید و مظلومی دادرسی خود از حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت
 و بنا اهل و زیاده از حد و علی الاکثر بود ناملاهم است و مانا شکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان است که نامقدور از زبان حکایت بزر
 چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در دل هم مخطو نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر نیادردن نعماء حاصله و ناچیز شمردن آنهاست چنانچه
 اکثر کافر نعمتان میگویند که فلان حسان که فلانی بکار کرده کدام حسان است و درجه شمار بسیار جازیه از آن بظهور آمده و فلان نعمت که فلانی بآ داده
 چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم هر کس سیده من لم یشکر الناس لم یشکر الله و علی هذا القیاس در خطاب حق تعالی بچنین میگویند و شکر نعماء
 حاصله که حق سبحانه ایشان عطا فرموده و لا تعد و لا تحصی است هیچ بجای نمی آرد و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر
 میرساند و منظور از من زمان رفاه اهل زمان و مامون بودن بلا دزدانخت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل
 است علی الاکثر و البته برکت انبیین در تمام دیار ساری میشود و ملحوظ از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و ایداد فقرا و
 فضلا و اهل حق و نیک نیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و نیکی اینها هم نیکی سلطان است و جزرسی ایشان نیز همان عدالت و خبرداری
 بادشاه است که کالاعضاء شاه اند و الحق که خیرات این عیان بر کتفها دارد که شامل حال هر که و مه میباشد و مقصود از جلالت وفاق لذتی و
 صلاحی است که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق دوستان با همی
 نیست و مراد از پیغمبر کی نفاق بے آرامی و فساد است که اهل معاملات متنوعه انضیب میگردد و درست است که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر از این
 نیست که باک اینکه قطع از آنها نتوان کرد نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا والدین بتصدق خیر المرسلین و آله الطاهرين
 و اصحابه الراشدين صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین باجملة علی الاکثریه احوال اهل عالم اینست که از راه شومی زمانه حمله کرده و همه
 گرفتار کاهش و ناآشنائی و همه ضعیف و شریف همیشه پابند خواش بر مغلس و غنی بجال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دینی بجای
 خویش نالان و گریان **رابعی** که مردم محتاج زغم میگیرند زان بیشتر از باب نعم میگیرند و وقت است که از دست زمانه اکنون
 چون ابر همه اهل کرم میگیرند مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبری نموده بر عدم تیسر سباب محتاج
 غم و غصه بخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچار اند که بنده ضعیف عاجز است و در اندک تصدیق مضطر میگردد و اذامته الشرح جزو عا

اما تحکمی نیست که دولت مند ان و نعمان ازان زیاده تر گله بر زبان می آرند و نالان می باشند ان انسان لریه لکفور پس باعتبار ظاهر و مجاز از راس
 سست عملی حکام دلی قوتی سلاطین و نالائقی ارکان دولت و دانه علماء و طماعی قضات و بے استقامتی فقرا و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا
 و شکم سیری ارفال و اجلاف و دستگاه متمدان و زور گرفتن موزیان و ضعیف شدن شریف نلسان وقت آن رسیده است که از دست ظلم و
 جفا کار کریمان و جوآدان نیز مانند مفلسان و محتاجان در نال و احوال خویش گرفتارند و مانند بریارنده دمام اشکبار بر بنا فرغ علینا صبر و ثبت
 اقدامنا و النصرنا علی القوم الکافرین بهر حال بے اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطراب کرده آنچه در ان خیریت دارین ایشان
 است یقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بدانند پیشه را باید که زبان این چنین کلمات بند و اند و دیگر گزینصورت امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر همه حالات صلح
 رضی و شاکر باشند و سوراتیه را خواه و ناخواه زبون بند تر باشند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات نفول بد در حق خود یا در حق دیگری از بندگان خدا از زبان آوردن
 فی الحقیقه استفسار دست موجب اودال بر تنگی عرصه و غفلت و زوال و خباثت نفس است و صورت فساد احوال و باعث پریشانی و
 اختلال رخ فرن فال بد کار و در حال بد و دلائل احوال تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الاوراد و الاذکار و التعوذ و التوبه
 و الاستغفار و الاستجابة و ما شاکلها و از شکایت شامت می بارد و کدورت و ظلمت می افزاید و حالت القیاض طول میکشد و پیگیری آن در ظاهر
 و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد و هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر مان
 جانب ملامیم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر با کثر و جوه آن امر طرف ملامیم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم است که انهم
 صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا در همین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده کفران
 نعمت است که در حق این شاکیان و غافلان بصورت رحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان شکوه
 نیالائی که باعث ازدیاد نعمت است و باب شکایت نکشائی که سبب افزونی کدورت است از آنکه شکوه و شکایت خود بنفس خویش یک مصیبت است
 که حق تعالی نصیب هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر هزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو می دهد زیاده از قدر خویش نظر
 می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کمر همت میشکند و مضطرب سازد و آدمی را از نظر باری افکند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت
 یک خود بذات خویش نعمت است که او بجان همه محمدیان را روزی گرداند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که ان برکت صبر و دولت استقامت از کید شیطان
 و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات انبای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر نمی دارد و چندان برانگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود
 که سزاوار ملامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی اکثر هنگام مصیبت عامه سبب شرکت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت
 بلیه عامه هر که هر دو نیک علی تفاوت المراتب تاثیر خود میکند و در ملک فساد و حکام بے خیر آفت فساد و نفاق بسبب کثرت حکومت آنها ساری گردید و بر اتفاق
 وفاق که مندر خیریت و جمیع است بجهت قلت و بیقدوری افراد این گروه قلیل غلبه نموده لبالی مراض سر به دو بایه در تمام دیار سرایت مینماید و آب هوای آن سرز
 خاوب هم میرساند و همه را بر یک حال میگردد و اندک بنبیت بعضی بعضی تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن غلبه کسب این توجیه دارد و الحق که لا کثر حکم اکمل کمالات الله تعالی
 و اذا اردنا ان نهلك قرية امنا متر فيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اردنا ان یقوم خیرا اکثر فقها هم و اقل جاهلهم فاذا تکلم
 الفقیه وجداعونا و اذا تکلم الجاهل قهر و اذا اردنا ان یقوم شر اکثر جاهلهم و اقل فقها هم فاذا تکلم الجاهل وجداعونا و اذا تکلم الفقیه قهر و اگر اعیان
 و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امرا و مشلخ و علما و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجا بهل و تغافل و تامل و تدبیر و
 تکامل در هر متعلقه خویش نمیکند و محال بهل میفرمایند و آنچه می باید همان بحال می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود

در هر واحد از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رعیان شامل حال تمامه بجان می بود و غالب بر شر و اینها میگردد و تمام دیار را منور بنور سلامت
میکند و که وراثت مغلوبه محو می سازد و در دفع همه فسادهای جزئیة میاید که ان الحسنات یند بین السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه سیئات
جزئیة است و الا نظر بسیئات کلیه حسنات جزئیة معامله بالعکس است که آیه حبطت اعمالهم گواه این معنی است از اینجا است که خیر مؤمنین نیز آخر کار نجات
خواهند یافت گوئی تو بهر چه مرده باشند و کفار به دین مدام در جهنم خواهند ماند اگر چه را بجان وقت خود بوند چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن
یک حسنة است کلیه از باب همه سیئات دیگر میکنند و شرک و کفر یک سیئة است کلیه همه نکوستی ها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریعت
رعیس الأعضاء که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگردد که ان فی حسد این آدم لمضغۃ اذا صلت صلح الحسد کله و اذا فدت فدت الحسد کله
الا و بی القلب پس خیرات و شر و سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه خیرات و شر و را بجان را که بمشایر حسنات و سیئات جزئیة اند نیست
و با بود میگردد و اند که اذا اراد الله بقوم خیر اولى علیهم حلایمهم و قضی بینهم علما بهم و جعل المال فی سحائهم و اذا اراد الله بقوم شر اولى علیهم سفهایمهم و قضی بینهم
جهالهم و جعل المال فی نجائهم و اذا کان امرکم خیارکم و اغنیاءکم سحائکم و امورکم شوری بیکم فظفر الارض خیر لکم من لبطنها و اذا کان امرکم
شرکم و اغنیاءکم نجلائکم و امورکم الی شئکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرا لئلا سلطان عادل امرایک و ان زمانه را در اجرای امور دینی و دخیل تمام است
دلی اینکه بادشاه عدالت شعار و امرایک نیست ستوده کرده که در استوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع ستین و اصر و عین مجتهدین
گردند علی اکثر نفاذ احکام شرعی و مشیوع طریق و محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص است ایدیم الله تعالی بالتائیدات الظاهرية و الباطنية
در عرصه ظهوری آید و باید هدایت عامه نمیشاید و بدون اینکه من در زمانه از مصائب صدقات نفییه آفاقیه حاصل شد و اهل زبان علی علم
الاکثر مامون از حوادث روزگار بوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیکرد و پس مخلصان روزگار پیشه و دنیا دار و علما
و صلحا و ابرار و جوانان سعادت آثارا اگر باین نیت خیر بامروسلاتین درخوردند و آموخت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حق و ترغیب بطریق
طریقه محمدیه نمایند تا اینها را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و بهر بهانه ساعی و دشمنانیدن
کلمات خیر باشند و نظر بخردا غی و عدم توجه این اغنیاء نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه هر کس که بشنود یا بشنود من گفتگوی میکنم به کلمه حق
را از ایشان در نفع ندارند و هر زمان بقدر مناسب مصلحت و مقتضای وقت آنچه می باید همان میگفته باشند ان شاء الله تعالی و آخرت عند الله
ما جود در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیکیان من در آخرت در داین نصیب اینها خواهد شد برنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
و قنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفا و مقربین و پیران گوشه نشین اگر باین نیت خیر در حق سلطان زمان و امر و ارا
و آبادی شهر و ملک دعا کنند و مستدعی امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و بهت برین کار مصروف سازند و حتی الوسع مناسب فی حق
و اشاعت طریقه محمدیه گوشه نشینها را در صحبت بابرکت خود بار دهند و ملحق حاضر شدن در حضور بادستور خویش نشوند البته محسوب در مجاهدین
فی سبیل الله اند و داخل در شکر دعا و یا آنکه آنچه شدنی است همان خواهد شد ایشان عند الله شایب میگردد و در تقدیرات الهیه هیچکس را دخل نیست
اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابرهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا بلدا آمنا و ازرق
المه من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسین بلدا فاقی و بلد النفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و لیسکنون
فیها و یوالسون بها و النفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تنصرف فیها فلما ان لصحة البدنیه و العافیة النفسیه تكون مودة للخیرات
فی الخفا و مودة لزيادة التوفیق علی الحسنات لهذا من البلاد و توسع الرزق لایها لیکون موجبا لاجراء الطریقه و سببا لایاد الهدایة

فطلب النجى من حق كلتا البلدین محسوبة طلب حسن الآخرة اللهم انى اسئلك العافية فى الدنيا والآخرة فاجعل سدى سالما وفقنى على الطاعات والعبادات
واحفظنى يا تحفظ به عبادك الصالحين وجعل لبدى آمنا وارزق اهل من الثمرات والطيبات وجعلهم آمنين لطيفين رسولك الامين وفى ذيل بلده الامين
آمين يا رب العالمين بالجمله اگر وقت صلاح عام پیشه و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگریدند و معامله با آمن معه الاقليل بمیان آمد و انت دعوت
تو یک یلا و نه را بمقتضى هدایتک و ما زاد للظالمین الا خسارا بمقتضى استعداد انهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمائی
و بختانت حال خویش هر لحظه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود راست نسازی و نظر بر حال بر اقلال اینها کرده از آنها طریق بحق
خویش باز نایستی و حق المقدور و وسع امکان خوشتن را نیز از روی غفلت شریک آنها نگردانی و اوقات خود را بر ایشان نمانی و سرگرم عبادات و طاعات
باشی و بهین صلاح خاص خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده و جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل اندازی و خیالات بد و موحش را در
راه ندی که عبت موجب بریشانی خاطر خواهد شد و باعث از یاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور پرانگنده ننگه و نامقدوره در حق خود چه در حق دیگران
بندهگان خدا بداندیش نباشی و در نفس تخيلات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در پیولای عالم دارد خصوصا نفوس کامله و تاثیر
در همه اجسام علی العموم بقدر نسبت نماید و سرایت و تاثیرات آن در همه افاق میشود پس بهت بر امورنا مرصیه نباید گماشت تا از گماشتن بهت
و دانشن توجه آن امور میاداد عرضه ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند این شر اخبار از همین حال میکنند **و** کار نه این گنبد گردان
کنند و هر چه کند بهت مردان کنند و نفوس قویان اینه را اثرهاست و نفوس ناطقه اینه عجب تاثیرها دارد زیرا که تاثیرات افلاک و حرکات سماویه
در تخيلات که عناصر و موالید باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیست برای شبه
بمبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم همه امور از منته ماضیه و آتی از روی کلیه حاصلست و نفوس را فقط علم امور از منته ماضیه هست
و از امور از منته آتی خبر نیست پس نفوس افلاکیه ام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتی نیز حاصل شود و هر
آن در تحصیل تشبیه عقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناسبه در این مردانند و هیچگاه نه زمانه تمام میشوند و افلاک حرکات خود باز میمانند و آنکه خبر طی
سماوات کطی السجل للکتب در کلام الله واقعست نیز قسم حرکتیست از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانه آخرتست و این سبحانه فی ذلک
البيان مرادات لطیفه لا یعلمها کما هو حقها الا الله و الراخون فی العلم و الکاملون فی العرفان ليقولون آمنابا عتقادا علی قائله و اعتقادا علی الرسول
لانه تعالى نزله علی قلبه علیه السلام کل من عندنا و الله و رسوله علم بحقیقه الحال و ما یدکر ذلک الا اولو الاباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولئک علی بری من برهم و اولئک هم المفلحون و باید دانست که ازین حرکت فلکیه که مانند طی سجل خواهد بود تمام زمانه بر خود پیچیده بگی مجتمع گردید
مثل کلاهه رسیان و چون لف فرمان شده باز نشر آن با انقلاب زمان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و ازینجاست که آفتاب قیامت طلوع
از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده از منته ماضیهست تا همه کار و بار گذشته باز بروی آنها را آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و چنانچه حضرت مبداء اول مره حرکت ابتدایه در اینها خلق فرموده همچنین جناب معده مره آخری برای عرض مکر حرکت اعادتییه پیدا خواهد نمود
و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسعرت تمام همه معاملات جزا
و نرا و اعاده جمله جاری از ابتدا تا انتها با انجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قارست است قرار داده قیام بر بے تغیری و بے تبدیلی بخشیده
در ضمن دیمومته نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین ستر آن سردان گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و غیر
منشروع را بوصل زمان حقیقی که منشأ انشراحش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیمومته نفسیه نسبت امتدادیه بقایه حضرت وجود

مستهلک دفائی خواهد گردانید و از آن باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب خویش خواهند آسود و دائم یک وضع خواهند نمود و از اینجا است که همیشه
یک وقت یا نا بصر بنظر خواهد آمد قل را تیم ان جعل الله علیکم اللیل سر و آلی یوم القیامة من التخییر الله یا تیمکم نصیایر افلا تسمعون قل را تیم ان جعل الله علیکم النهار سر و آلی
یوم القیامة من التخییر الله یا تیمکم لیل تسکون فیه افلا تبصرون ومن رحمة جعل لکم اللیل والنهار لتسکونوا فیه لتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون و نفس المكان که
غیر زمانی و غیر مکانی است بر صرافت خود بانی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پیش و عقب و بعد و سنین و شهر و و ایام و
ساعات و روز و شب و صبح و شام و لمح و آن همه را در یک مرتبه واحد یا قیمة قائمه دائم متحد و یک خواهد ساخت و اینهمه کلانی و عرصه طولانی را که مثلاً
چون جمل جمل است و هم خیاط بل کمتر ازین هم و لوج خشیده محالات را نیز در ممکنات کشیده هر مرتبه را در غلبه قهرمان و جو نبشی خویش او سبحانه
چنان کم و نا پیدا ساخته ظاهر و هویدا خواهد داشت که نه تفریق هیچ کی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحاد یکی با دیگری دخل می یابد و اختتام و
اتمام تعذیب معذبین مخلصین نیز تا اینجا است که همه معاملات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و ولای یدخلون الجنة
حتی یلج الجبل فی سم الحیاط و کذلک یجزی المجرمین باری بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس با طقه انسانیه مانند خواص آثار دیگر همه
اشیاء است شایسته تا وسیع ممکن نفس را بتصور امور خیر مشغول داری و تصور امور شر نکلی و تخیل صور مکرر و توهم و سادس سوخته نمائی و خطرات باطله
را بدل راه نهدی و از ادوات فاسده را بنفیس یا رنگردانی گاه باشد که بهمت این نفس هم در آن مورد دخل داشته باشد و بعد نفس تو از قوه بفعل آید
و از کمین بطون بمنصه ظهور جلوه فرماید لغو باسد من شر و الفنا و هی علل السيئات و موجباتها و لغو به تعالی من سیئات اعمالنا و هی معلومات
الشر و النفسیه و مقتضیاتها و کذا بعض الامور الکوئیه قد متعلق کونها بتوجه بعض النفوس الانسانیه و تشترط فیه همت لبعض النفوس و هی من قبیل القضاء
المعلق و علی بناء الدعاء و لا یرد ذلک القضاء الا الدعاء و پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید نمود و بهر من
ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید کشود که ظنوا المؤمنین خیر لیکم این توجیه دارد و در اصل سبب امر ظن خیر در حق مؤمنین آنست که ظن نیک هم
مصلح حال صاحب ظن می باشد و هم دفع احتمال امر بد از منطون به و بسا امر ظنی که بقیاس و قرینه بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقه آنچنان نمی باشد
و ان ظن لا یعنی من الحق شیئاً پس صاحب ظن بد در هر صورت خود شخص بدست زیرا که اگر منطون به همچنان است که او ظن کرده در صورت غیر از مرتبه
غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچنان نیست که او ظن نموده در صورت مفت این شخص مفتری شده و عیبت خود گنهگار گشته که ان بعض
الظن اثم بهر حال بظنی و بدخواهی کس گمراهی است و راه صفا باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب صفا می بود مطلوب از تو
محبت و صفاست بیا ران طریق و برادران رفیق و همسول عنک الموده فی القربى فمن قرب دنیا حب یقیناً اللهم اغفر لنا بغض انک الذی سمعنا و اطعناه
و لمن مات من احبنا و ارحمهم و عفت عنهم انک انت الغفور الرحیم و انصرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک فوجاً و وفقنا علی التبیح بحمدک
و من یقی من احبنا و تقبل منهم استغفرک لهم انک کنت تواباً و اجلهم المخلصین الخالصین و لا تجلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین
بنیاد همه امور خیر و اجرای احکام دینییه بر اتفاق است و تا که اهل طریق بدل و جان متفق باهمدیگر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مصروف
در مباحات نشوند و ترویج طریق سر انجام نمی یابد و همه در اتفاق است و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد عظیم اجتماع جدا نباید افتاد که
حکم و علیکم بالسواد الاعظم برای همین است و اخبار و اجتماع متی علی الضلالة مشعرا زین است و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد و ثلثة خیر من اثنین و اربعة
خیر من ثلثة فعلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع متی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با مزه میگرداند دنیا و دین را و حسن معاش و معاد و صورت
اتفاق حاصل می شود و تلخی لفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و میزد و اند چون سر که انگبین را خراب بنماید و بیشتر

ضائع میسازد و غرض که اتفاق بالاتفاق مرغوب است و در همه حال مطلوب و با الله التوفیق و هو خیر رفیق رباعی ای بنحیر اتفاق می باید کرد و باید کرد
 با همه که اتفاق می باید کرد و از همه خودی اتفاق خیر و غافل و از خود گذشتن اتفاق می باید کرد و یعنی ای بنحیر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و ترویج
 طریق خویش داری پس بر تو لازم است که دروازه اتفاق عام گشاید و قصد اتحاد تمام مباحات و حتی الوحد بیچسب را منجان و مخالف نمایان از جهت خود گذشتن
 مگر بضرورت و ناچارگی که ترا ازان گزیر نبود و تا مقدور متفق با خود و فرما خواه بحد و عطا خواه بخلق و صفا خواه بتخلف و تحذیر خواه بر تصرف و تائید
 حاصل آنکه بهر نحی که باشد سر رشته اتفاق را از دست نده و جل متین اجتماع از کف را مکن که علیکم بالسواد الاعظم مشعر از همین معامله است علی الخصوص
 با همه دیگر یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که باینها سراسر اتفاق باید کرد و تحمل مکروهات ایشان باید نمود و بار ایشان باید برداشت
 حتی که منافقان ایشان را نیز تصریح و تعیین بر ملا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد را نداند باشد و از روی
 کلیت قباح اتفاق بیان باید نمود و همین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوة والسلام همین است و این عمل را تو در حق خود اتفاق گمان مبر
 که بد را بد و نشتن و باز در حق او بدی نکردن و عفو نمودن اتفاق نیست بلکه صفت کرمی است اتفاق آنست که نیک را بد تصور نمودن و آنکه در حق خود
 نکوهی میکند با بدی کردن و در باطن با بدی بودن و غائبانه تکذیب او نمودن و در ظاهر داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود
 همگی مد مصروف صفا باید گشت که معامله هر شخص بسته بنفس اوست انتم بر یون مما عمل و انما برئ مما عملون و اصل منشأ اتفاق و هم خودی و توهم
 انانیت است که آنرا پندار خویش و نفسانیت می نامند پس ای غافل تو که وقف از علت برپاشدن اتفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتار
 نفسانیت آزاد شو و یکچند باینها اتفاق مکن که آخرت تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیر با خود خواهی برد و لایب فیہ و الله لا یضیع اجر المحسنین

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان ثم هداه وشرح عليه باب العبرة والانتباه والصلوة والسلام على جسيمة محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحابة ارباب الهداية
 بلاريب واشتباه اما بعد فهذا الورد المشعرون هو السعي بالانتباه اعلم ان التنبه والانتباه يحصل للانسان بالضرورة في اكثر الاوقات من
 مشاهد الامور التي تؤثر في النفس الانسانية البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ينسون بعد القضاء المعاملة التي كانت علته التنبه والانتباه
 كما ان الحيوانات توحشون من الامور المحزنة المخوفة او المنافرة للطبيعة النوعية ثم ينسونها اذا غابت عن النظر وهذا انتباه وهي يحدث بالقوة الوهمية
 للحفاظ احترار عن المضرات وليس هذا بمعتبر في حق الانسان ولا يفيد للخيرية العقبانية انما هو ينفع في الدنيا والانتباه الذي يكون في الخواص
 يختص بالانسان بعينه وينفع في الدنيا والآخرة هو على قسمين عقلي وایمانی اما العقلي الذي يكون في الحكماء والعلماء ايضا منشأه العقل بحيث
 بالقوة الفكرية يصلح الحال في الدنيا وينفع في الآخرة لفعاليته في تخفيف العقوبة ولا يكون علته النجاة ووسيلة القربات وهذا الانتباه ليس شرطا
 بالاسلام اما سلامة العقل وصحة الفكر وزكاء الذهن شرط له اما الايمان الذي يختص بالمؤمنين ولا يزل عنهم دائما يحصل بالاقتناء الخاص الالهی و
 حسن قبوله الصلوات والاداء في الدارين وينور الباطن ويظهر الظاهر ويكون سبب النجاة ووسيلة القربات وهذا اعلی التنبه والانتباه واللباب ما يذكر الا اولو الالباب

وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال رفیقان

و ادینا دوستان بی مثل که مانند ایشان هیچکس دوست کسی در دنیا نمی باشد از سر مال پس ماندگان گذشتند اعنی حضرات و الدین جمیع العلماء

کما بر بیانی صغیر ارجلت فرمودند و اما تنها گدشتند و ظل ربه خود از فرق شخصیت مادی ظاهر بر داشتند پس دای بر احوال بر احوال تا ز پروران خوگر به تنعم کردن
 معیت و حضور کسی که از بهشت داد و در مهربان مهربان ترست از دست مدر که بگذاریم و حیف بر حال پریشان غافلان ظاهر بین اگر روی دل را بطرف کسی
 از پدر شفیع هم رحیم ترست نیاریم و فوس بر فهمیدار دست اما صرقلان کوته اندیش اگر سرشته توکل اعتماد کسی که از ابتدای انتها پرورش هر که به منیا
 مستحکم نداریم و در یخ بر یقین بے تسکین است ایمان مقید با سباب اگر چشم بصیرت بر شاهه قدرت کسی که مسبب بینم سباب است نکشایم و بر نشان
 خاطر مانیم پس بر محروم از ارث پدر میماند و برادر بی جوهر بے نصیب از دولت برادر میبود و من جمله الله تعالی و اثرنا لمن اعطاه الکفر و شرب شرابا من المشرب
 الذی انفجرت منه اثنتا عشرة عینا فضا ره بر شرابا ظهورا و موسیقی کلان س من شر به و یقول لهم کلا و شربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض مفسدین به حال
 وقت است که در جدایی بزرگان گذشت خود که دوستان صادق با الاقنان بودند در دل غفلت منزل مدام قائم و تازه باید داشت و همین مایه محبت ایشان
 را تخم نبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق در گلشن جذبا الهی سر سبز داشته بگی متوجه الی الله باید بود و شفقتی و تربیتی که از ان کار بر حال خویش
 دیده شده با خوردن خود و عمل باید آورد و قصور در تادیب تعلیم اینها نباید کرد و ظل غایت و رحمت بر اینها باید افکند اما نه چندانکه خیره شوند و ابرگر شوند و
 التوفیق رباعی صدحیف که جمله دستداران رفتند و زین دشت تمام شهسواران رفتند و اکنون من دامنه چه سازم چه کنم ۴ ای در کجا اینها
 رفتند و مراد از کلام دستداران اکابر و بزرگانند که خبریت معاش و معاود خوبی ظاهر و باطن خوردن و کتیران خود میخواستند و خبر خواه واقعی و دستداران
 ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند آنچه باید می فهمانند و امر بان میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نهی از ان مینمایند و علی الاکثر عا
 السبعین طو جاری است که اول بزرگان را از سیاه عالم بر میدارند و یک چند خوردن را پس ایشان میگذرانند و الحق که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ایشان
 بنظر آید النعمه اذ افقدت عرف و اقل قلیله را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را رضی تمام از ایشان
 از اینجهان فانی می برد و ایشان را سوای جدائی ظاهری آن بزرگواران اندوه دیگری نماند و حسرت و فوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن
 دولت بخاطر نمیگذرد و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و منظور از کلام این دشت همین خرابه دنیای فانی است و از کلام شهسواران
 کسی که سلامت ایمان ازین عالم رفتند و ما دم که زنده بودند بر توس نفس خویش غالب بودند و فرس فرست خود را بر راه شریعت میرانند و عنان عقل و
 را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدارند و هم اطلاق شهسواران بران گذشتگان از راه سبقت گذشتن آنهاست ازین گذرگاه دار فنا و مراد
 کلام اکنون حالت پس اندگی خویش و بقای چند روز زندگی خود که باقی است و از لفظ چه سازم و حکیم استفسار تدبیر بحق خویش با ایشان سلامت ایمان خبر
 اعمال و رسیدن طریق استرضاء آن برگزیدگان و اقتداء ایشان از نفس خود و کلام یاران بجای یاوران است باعتبار یاری کردن و نصرت نمودن آن کما
 فی بیان لحاظ که مفید مساوات و برابری است و مستفاد از رسیدن کجا رفتن اراده یکایک از نظر نهفتن آن لطافت دستگایان و تقدس نصیبان
 السلام علیکم یا اهل القبور و انما یکم ان شاء الله لا حقون هر چند فناء بنی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدمیه جمله ملکات و فناء ما هم با طهارت
 و تخم عبرت بر زمین دل می کار و نفس را هم منجمه گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید ما غافلان را تنبیه میسر آید و باب القطار تام از نفس طبیعت نمی کشاید
 سبحان الله و احکمه الله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و آن حکیم علی الاطلاق دروازه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود و هیچ ذبیحات هیچگاه از فکر موند
 نمی آسود و سر انجام امور معاش هیچکس نمی نمود حال که گاه گاه رو میدهد و بر نفس قلب طاری میشود اگر دائم شود و همین قوت مشاهده و حضور
 نصیب گردد و عجب نعمت است و کمال دولت و ربی سعادت است و نهایت قربت که نه هیچ مکروه از مکروهات دنیویه بر نفس مکروه ماند و گران شود
 و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعی مرغوب بود و نفس طبیعت ما را آن گرد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقبی شوی بناچار

الحققة الخاتمة ودين الله الخالص شهيدنا على دين الله في الدنيا ومنتبهان شاء الله يوم القيمة ربنا فاكتمنا مع الشاهدين ذلك الذي الله انزلهم ووعده الله الذين آمنوا
وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجراً عظيماً والذين كذبوا آيات ربهم يجعلون الاصابع في اذانهم كانهما سمعوا هذه الدعوة التامة بحققة فاما يعلم ما في قلوبهم و
بينهم ما كانوا يصنعون اولئك الذين ظلموا انفسهم فممن بان منهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهراً وباطناً فان السئوب عليه كان الغفور الرحيم يا ايها
المؤمنون لا يحزنكم المنافقون الذين آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئك الذين لم يرد الله ان يظهر قلوبهم لهم في الدنيا خزي ولهم في الآخرة عذاب عظيم
انزل الله الى رسوله الكتاب الذي هو القرآن بالحق وجعله مصداقاً لما بين يدينا من الكتاب الذي هو علم الكتاب وجعل القرآن مهيمناً عليه فحكمت بين الناس
بما انزل الله وما اتبعته هواهم ولو شاء الله لجل الناس كلهم امته واحدة ولكن ليلوهم في آياتهم والله يحب المفسدين وامرني ان ابليخ ما امرت به فبليخته
وان لم افعل فذلك فما بلغت رسالته جوبى لي عصمني من الناس فخلت عن امرى وكفى به دكيلاً والله خير حافظاً

وارد در طريق حق طلبی و کار کشائی و منع هرزه گردی و هر جانی

چون آدم شریف نفس کی الدین را بمقتضای علوی که در استعداد او مودع است بے اختیار دل سوی علویات می کشد و قصد شناخت حقیقه الشیء و در یافت
کیفیت عاقبة الامر و منگیر می گردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال می نماید و بقراری طلبی آرام می سازد و خاطر
رفع حجاب می خواهد و از عدم کشف حقیقه دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بمقرانه قدم در راه جست و جوی هند و در سرخ عزیز کامی شود
می رود تا باشد که از جانی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و با محبوب نشاند که
سته الله باب این فیض بطریق سینه بسینه شاده و در صحبت اثر با نهاد و دل تجرسته الله تبدیل و این ممکن نیست که بے دریافت صحبت زنده دلی که
زنده شود و بے توسل بعقیدت شخص حی فیض از روح موتی گرفته آید و اینکه بعضی کرده از مجربان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص
مبصر خود هیچ ضرورت نیست مرشد ما همان یک ذات شریف باب این علم است و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه علی آله الصلوٰة والسلام کفایت
است و الباطل طریق پیری و میریدی مینمایند و دروازه قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند بمعنی خطا و محض عقیده فاسده است که با
وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب می افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده حاجه بے مقصد نمی برند و بمطلب
نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی محمد و علیهم السلام ظاهر می نمایند و اصل در باطن را همی بالنظر ندارند
و چگونه راه باطنی با تنوایند که این بے ایمان منکر معاملات باطنیه اند و مقرر قرب باطنی که نسبت ولایت است نیستند و بگمان خویش همه اولیاء الله
را مانند خود محبوب و محبوب می پندارند آری المرء یقین علی نفسه و جنانچه پیشینیان از مخالفت بصورت دشمنی با حضرت ائمه پیش آمده همه بنی فاطمه را در
ظاهر زیارت موردی ایشان باز داشته شمعهای خائنه نبوت را کشته و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بیچاره ساختند همچنین این معاندین
بدین میخواستند که در پرده دوستی حضرت ائمه در باطن نسبت موردی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانه
سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس و دوران امامت را بے نور گردانند و سر رشته خاندان ولایت را بر هم زنند و سرایه کمالات نبوت را بر باد
دهند و تخم بدایت را از جهان بردارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواستند که بند کنند اما چون تائید الهی و مدد نبوی همی
شالحال محمدیان خالص است هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعله حقیقه این روشنی را بر او پوش نماید و باب خلاف کثایده الله معنی است
ما کتا و هو خیر الناس من بالجملة احراز صحبت اینها اهلان باطن پریشان خواه در لباس دنیا داران بداند ایشان شدند خواه در کسوت گدایان بظواهر
در ویش بودند بر ضرورت ملاقات این منافقان بنام مومن و لحدان بگفتن موجد سم قاتل است که دل را می میراند و اطفال و حرارت غریزه

شخص ایمان می نماید زنده زنده با اینها می آمیزد تا توانی بهر نیز فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گدای بی حقیقت ضائع نما و توجه بمراتبه
 قلب خود فرما که مطلوب همین جا است و دل خانه خدا لایسنی از حق و لاسامی و لکن سبب قلب عبدی المؤمن **رباعی** اے کرده تلف عمر
 گر انما به خویش به در صحبت هر مرد فقیر و درویش به از عالم غیب آنچه خواهی در تست به اے مخزن اسرار الهی اندیش به حاصل آنکه ملاقات
 با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه در رسم متروکان جاست پیشه یا ابلهان به اندیشه میباشند محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن
 عمر عزیز خویش است و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر می نماید زنده زنده این هرزه گردی اختیار نیاید کرد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه بفعل
 بحساب علم تو محسوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بالقوه و حقیقه جامه انسانیه تو مستر است و قوه فهم لیاقت درک آن
 بقدر استعداد و نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و غور فرما و هر چه از ان بفهم تو آید آنرا بمنزل
 کتاب سنت بسج و در محاکم اتباع متبوعان خود بکش اگر این را مطالب مضمونه و امور مشکوفه توجید الوزن و کامل العیار بآید فهو المراد و الا استغفار از ان
 نما و در دل خود جایده و همان موافق آیت و حدیث و کتب و سائل محمدیان خالص که فی الحقیقه گویند اسرار تفسیر کلام الله و شرح احادیث است عقاید
 خویش قائم دارد و رجوع قلب متوجع و دلج بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و بخوان پریشان این هرزه گویان که خود را صوفیه و وجودیه میگویند
 هرگز نشود در صحبتهای بی برکت این تیره باطنان مروج که صحبت با هر فقیر و درویش داشتن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و ضعیف خویش گوارا
 نمودن و سخن بند داشتن و تخم سخن همه کس در سینه کاشتن و ذخیره کجاست شکوک آمیز در دل انباشتن ذهن را پر از کنده پیازد و آتش بی یقینی
 میگردد و از صراط مستقیم اطمینان دور می اندازد و نقد جمعیته را می باز در هر چند در ابتدای حال و اوایل طلب مادی که در خدمت کسی عقیدت پیدا شود
 و ثبت اراوت درست گردد و در رابطه از لیه که از روزانل و جانبین از مرشدین و مترشدین مربوط می باشد و خود مجدده را در اح متلفه می بود با هم
 سر رشته نمونسته بند و در عالم شهادت هم آن امر بطن ظهور نماید و در ظاهر نیز بیعت نموده آید طالب را تلاش و تردد و پیروی و جست و جو و کجوباید کرد تا امر
 و اتبوا الیه الوسیله بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام اعی فیل از مستفید شدن بصحبت مرشد دینی نشاید تا باشد که شایسته مقصود از جای رونماید و
 حالت انتظار رفع گردد که الغریق تشبث بکل حشیش قضیه مقرر است اما چون بجای برسد و دل در آنجا کشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد
 و خاطر بظرف انصاف میل نماید اکتفا بر همان یک شخص بایز نمود و درین دولت او را مستحکم بدست یقین بایز گرفت و راه هرگز نیاید پیچود و مری
 باراده خدا طلبی جای دیگر نیاید رفت اگر چه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که فی الحقیقه ایشان هم از بزرگانند بزرگ داند لیکن غیر
 یک کس کسی کار نباشد و مانند بر صوری این پدر معنوی هم منظر جلوه و حده لا شریک بود و اگر چنان قبول فرمایند که انبیین و دوتی در مرتبه پدر صوری
 و پدر معنوی گنجایش نیاید و همان یک شخص پدر هم بود و پدر هم باشد این دولتی است که با اختیار هیچکس نیست و فضلی و رحمتی است که بکسب و قصد
 نمیگردد و الله بخیر بر حمت من لیس و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رسول هم یک و مرشد هم یک پس اگر در قسمت وصول الی الله و تقرب با اولیا
 مقدر است و ترا در خل جماعه اولیا و مقربین شدن است فقل مخزن دل تو که گنجینه اسرار الهیه است و خزینه کنز حقائق و معارف غیر متناهی بهمان
 یک کلید که شخص مرشد تو باشد می کشاید و زنگ شهادت از آئینه خاطر تو میزداید و خود بخود بلا مد و غیر آنچه نمودن است از آیات انفسیه آفاقیه ترا نمایانند و مرتبه و مقامیکه لیاقت
 رسیدن آن دار میرساند افاضه الهی به جا است اگر در نصیب طالع نشود کار مقدر است و کشف انوار مقدار زمین دروازه مرشد تو که در حق تو بایستد همان است بایست
 اسرار خفته نشود و فیض غیر متناهی همه را بهماست پس اگر چیزی نمودن است بنور همین یک شمع خواهند نمود و مستحق تعادلی بی ایمانی است و شبهه و تردد و
 خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی است و باعث تشتت و حیرانی زنده زنده طبع مجهول را بخاطر خطرات محارشات و براه بی یقینی مرو و امیدوار

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخری بکلمات الاحادیث و ترهات الصوفیه التي شاعت فی الزمان تستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و ان تبطلوا
 هذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم ما سألتم من المسائل المبتذلة التي یبحث بها کل الملاحدة و ضربت علیهم الذلّة و لم یکنتم و با و البغضب من الله ذلک بانهم
 کانوا یفکرون بآیات الله و یخالفون المحدثین الخالصین بغير الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتقدون و من آمن منهم بالله و الیوم الآخر عمل صالحاً و صار محمدیاً
 فهو من الذین لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا قوم خذوا ما اتکم الله بقوّة و لا تأخذوا فی هروا و ما هذا من قبیل الهزل البهلا و انی باعوذ بالله
 ان اكون من الجاهلین و لولا فضل الله علیکم و رحمته بتصدق هذه الکرامه الجلیة لکنتم من الخاسرین و الله ولی المؤمنین و هو خیر الناصرین

وارد و آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن

باید دانست که سنته الهی این طور جاریست و حکمت بالغه آن حکیم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد یعنی مقید باسباب
 ظاهره دنیویّه و متوجه بسوی مادیات محسوسه شود و همتا نقد آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس غفلت قلب لاحق حال او می گردد
 و هر قدر که پرورش بدن بینماید یعنی مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همان قدر خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو می دهد و صفا
 و نورانیت می کاهد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجاست که نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شرائط سلوک است و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری
 ماسوی منجمه لوازم طریقت پس بقدر ضرورت و راز ماکول و شرب و اشناها قناعت کرده بکلی مصروف در تقویّه نسبت باطن که عبارت از حضور و شهود
 و معیت حق تعالی است باید بود و در توهم لاغری و فزیهی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازاله مرض سرگردان نباید شد که هر وقت
 در همین اندیشه ماندن نیز منجمه مرض و سوای ست صحیح قلبان را این اندیشه پیرامون خاطر میگرد و چون کمال کار مردن است و جامه تن دو کون
 پس اینهمه شیفته و فریفته بدن گشته شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند وستی نفسی خود را موقوف بر بقای همین جسم که گوشت و پوست
 و مثلها باشد گمان نباید کرد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانی است و این صفت
 بقا که متعلق باعضا و قوی است و آن رابقای دنیوی میخوانند پیش از بهار چند روزه گلستان توهم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تخیل و سرسره
 همین حیات بے ثبات گردیدن و همین استقرار ناپایدار را مقصود خود گردانیدن خردمندان با ایمان تجویز نمی نمایند و این خیال باطل را که فی حقیقت
 لا حاصل است در دل خویش راه نمیدهند بلکه گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرده خود میفهمند و هر زمان مستعدین الی الموت
 می باشند و روز و شب منتظر وعده رب می بوند و میدانند که هر چند مانو نهالان گلشن حدوث اینهمه پامال امتیازات علمیّه بسبب شر حواس
 خود شده ایم و اطاعتان هوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات اعتباریه بجهت قفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما باز غافلان بنی نوع ما را
 همیشه همان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کار است و مشتاق تماشائی این شاخسار اند و مدام مرست قفس تن حاصل روزگار است
 و در هوس این امر گرفتار اند فاعلموا یا اولی الابصار رباعی برهم چون گل ز دست اوراق خودیم و آتش زده شرار حقیق خودیم و
 از ماست بر آنچه در دبر ماست همه ای وای که با اینهمه مشتاق خودیم و مراد از برهم شدن پریشان باطن و پراکنده خاطر گشتن است و از اوراق
 حوائج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتهیات نفسیه و از شرار شهوات نفسیه و خواهشها
 طبیعیّه و از حقیق کیفیت حاصله از اقتران نفس با بدن که آنرا حیات دنیویّه می گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر
 از موت ماندن که مقتضای این نشأست حاصل آنکه خود را بخورد گفته آمد که حال نیست چنانچه صورت گل پریشان اوراق می باشد همچنین
 ما همه بنی آدم پریشان باطن و پراکنده خاطر بسبب حوائج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان می بود هستیم و این را شگفتگی و

جوش بهاری پنداریم و شهوات نفسیه و خواهشهای طبیعی که از کیفیت حاصله حیات دنیوی در ما متولد شده مارا بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم ساخته است و متعلق و منسوب با و از آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سر زده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب جزا و سزا را آن در پیش است ما بهر آنکه خود را خوش گذرانیم و خوش بگذرانیم است و الحاقی که از ماست هر چه بر ما است پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهای دنیوی و اخروی حریص بر حیایتم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از مایتم و از مردن سخت بیزاریم ربنا کشف عنا غطا بنا و اجعل بصیرنا الیوم لنکونن من المستعدين الى الموت ولا تجعلنا من الذین هم احرص الناس علی حیوة اللهم بک نستعین و الیک نسعی و انت الرفیق الا علی نفس هر شخص سبب و بال او است و نفسانیه آدمی را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال او است که در عجب گرفتاریهای افکنده و معامله لها ما کسبت و علیها ما کسبت در کوفتین او را در پیش می باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال می ماند چه کثرت حواس است که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات و کلیات کشوده و الا قبل از اقتران جسم جوهری بود و مجرد فاغ از ادراک محسوسات و معنی بود و مفرد مبر از علم مفصل معقولات ترکیب بخش هلاک شده که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر و تردد دارین گداخته با وجود اینهمه خرابیهها که او بسبب بدن حاصل شده مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری می باشد و لذات کتبیه آن مالوف و از لذات حیگال ملتذ خوش می نمود از لذات ذاتیه خود غافل است و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد و خجالت است و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور است و علاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل است چنانچه ارباب معقول تصریح نموده اند و ثمره روز نفس خود گز بحسیات بطرف مدرکات حسیه مائل است و هر زمان بسوی محسوسات راغب و سبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که بر چنین نفس باب عالم ملکوت ننگشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس و قرب الهی و حضور و آگاهی باشد او را نچشاده اند و راهی بهوانه مفارقات نداده اند و از لذت نسبت علیه ادراک حقیقه که کار عقول کامله است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و غومض محبت لطیف با کثیف او را مکشوف نشده و گرنه میدانست که عقول را با نفوس محبت زیاده از نیست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان است همچنین تعلق عقول با نفوس است و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت واسعة و محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و ادایات یکسان است و آن رب العالمین با نمغنی سراپا جو و احسان و کتب علی نفسه الرحمة مشعر ازینجا است که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضع و شریف است و وسعت رحمت کل شئی همین اعتبار فرموده جل شانہ و عم احسانه پس کسانیکه از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گردیده اند و داخل در بشارت الذین یؤمنون بالغیب اند و حال این بزرگواران اینست که از همه مجتهدان قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه را بر پله نفاذیه غالب و راجع میدارند که والذین آمنوا اشد حباسه در قرآن شریف وصف این بزرگان است و مومنین کاملین همین مخلصین صادقین اند و الحاقی که آیه کریمه یکجهم و یکجونه مصداق حال این برگزیدگان است و اول ایشان را حق سبحانه دوست داشته و بر حمت خاصه قبول فرموده است ثانیاً در ایشان توفیق محبت آبی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم حسن مآب کسانیکه از شهود مقصود بے خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله دارند و شرف صحبت کدام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند و نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند تعلقات دنیا و اهل دنیا می مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان است می پندارند و سوای این از حقیقه روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را و صل می انگارند و دید و وادید صوری را مدعا می شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آگاه

چیزی در نمی یابد و شتاق بهایابی و کامرانی اند بهر طور که بدست آید و حرص بر زندگانی اینجهانی بهر قدری که پایدار در آید و تشنگی به امر صالح و
 علی حقیقت بیان حال همین مجربان به یقین است پس خود را در دیگر همه بی نوع خویش را همین گوشت و پوست خمیدن و بقا نفسی خود را متعلق و
 موقوف به همین شخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود زسیدن است و از ادراک جوهریه و بساطت و تجرد نفس با طمع غافل ماندن و دوستی نفس و طبیعت
 گزیدن بدو و تقویت شیطننت و حیوانیت نمودن است و در پرده دوستی دشمنی با خویش و زسیدن است که آخر کار معلوم خواهد شد بر مکر و نجات چند روز
 صبر نما و از منتهیات شرعیه خود را باز دار و مامورات را بجا آراد ما فرض الله تعالی علیک تکلن من عبد الناس و جنتبنا حرم الله علیک تکلن من اورع
 الناس ارضنا قسم الله تکلن من غنی الناس و نظر بواجب امور کثرت و تنایج آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که
 دنیا فانی است و سر بگریبان قناعت بر که موجب است جاودانی است قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی متی الهوی و طول الامل از تن پرور
 بر آنکه آخر این جسم همه خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم نمائ که عاقبت این معامله غمناک خواهد کرد و اعدای عدد و ک نفک المتی بین جنیک
رابعی چندی که معاش کامرانی کردیم و غافل از معاد زندگانی کردیم + ایدر و کجا زدست دشمن آید + ما آنچه بخود و مهربانی کردیم + یعنی
 ما دامی که ما غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سرانجام شتهیات حسیه می نمودیم
 و اصل از حقیقت معاد غافل بودیم و زندگی را که سرمایه آخرت بود در طلب نیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست
 هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس که چنین خراب خسته و نبوی و اخروی نمیکند که مانع خود را بحکم برداری آن خراب کردیم و
 نفس ما را بحکم رانی خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی و زسیدیم و در صورت مهربانی غضب رانیدیم و دعا خوردیم
 فنحوز بالمد من شر و الفناء من سیئات اعمالنا و نستغفر و نستغنی برحمته و هو التواب الغفور الرحیم هـ -

هُوَ التَّائِبُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دیننا و ازاد یقیننا و اتم علینا نعمته و رضی لنا الاسلام دینا و هدانا طریقاً اقرب فادانا سلوکاً اصوب اتانا بایاناً
 شافیاناً و اعطانا عرفاناً کافیاً و هدانا سبباً بلاغاً مبیناً و الصلوة و السلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین
اَمَّا بَعْدُ فیه الورد الثالث و التسعون هو اسمی بالذین اکمل الیوم کمال الله تعالی للمجربین الخالصین دینهم بارأته الطریقه المحمدیه کما کمل
 لهم دینهم بانظار الشریقه المصطفویه و اتم علیهم نعمته شریقه و طریقه و رضی لهم الاسلام دیناً و انزل فی قلوبهم الکیفیه ایماناً و یقیناً و جعلهم خیر امت خیرت
 للناس من الدنیا و آخرتها من عباد الله الذین صطفی و لو شاء الله لاجعل الناس کلهم امته واحدة بالمحمدیه الخالصه و لکن یضیل من شاء و یدک
 من شاء لئلا یتوی الاعی و البصیر فمن البصر فنفسه من عی قلیبها فالحمولون الخالصون محسوبون فی زمره الاقیدین و هم السالکون الاولون من
 المهاجرین و الانصار الذین تبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالیدین فیها ابداً فذلک الفوز العظیم
 و هم داخلون فی السلسله العالیه التي افرسب السجانه عن بلها الرحیم و طهریم تطهیراً فوصلت النقطه الاخیره من الدائره الی النقطه الاوله
 فالحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیزهده علی الدین کله و لو کره المشرکون فالذین اطاعوا الله و الرسول و اولی الامر منهم
 اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون هـ -

وارد شده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجیه نفس ناطقه و جمیع خواص و مرتبه ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونی و معاملات متنوعه امکانیه در اصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الهیه در همان یک مشاهده قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیون شهود اضافه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکماله و انفی آن نموده اثبات السبب که ترتیبش از دید و دانست همه کس برترست کرده باطن نگران همان مرتبه منزه باید داشت و هر وقت و هر جا او سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظه معانی انقیاس آیات باید کرد که تسبیح البصیر و هو علی کل شیء قدیر و هو کل شیء معطوف و علیم با فی الصدور و هو اللطیف الخیر و لا اله الا هو الحق القیوم لا تاخذه سنه و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعه این کمالات الهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب معیت است در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض برکات کشاید و کشف امور غیبیه عالم ارواح و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجایب عالم را بینی و بلا وساطه این گوش کلمات العالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کمال محسوس بالحواس الظاهر گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید بقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی است مع عقیده صحیح و اعمال صالحه و این بهره بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف و معروف دانی است و شعائر هر ملحد صوفی ناست به هیچ کار نمی آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه و بطن همه محمدیان را ازین کیفیت باطله مبتذل در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و برکات طریق محمدیه و شریعت مصطفویه مشرف سازد و اما المؤمنون الذین اعظمهم الله الاعتقاد و الاقلیاء و اذا ذکر الله یخضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جعلت قلوبهم بحضوه تعالی و یدکرون الله تضرعاً و خیفه و کشف علیهم سریه سبحانه بکرم المراقبة و یفهمون رفران الدیجول بین المرء و قلبه و اذا تلیمت علیهم آیات هذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهرية زادتهم ایماناً و یقیناً علی حقیقه الطریق المحمدی و بعض منهم یتکون الاسباب النبویه و یختارون معاش الفقیر مع المحمد بن النجاشین و علی بهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضه و لم یسئروا و یمارزهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الا مکان اولک هم المؤمنون حقاً و هم المحمدیون النخالصون لهم درجات عالیه ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم - ۵ -

بیان سلوک طریق محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک در امت مرحومه محمدیه برک ایصال الی الله اشغال و از کار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس هر طور که راه یافته بدان راه تا بجان خود را دالت کرده و همان طریق را از طرق پنداشته طالبان را بآن طریق رهنمای نموده چنانچه اکابر هر طریق پنج علیحد است بعضی امر بر اقباط میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگرددند و بعضی حکم بطالیه و حدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهری می سازند و بعضی تصور مرشدی آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر چهار بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی جسم و نفی و اثبات میکنند و مثال این چیز است مانند انهد و نصیر محمود و ذکر حد که ذکر اکره و ذکر قمری و اما شاکله که بدان امر میفرمایند و ساکنان را مشغول میگرددند و اگر چه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب تبعیت مرشدان خود را و ائمه حال اشغال و از کار معموله طریق نقشبندی قادریکه از پیران رسید آمده است تلقین میفرمایند و القاء نسبت باطن توجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در آخر کار محض توسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوا خود می سازند اعنی بموجب لقیل التوبه عن عباده و انه کان توابعاً اول توبه استغفار از گناهان میکنند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوسهای طبیعی کند بلکه نائب از گناه شعور هستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته منشاء همه شرور

و فساد میسازند و هر لحظه تکرار کلام لا حول و لا قوة الا بالله نموده با کمال خالی از توهم خودی میگردند و چون این کیفیت توبه از گناهای ظاهری و باطنی در نفس ثابت میشود و ظاهر و باطن ساکن پاک از این الواث میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب قرب حق است میدهند و در زمره اولیائی که مسمی بصاحبین اند حساب می نمایند و بموجب ذکر رکب فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لا تکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعا و خیفه انه لا یحب المعتذین ذکر اسم الله در نفس در که که حقیقت قلب است را نسخ میگردانند و در ابتدا برای آموختن ذکر باین طور تعلیم میکنند که زبان را بکام چپ پانده چشم بسته سرنگون شده بطرف پستان چپ که جای قلب صنوبری است لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدین اندیشه و آیه که در دل می آید بلا حرکت زبان و بی تشرکت نفس همین کلمه الله را بایک گفت و چون این ذکر قلبی قائم میگردد و همین قسم بطائف دیگر که لطیفه روح و سرخشی و خفی و نفسی باشد ذکر میکنند و چون تمام بدن ذکر میگردد و این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر قوت میگردد بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب قوت است میدهند و در طائفه اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل الله هم چون در قلب تذکر این اسم مبارک جا میگیرد و بسبب استیلائی این ذکر قلبی خطرات کم می آید در خیالات بشارت مقام تذکر خالص و دهند و در زمره اولیائی که مسمی بمتذکرین اند حساب می نمایند و اگر حسب بشریه درین تذکر نسبت بشدت ذکر فوری واقع میشود و غفلتی راه می یابد موافق و اذکر رکب اذ نسیت یا ز منبئه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهند تا اینکه با کمال از زوال محفوظ گشته بشر یا بمعنی میگرددند که نیکوین الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و در خیالات بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبه از مراتب قرب است میدهند که هم فی صلواتهم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمصلین اند می شناسند و بموجب بشر الصابین الذین اذاصابهم مصیبه قالوا ان الله وانا الیه راجعون چون تحمل شدائد و بلا یا بسبب قوت نسبت حضور و غلبه حالت معیته در باطن پیدا میشود و خاطر از وجدان مکرده و فقدان مرغوب برانگیزد و نمیکرد و بلکه از رسیدن مصیبت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد و در خیالات بشارت مقام صبر میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بصابرین اند شمارند و کذا لا شک و غیره من الحالات و المقامات و بموجب و الله بصیر بالعباد و علیم بانی الصدور و علیم سرکم و جهرکم از تصور معانی این آیات کیفیت حضور و آگاهی در باطن بهم میرسانند و در هر وقت و هر جا بحیث حالت ادب مشاهد رب معمور باشد و بمطالعه و الدیکل شئی محیط و علی کل شئی شهید و علی کل شئی قذیر احاطه بکیف و شهادت بلا کلام و قدرت بلا عجز حق تعالی را دمام در چشم بصیرت نصب العین میدارند و در خیالات بشارت مقام معیته که مرتبه از مراتب قرب است میدهند و اهل انقیام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمقربین اند می دانند و بموجب ما عندکم یفقدو ما عند الله باقی اسقاط همه اضافات وجودیه از طرف خود کرده سراپا مملو از نور وجود و محبوب حقانی گردیده فانی فی السویاتی بالله میشوند و چون این خیالات قوت میگردد بشارت مقام اصطفای میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بابدال اند می شمارند و کرمه و لنگ بدیل الله سینا هم حنات شرح احوال صاحبان این مرتبه است و بموجب سوره یس آیات تنافی الآفاق و فی انفسهم حتی یبین لهم ان الحق بمشاهده صنائع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معائنات کمالات و ظهور صفاتیه و اسمائیه و سبحانه در عالم النفس طے مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبه حق الیقین فائز میگردد و در خیالات بشارت مقام تحقیق میدهند و داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمحققین اند می شمارند و بموجب ما شاء الله رب العالمین نفی ارادت و مرادات خویش کرده به نقاط اضافت قصد و اراده از طرف خود نموده با کمال خالی از خواسته های طبیعی نفسانیه گشته تابع مشیت الله شده مرید اراده فعال لما یرید می گردند و در خیالات بشارت مقام نفی ارادت و نفی مرادات میدهند و داخل در زمره اولیائی که مسمی بمراذین اند میدهند و بموجب من یتوکل علی الله فیه ترک اسباب نبویه علائق فانیه باطنی کرده اعتماد کلی بر ذاقیه حق و کمال مطلق او تعالی مینمایند و با کمال حجاب سباب از خاطر مرتفع میگردد و غیر از امور موهومی نماید و سواي دروازه مشاهد رب مسبب نمی کشاید در خیالات بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمره اولیائی که

که معنی گویا از جمله متوکلین اند من پندارند اما چون این حالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم
 بلا اسباب مقرر در نیویز موضع درویشان گذران میسر آید و در این حالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماع اولیائی که مسمی متوکلین محبوبین اند
 می شمارند که والحبیب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکل و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و
 خوف ماسوی الله از باطن دور میشود اعنی حزن مفراط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبعی که حجاب مشاهد گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل می شود
 بشارت مقام مومن میدهند و من دخله کان آمنا و بموجب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب گردد
 و بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبه و مراتب قریب الی متصو نیست و اقرب بحضرت
 ذات بخت و اشمل همه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمیع اسماء حسنا و ربانیه است بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا البقا
 جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریق محمدیه بسیار است که بر صاحبان این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت
 آن نمودیم و پرده از پیش نظر باطن کشودیم که القیل یدل علی الكثير الله گوش الهام نبوش محمدیان خالص هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
 کلام الهی نشود و دیده بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه هر صورت که بود جز جلوه تجلی الی نبی بنید و لهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظره
رباعی هر جازنی و جنگ صد امیث نویم + آهنگ ترانام خدا می شنویم + اگر چشم کشایم تو مد نظری + در گوش بهیم هم ترا می شنویم + مراد از
 هر جا هر مقام و هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ادراج و غیر ذلک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که
 معتبر بلفظ نئے و جنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نعمه نمودی بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در
 آن مقام شاق توای خداوند غنا حقیقی از هر پرده بی پرده و آوازهنگ ترانام خود میشنوند یعنی مقروضه و حدایت وجود مطلق و هستی بخت بلا اعتبار تومی شوند
 و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال و جبهه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نبوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم بصرون مابصرون
 و یسمعون مایسمعون و بالله یؤمنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون یا جمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید
 که مراد از نئے و جنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمودی بود این اعتبارات
 و از شنیدن نش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمه نام خدا نهایت بموقع و لطف مستعمل شده
 و شنیدن این مرتبه ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهم رسانیدن حالت مشاهد و عرفان و الحق که درینهم مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری است
 چه تجلی مرتبه للعین در همین مراتب تعینات می شود و بی کیفی مرتبه لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق
 است و هر شئی مشغول بشیخ حق و چشم کشادن عبارت از مشاهده احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیا و عرفا می باشد و مد نظر بودن نصیب العین
 گشتن و استقرار یافتن شهود مشاهد اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم با سماع بشنوان
 بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبه الطف غیب الغیب همین دریافتن و رأیت و مبرأته اوست پس کسانی را که چشم حقیقت بین گشایند
 و دیده باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده
 ساز تعینات و مراد از اعتبارات همان آواز دلربای آمنا برکم هر ساعت میشوند و تجلی رحمانی و رحمة و سعیه الهیه که غفران عبارت از انست و کلام
 الله یا بان شده است هر خطه میگردند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور سبحان
 می بینند و هر آن بجان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور كلها هر زمان میفرمایند و قالوا لبان الحال و القال سمعنا بالآذان الظاهرة و الباطنة

و اطهار و جاد و غفرانک ربنا و انت الغفار و الیک المصیر و انک علی کل شئ قدير پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل تحقیقت که کاشف معرفت و حقیقت باشد کسیست که بظاہر و باطن تمام متوجه الی اللہ بود یعنی که نفس ناطقه او که عبارت از روح انسانیست بدام بطرف ذات تعالی و تقدست که منزله از جمیع اصناف است حتی که اضافت سلبی اضافات نیز تابیدن کبریا نش نمیرسد و متبر از همه اعتبارات است تا اینکه نسبت الی اعتباری هم از سبب غیبتش دور میماند بر هیچ بچونی و تصور بی کیفی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و جلوه گلی ذات بلا کیف نکند و نسبت مجهولہ الکیفیت بآن مرتبه قصوی حاصل نماید و کشش و نگه رانی باطن که آنرا آگاهی و حضور نامند مع حالت ذوق و شوق یا الشراح و سرور یا جذب وستی یا خوف و ادب در خود هم سازند که معامله ولایت عبارت از ترتیب همین قسم حالات است بر قلب و توسل ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و یقینی حاصل سازد که این معامله کما لم یحس بحال بصیر گردد و گویا حق تعالی را چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در فہم و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت و مرض در همه حال بر و مترتب شود و امورے که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتار ان معقولات پوشیده است مشہود چشم باطن او گردد و کثرت شود بقوتی که در نفس او مجال انکار نماند و این معامله اصطفا و اجتناب است که بکسب قصد شریعی آید تا که قبول الہی بتصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی اللہ علیہ وسلم در نزد پس باید که از طرف خود همین لغیب آورده برگفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش اعتماد کرده یقین کلی بهم رسانده منتظر این عنایت باید ماند و بدام این حالت انتظار فیض بی کیف در باطن باید داشت بلا فراغت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتی و اسمائیه الہیہ نیز خود مشغول نگردد و آنکه الذین یؤمنون بالغیب از این مقام ثبات است و این نسبت تا بیان کمال پیغمبر انصیب گردد و الوش خاص حق نبوت است که مصطلح کمالات نبوت و حضرات متاخرین سلسلہ علیق شبندیہ است رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین و الحق کہ آن ثبات ایمان بغیب کلام اللہ از این معامله اشارت است و از همین مرتبه عبارت رزقا اللہ و سائر الحمد بین ہذہ نسبتہ العلیۃ القویۃ ببرکہ ارواح اکابر ہر ہرہ الطریقۃ الوثیقۃ السنیۃ رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ بالجملة عارف اکمل جان است کہ چنانچہ ذات خود بدام متوجه بطرف مرتبہ ذات الہیہ برنجند کوردار و بچنین صفات خود را مراتب صفات کمالہ حق تعالی داند و مناسب ہر صفت و ہر حس قریباً صبی بحضرت او جل شانہ حاصل نماید و حواس عشرہ را کہ از آلات اندر برای نفس ناطقہ انسانہ و منظر صفات و کمالات الہیہ اند بہرہ یاب از صفات حق تعالی گرداند و ہر یک صفت مجازیہ خود را از ظلال صفات حقیقیہ حق سبحانہ فہم و نور پر تو آن النوار شناسد و تجلی گاہ آن کمالات داند و ہستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد کہ اذا قضی امر فانما یقول الکن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیہ حق حقیقی او را کہ نماید و ہو یحیی و یمیت و علم اضافی خویش را ظل علم نفسی علیم مطلق شناسد و علم الانسان را علم عالم و ارادہ حادثہ خود را ظل ارادہ قدیم میرقدیم شمارد و انشا اللہ ان شاء اللہ رب العالمین و سماعہ مادیہ خود را ظل سمع مجرد و سمیع حقیقی داند و افا تسامع الصم و لو کانوا لا یعقلون و بصارت غیر مستبرہ خود را ظل بصیرت بصری بیندافانت تہدی العمی و لو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی خویش را ظل کلام نفسی و معنوی کلیم اللہ انطق کل شئ و قدرت ناقصہ خویش را ظل قدرت کاملہ قدیر حقیقی و قادر مختار یا بداعول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و افعال سراپا افعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد اللہ خلقکم و ما تعملون و علی ہذا القیاس ہر حس را نیز از حواس عشرہ باطنیہ و ظاہریہ صرف در مشہود و مشاہدہ حق سبحانہ فرماید و ظاہر او باطن او رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید کہ او این ہمین مقررین کلین را میگویند و تفصیل کیفیت ہر حس نیست یعنی کہ خانہ تخیل را کہ خزانہ صور جزئیہ است بتصور مجملہ کمالات الہیہ و تخیل صور معنویہ صفات کمالہ او سبحان آباد دارد و تصور اللہ حاضری و ناظری و سامعی و شاہدی و سعی کند کہ این مطالعہ بسیار تقویۃ نسبت حضور نماید و مفید حال ظاہر و باطن سالک می باشد و از لذت حضور مرتبہ تسبیح جمیع صفات شخص تخیل خود را سازد و بتصحیح خیال کوشد

لطافت

چنانکه حالت حق یقین بهم رسد قوت مفکره را که فو شان اینست صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این شئیات کند که شان هر صفت
جدهست و حضرت ذات تعالی و تقدست در هر یک شان بزرگ یگر جلوه فرما قوت فکریه خود را بعجایب این شواهد متوجه دارد و سودمند از قوت
این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت با فخت تفهم مرتبه ذات جولان نهد که تفکر وافی صفا
الد و لا تفکر وافی ذات العجب انشائی است که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید آل هر خاص عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه معانی جزیه
ست و جواهر و اسرار معانی عجیبه در آن بیابند از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الهی معمور کنند بچشمتی که غیر از تذکر اسم و ستای آن هیچ اثری از یاد ما سو
در باطن نماند و بحقیقه این حالت بقوت تامه در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی
جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب اناله حافظون بیابند باجمه سالک را باید که همه وقت نگا بدشت کیفیت مذکور نماید
و از جمیع این گنجینه داند و ختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیه کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یاد دشت آن جواهر که حضور و ملاحظه و
فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الهیه است میگویند باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت و قوف قلبی بهمین است و در غفلت و فراموشی
را راه نهد و با پس انفس مختلفه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بوقعی کند و حس مشترک را که حس جامع است ملاحظه و حدت و کثرت
نماید تا اسرار جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور اعتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود منکشف گردد و دریابد که اینهمه موجودات
وجود نیستند بلکه یکی معنی وجودی است که در اینها جلوه گریست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مثلاً کثرت در وحدت فرماید تا احد
اوب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست نهد و قوت و ابهره که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب
پابندی رسوم و عادات و علاه طول ایل و دشت و خوف ماسوی است از گرفتاری موجودات موهوم که متعلقات فانیه دنیای نابا دار و امور چند روزه
این جهان بدار باشد از آسازد و در حقیقت مقید و پیود کار و بار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا باطنها بکل نماند و هر قدر که تواند مناسب وقت داند ظاهر
هم ترک اختیار کند و بی صرفه خود را در تفرقه و فکر دنیا نراند و درین شست و بلا نیندازد و اوقات شریف عمر عزیز را درین پیود گها ضائع نکند و خوف
الهی را بر قلب تنولی داشته ترسان از عذاب خردی بوده و امن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دشت و غم
حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نهد و جز بقدر مقتضاء بشریه که منجمه افعال طبیعی است اینچنین امور را در حقیقت قلب گنجایش نماند و
مصدق آیه کریمه ان اولیاء الله اخوف علیهم و لا هم یخزنون بلاشبکه شک شود و این حالت در اخیر ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام
کمالات رسالت بگیرد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات حملوشند متوجه بسوی حواس ظاهر گشته
در خور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامعه را که مفروش در صاخ است منظر سمع بلا اذن او تعالی شناسد و خود بگی گوش الهام بنوش گردد
و تمام مسموعات را از سر که بشنود و پیام دوست داند و از هر صوت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جا مورد سلام قولاً من تبحر
گردد و قوت با صره را که متعلق بعضو عین و طبقات و طبقات است منظر بصیر با آلات او سبحانه فهد و چون آئینه سر ایا یک چشم حیران برای جماع
محبوب گردد و همه بصرات را در هر صورت که رو نماید پر تو جلوه او بیند و در همین سر امور اجمه جوه یوسفنا ضرة الی ربها ناظره بهم رساند
للمصنف سر که از همه کس چشم و گوش بر بندیم + تمام چشم و همه گوش کرده مارا و قوت شامه را معطر از نسیم مونس است او یابد و
تفحص بوی تقرب و کند و در هر جا گل جمال او را بوید و جمیع مشمومات را از سر عطر در آن صورت قیده کشیده شود و نفحات اللیس لطیف مطلق در
دست بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را ملذذ بذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق ماند

و در کل مذاقات کیفیت رزاقیه و خلوات تمت نسبت او یا بدو الحق که سیرش کمان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت
دیگر سوای این لذت لسانی برمی دارند و از وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجای آرند و این معالیه ذوقی است که بتفهمیم فها نیده نمی شود و من لم یذوق طعم
و قوت لامر که در تمام جلده ساری است محفوظ دارد از لمس معنوی و ملامت تنزه بهیه حاطه به کیف آن بسیط و در مطالعه این نسبت ظاهر او باطن مستغرق
نام گردد که آن السبک شئی محیط و هیچ شئی را از احاطه نوز وجود او بیرون نمی بیند و همه جا مشاهد معیت او تلقای کند و هر موجود را منظر فیض وجود او
اما این همه امور که در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بآن خصیت یافته و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا ازین لغواء الوان و
تمتعات گوناگون مقسوم در حصه خود اند که در بخش او رسیده است و تمتع از آن بلا وسواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد که یا ایها النبی لم تحرم
ما حل الله لك حق تعالی رسول خود را فرموده و آنحضرت علیه الصلوة والسلام ما را از حلال و حرام و مامورات و منہیات شرعی گاه نموده و هر چه در شریعت
از آن نبی آمده و حکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشته و از منہیات شده و بموجب حدیث صحیح غیر مشروط و مکرر دیده در حق خود حرام فهمد که محمدیان را از آن اجتناب
باید و هرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و دانند که اگر چه اینهم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل لغواء
منعم حقیقی است و از جمله لغواء مطلقه است و الحق که بموجب ربنا ما خلقت هذا باطلاً خارج از شمول حقیقت مطلقه نیست لیکن این را در حصه من نداده اند
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقدیمی خویش در بطلان می افتد و حق خود را تلف میکنم پس دست طمع با این طرف دراز کردن و تمتع از این نعمت
برداشتن بیز روی میماند و گرفتار نعمت میگردد و سزایش قطع ید میثاید تا با از این عمل ظهور نیاید استغفر الله العفو تر توسط رسول من جمیع ما کره الله
باعتبار الشرع قولاً ما قلت عمداً او سهواً او خطاءً و فعلاً ما فعلت اختیاراً و اضطراراً و قاطراً تا توسط نفسی سامعاً سمعت طوعاً و اجباراً او اتفاقاً و ناظر
ما نظرت میلاً و ارادة او غفلةً و شبهةً و لاحول و لا قوة فی الاصل و الحقیقة الا بالله العلی العظیم و ما التوفیق الا به هو القادر الحکیم المرید یفعل ما یشاء و حکیم باری
باجله بجنین عارف کمال که صاحب مجموع کیفیات مذکوره و جامع همه کمالات مسطوره باشد گفته می آید که چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاهر او باطناً
و روحاً و جسداً با کمال مصرف در راه مشاهد او سبحانه شدی و تمام بحق گردیدی و ذات و صفات تو بما هما آئینه دار ذات و صفات حق تعالی گردیدی و حق
کامل شد و تقرب کلی که پیشتر از آن قدمگاهی نیست بهر سید و نعمت او سبحانه تمام حاصل گشت و سمر پاپا وصل محبوب گردیدی و داخل زمره مبشران پس آنچه
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد بیشتر بالعموم بمرتبه محمیه بودی حالا بالخصوص از راه قربت نیز شدی و وصل بلا فصل ابدی حاصل نمود
بعد حصول این دولت که محض تصدق رسول الله علیه الصلوة والسلام نصیب میگردد اگر چندی زنده دارند و بسوی خلق فرستاده کار ارشاد سرانجام
گنایند و باعث هدایت دیگران هم سازند و باین نعمت متعدیه نیز نوازند زهی سعادت و خبی منزلت که کار این است و بجد کمال از انبیا علیهم السلام سرانجام
یافته و مطلوب از انسان همین است که اتمیت آن بر حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام ختم گشته و الا ای اگر پسندار شاد و ترانش اندند و مردمان را
بسوی تورا نهاده اند پس در مصورت خود بر تیره کمال رسید و نعمت لازم مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود آن فائز گردیدی و بقدر
خاص الهی مشرف گشتی حاصل آنکه کلی صرف دوست شود بشوق تمام بطرف او و در هر طریق که باشد خواه بطریق تقدم جذب بر سلوک خواه بطریق
تقدم سلوک جذب که طریق مرادان و مریدان است بسوی او و در نسبتی و معیتی و قربتی و معرفتی حاصل نما که علة غایبه از آفرینش حضرت انسان نیست
و انما الله و انما الیه راجعون مشعرا همین است در لغا و حیرت که عجب عجب المکملین این نسبت و قربت از پیش نظر ما غافلان غائب شدند و سخن چند روزه است
که با عاصیان بقبایت صحبت میداشتند یعنی اکابر و بزرگان مخلصین که سفر بستند و بدار القمار شریف بردند و از قید حیات رستند
و سپس مانند گان را عوض خود بلباسه نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفته می آید که ای کاش جسدنا بکار و جان بے قرار

تو هم تمت به پیروی گمارد آنچه از جناب ارشاد آفتاب شمس الکا بر المرشدین حضرت امیر المومنین دیده و شنیده همان بعمل آورد و از راه سوی بردار خود را
نیز در حساب گذشتگان شمار ریائی ساز سفری اکابر آراسته اند و ما هم بر کاب گر چنین خواسته اند و برای در تو هم برای تعظیم اکون و بر خیز که
اهل بزم بر خواسته اند و مراد از راستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است نه آن معنی که در تباری امور سفر اند و از کلمه ما هم بر کاب مستعد بودن خود برای سفر
و قصد حقوق و عزیمت همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و بعد به تقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از جهان رفتن بزرگان
و بعد چندی مردن پس ماندگان از سخن فغان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت

هوالتساکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للذي جعل السعد سعيداً في ليلته و الشقي شقياً في ليلته و قد اتيه في وقت الايجاد و هو بصير بالعباد و الصلوة و السلام على رسوله محمد الهادي الى سبيل السداد
و على آله و صحبه السعداء في ليله الاستعداد و ما بعد هذا الوارد الرابع و التسعون هو لمسي بصراط السعادة و ما لنا الدوايا لم الصراط المستقيم الذي هو صراط
الذين انعم الله عليهم من محمد بن الخالصين نجات الله عليهم و بركاته فان سلكت على هذا الصراط الذي هو الطريق المحمدي و شرع المصطفوي في الدنيا
بالصدق و الخلوص فتمت انشاء الله العزيز على الصراط الموعود في الآخرة بالسعادة و السلامة كالبرق في طرفة عين و يعصمك الله من النار و عقوباتها و يغفر
لك لانه لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء و من يشرك بالله لم يؤمن بوحديته فقد ضل ضلالاً بعيداً و من يشرك بالرسول و ما اختار المحمدي
الخالصة فقد ظل محجوباً شديداً و من يكشف الله عنه غطاءه و يجعل بصره حديداً فيدخله في هذا الطريق الجامع الخاتم و كان السبع على كل شيء شهيداً ان هذا صراط
مستقيماً فاتبعوه و لا تتبعوا الا من جعله الله في الاصل سعيداً و ما احذنا من عندنا هذا الطريق كالطريق الاخر طريقاً محدثاً جديداً بل الله تعالى اضاء النور المحمدي
كبال الاضاء فتنور بالقوة التامة حتى انظر الحقيقة ظاهرها و باطنها و شريعة و طريقة و اشرق في الارض بنور بهاد و كل مور مرهبة باوقاتها و كان الله
شكراً حميداً و اعلموا ان رسولنا عليه الصلوة و السلام سبحانه الرحمة الالهية و هو رحمة للعالمين و مثل امته كالمطر اذا قال لا ادرى اولهم خير ام آخرهم
و كفي بالله شهيداً لان في امته عليه السلام رجالاً من المتأخرين قال في حقهم آه و اشوقاه الى لقاء اخواني يكونون لجلي و هم ايضا يرجون لقاء و يتلاقوا
اشتياقاً شديداً اللهم بارك فيهم و اوصلهم الى ما يمتنون انك كنت شاكراً حميداً

وارد در حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی

باید دانست که سعادت هر شئی عبارت از امریست که آن شئی برای آن وضع گردیده مثلاً سعادت سریر آنست که شاه بر آن جلوس فرماید که در اصل
برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیة آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و
خوک آمده بر آن نشیند و باشند و چرکین بکنند پس چون بموجب کرمیه ما خلقت الجن و الانس الی بعد و خلقت حضرت انسان برای عبادت معبود
بحق است جل سلطانه و موافق آیه انی جاعل فی الارض خلیفه پیدایش حضرت آدم به سر انجام نمودن خلافت ربانیه و تخلق باخلاق الیهیه است
پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شب و روز بلا فتور متوجه الی الله بود و سعادت
هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الیهیه را سر انجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این هر دو امر بمنزله جلوس سلطان است
بر سر و حاصل پیدایش و علت غائیة خلقت انسان است در مرتبه اخیر و طاعت نفس و طبیعت که پرورش الهی باطله است و تبعیه خلوات شیطانیه

در عوض خلافت بر نیکی که ناشی از شقاوت است مانند نشستن سنگ خوک است بر آن تخت بجای شاه و شمار مردمان بخت است معاذ الله

سوال اگر گویی تو گفتی که سعادت هر شیء در آنست که آن شیء برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعادت برای خیرات و جنة پیداشده اند

بمچنین اشیاء برای سیئات و جهنم خلق گشته اند پس سعادت سعادت آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اشیاء آنست که بکار خود مشغول شوند

فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان ظهور سعادت است گوئیم که احوال و امور شقاوت نیز در آن مندرج

بود چنانچه از وضع سر بر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان است گوئیم که هر چه بر آن نشیند و از روی مکانیه اگر چه مطلق جای نشستن

است هر که نشیند انا از روی اراده که موجب وضع سر بر اقامه مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقاً جلوس هر کس و ناکس و الا در بارگاه

سلطانی چراگاه میدهند در کوچه و بازار ساخته می افکنند پس دشمن شاهى که تخت را داشته اند حاصل آنست که فقط شاه بر آن

نشیند و اگر دیگری یا بر آن نهد مجرم است و گردن باید زد و شقاوت آن تخت است اگر سگ بر آن نشیند سعادت همین است که سلطان

بر آن جلوس فرماید فاندفع الایراد و از راه ملاحظه همین مورد زانده که در اصل مقصود اصلی از پیدایش انسان نیستند و از راه شمول جامع حقیقه

جامعه اول ظهور می آیند ملائکه ناواقف از حقیقت بکلیه انجمل فیها من یفسد فیها و لیسفک الله ما رلب کثودند اما حضرت حق جل و علا که خالق همه

اشیاء است از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون انی قدر جامع کلیه تا

منظریه جمیع ظهورات اسماء الهیه ظهور نمی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبایش درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع کلها

نمی یافت پس آن علیم حکیم جلوت حکمت قطع نظر ازین امور جزئی غیر مرصیه نموده همان امور کلیه را منظور داشته با غایت انی جامع فی الارض

خلیفه کشود و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة بالجمله چون اخلاق مطلقه انانی که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه هستند منقسم بدو قسم است یکی که متعلق با کتاب

بود و یکی خلقیه در اصل طبیعت کائنات هستند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که توسط ارتکاب افعال و کتاب اعمال و نفس را شیخ میگرداند چنانچه

کسب سبب قمار بازی رفته رفته و صف وزدی هم بهم رساند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بدولت نماز گذاری بعد چندی محبت صلحا و علما

و فقر پیدا کند و سابق ازین محبت بایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردد

مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبعی بالطبع شیوه قطاع الطریق اختیار کند و بسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و

سلیم طبعی بر حال مردمان غارت شده بگیرد و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و اشیاء از خانه خود بایشان بدد و بالطبع ازین فعل خوش شود و از آن

کار بدکاره باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بند یا معلوم نماید بالطبع باز در فکر گشتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام سعی این معنی باشد

و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهریست که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صالحه بالخاصه آدمی را بطرف علومی کشد و

باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفع دیگران باشد و رفیقت بد خلقی و شامت اخلاق بد نیز آشکارا

است که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیه و اعمال فاسده بالطبع انسان را بجانب سفلی می آورد و علت خسارت کونین میگردد

و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران میشود اللهم حسن خلقنا فی الباطن کما حسنت خلقنا فی الظاهر و از احقاق

الاشیاء کما هی فی نفس الامر و اکشف عنا غطاءنا کما کلا نری سوی الحق و لا نشأ بدنی المرایا الکونیة الا شهود حقیقتک و ما خلقتنا باطلاً بالجمله هرگاه

عرفان رب و سالک مؤدب خطاب کرده گفته می آید و فهمانیده میشود که **رباخی** بر خاسته گز دل شهود غیرت پیوسته کسین لعجز باشد بریت

در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست + خیر که بود باعث ذکر خیرت + یعنی اگر از دیده باطن و چشم دل مشاهده ما سوی تمام رفع شده و حجاب شهود

غیر ترانمانده در این چنین وقت بطرف هر موجود که روخواهی آورد سیر تو بسوی آن منظر قدرت الهیه مکی لعجز خواهد بود چرا که در همه جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید
وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شیئی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش سوای وصف خوی خوش
و خلق نیک هیچ چیزی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بد خلقی همطاعت و خیرات را باطل می سازد حق که وصف سخاوت
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر تر است نیز باطل می گرداند کما قال العز و جل لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الا ذی و چون خلق حسن
بهترین اوصاف است پس ازینجا است که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم است و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده فرموده
انک اعلی خلق عظیم علیه الصلوٰه و التسلیم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عظیم که شامل حال هر جان
عام است دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم است که معامله دعوت خلق الی السبیل خلق نیک خوی خوش سرانجام نمی یابد و جزا خیر این تحمل کمالات مردان
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بحد کمال خواهد داد و ما جره الا علی السد الکرم و هو العظیم العظیم الحکیم پس با محمد یان را باید که تا وسیع مقدور باشد
صاحب خود کوشیم سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم خلعت فاخره تو اضع و خلق نیک پوشیم و سر را بنخوش خوئی در آئیم که رفعت و بلندی مقام و برتری
مرتبه عند الله و عند الناس در انکسار است اما انقدر انکسار مفرط پیش مردمان نکنی که خود را ذلیل سازی که نمیشی هم داخل بد خلقی است و کبر و غرور خفاچه باعث
نفرت مردم و موجب اوبار است همچنین تو اضع بجا و جا بسوی اهل دنیا نیز بسیار خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انکسار بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دین میگردد و من تواضع لله رفعة الله الغفور و البکر عند
الملائکه و الناس بالضرور و الله لا یحب کل فحش فلو تمش علی الارض مرآة و انکر الغرور و بدانکه حسنات و سیئات که از اعمال و افعال بدینیه اند چون طلال اند
حسنات و سیئات اصلیه را و آن عبارت است از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و ما شاکلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه علیه
و متعلق بنفس انسانیه اند و نفس کائن می باشد خلق کرده میشوند و نفس هر شخص از بد فطرت عند تشویه البدن و اقتران نفس بالجسم و سعادت و شقاوت
نیز همین است و سعید صلی همان است که اخلاق خلقیه او حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف جبلیه او ذمیه بوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
تلک الحقیقه الشقیة الشقیة فی بطن امه و السعید سعدنی بطن امه فاعلم بک ان السعادة و الشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیتان خلقیتان
بمنزلة العقل البیولانی فاذا یصلان الی قوتها الکاملة و یخرجان من القوة الی الفعل تصدع عنهما الافعال علی و فقها و هی الحسنات و السیئات فالسعادة و الشقاوة
کالعلیة و الاعمال الصالحة و الفاسدة کالمعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال العز و جل فی بعض ما نزل من الکتاب انی انا الله لا اله الا انا قدرت الخیر
و الشر فطوبی لمن قدرت علی ید الخیر و یرتله و ید الشر و یرتله انی انا الله لا اله الا انا لا اسأل عما فعل و هم یأولون فویل لمن
قال کیف کیف و قال ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء للجنة و عمل اهل الجنة لیمولون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة
فقال خلقت هؤلاء للنار و عمل اهل النار لیمولون فقال رجل یا رسول الله فیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله لعل اهل الجنة حتی یموت علی عمل
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق الله العبد للنار استعمله لعل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال انکم الاقرب
کتاب مقعده من الجنة و مقعده من النار فیل یا رسول الله فلا تشکل قال لا اعلموا ولا تتکلموا فکل میسر لما خلق له ثم قرأ فاما من اعطی و اتقی و صدق بحسنی
فنیسه للیکر و اما بخل و استغنی و کذب یا حسنی فنیسه للعسری و قال علیه السلام اذا سمعتم بجل زال عن مکانه فصدقوا و اذا سمعتم برجل زال عن
خلقه فلا تصدقوا فانه یصیر الی ما یجل علیه و تکلیف و شریعت تهذیب اخلاق و امرا مورات و نهی از منهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند
برای انسانست و فائده در آن نیست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از ان حسنات و طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته آبیاری مجاهدات

بزرگ و باری آرد و نهال سعادت قوت بگیرد و سر سبز شود و ثمرات نیک میدهد و بمراد خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و شگوفه هدایت بشکفت
 می آید که والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر ذره بشابیه تخم نیز از ان سعادت و خلقت شخصی مودع نباشد پس در نصرت
 سعی و کوشش لا حاصل است و چون آهن سرد کوفتن است و غیر از رنج بدون پیوده نیست و مانند گرد از رگستان روفتن است که تا کجا و فتنه خواهد
 شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص جبط خوانند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نمیشد همان چند شاکل از قرآن
 شریف قطعا جهنمی ثابت شده اند و بقید آسامی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب خلل رسول الله و عداوت آنجناب هر قدر خیر که در دنیا
 بوده آنهم میدان شر گردیده و مظلوم الله و لکن کالوا انفسهم بظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک بد صورت یا ند و اعمال خیر و شر که امور اکتسابیه اند و از
 آدمیان بوقوع می آیند تمثال و عکس آن در هر ای جلی را که اخلاق باطنیه باشند کما فی الشرح من قبل مجلا و نسبت خیر و شر بر اینها که
 در ظاهر کرده آید بلحاظ همان اصول اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیه باشند و چون مواد اند اینهمه صور افعالی را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف
 نیک بد مجموعا بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیک و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجرمی و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات
 ستوده از ترکیب اینها بسیار است که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوی است حسنه نسبت روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید
 بر دیگر سیئات از راه غلبه قوت خوبی خویش مستوره سازد اوصاف ذمیه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بر روز حساب نصیب
 می گردد آن سیئات را بزرگ حنات یعنی که محل ظهور مغفرت و عفو مینماید که اولنگ بدل الله سیئاتهم حسنات و الله غافر الذنب قابل التوب الا الله
 یعفر لمن یشاء و یجذب من یشاء و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بد خوی است سیئه نسبت معنویه و معصیتی است باطنیه که جبط میکند و بگرنات
 از راه شومی و شدت بدی خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نیر را از چشم مردم در دنیا و عاقبه الامر بر روز جزا می آرد آن حنات
 بر صرافت بنیرگی خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد و از چنانکه آنسر و علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند
 که سر که انبیین را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در مدح خلق نیک حدیث بسیار است احتیاج بیان ندارد رزقا الله ولیا
 یا ایها المحدثون الخالصون حسن الخلق بکرمه العظیم فی ضمن برکه المحمدیه الخالصه و السلام علی صاحب الخلق العظیم و موخیر المرسلین و خاتم النبیین بالجمله چون
 اصل کما یوقون بر فضل قبول است پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو لعل آید مغرور شود و در نظر خود مبار و آنرا اعتباری منه و پیشینندگان
 الهی که نسبت قویه معیت تامه قربت کامله با حق سبحانه دارند بجزو نیاز و در دلهای ایشان جا کن تا از آن صورت عبادت بحقیقت عبادت
 رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را سخ گردانند و توید هم فی صلواتهم و انمون از حق تعالی باطناً هم شنوایند و صلوة دائمی تلقین نمایند
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گرفتاری ریا و سمعه رها کنند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الوثا امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور
 شهود به کیف حق تعالی بنیت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوقت چکانند و ساغر مصفا می محمدیه خاصه
 نوشانند در یوقت بسبب حقیقت بنی و قوت مشاهده از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن
 آن حسنات و ظواهر از خود چنان جفا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمیده میشوی از اینجا
 که من اراد الطاعة بعد الوصول فقد اشرک بالاله بزرگان فرموده اند و با کل نجات ازین شرک خفی در مقام فنای تام و زوال عین و اثر
 میگردد و بهر حال تا که باین منصب فائز گردی بتکلف و بهضم نفس بسوی عبادات خود مبین و در هر حال سرگرا و علانیه از نظر خود و نگاه خویش از
 مستور دار و غرور و تیرها از سر فرو دار و دیدن و ندیدن کسی منظور ندارد و گردیدن خلق را یکسان شمار و بدعوی انانیت مخدوش و چون ترا بدن

خود را بدست خلق مفروش و بر تنوایس الهیه کوش و شربت الحیا من الایمان نوش **رباعی** ای کرده عبادت بریا جمله تباہ + رسوا شده و
 گشتی آگاه + باید پنهان کردن طاعت کوشی + بر تنوایس ضرورتنا موس که + یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس نیست باطله کرده می آید بیشک تا
 فاسد و تباہ میگردد و فی الحقیقه موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الهی می شود اما از ما در بے مغز و شلخی بے حقیقت را از نیمنی
 خبر و آگاهی نمی باشد و عوام کالالعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان بے بصیر و متواضعان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت
 خود را بپوشند و نامقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوایس جمع آنست و لطف کلمه ستر و مناسبت
 لفظ ناموس آن ظاهرست و کسانیکه بمقام احسان رسیدند و کیفیت حضور حق بموجب آن تعبد السدکانک تراه ایشان را حاصلست در
 حق ایشان خلوت و جلوت یکسانست بلکه ارادت مردم مناسب و سبب مزید بر عند السدکانک تراه ایشان را دیده بران عمل نمایند ریا و شیخ
 خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ -

هوالت سائر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد الذي كل اللسان في كنه ذاته وسقط البيان في اظهار كمالاته والصلوة والسلام على رسول الله محمد بلغ رسالة آدم من به كما هو باسماؤه وصفاته وعلى آل
 وصحابه وذراريه **أما بعد** فهذا الورد الخامس والشعون هو السمي بكشف الحقيقة الحقيقية هي الذات أي بالشيء شيء والمراد منها من الحقيقة
 في الأصل بالاصالة الذات الالهية وفي ضمن بالتبعية كل حقائق الامور الغيبية التي اجبر بها الله تعالى ورسوله عليه السلام فكشفها اعني كشف ذاته لتمام
 هو انها لا تكشف ولا تظهر الا في مرایا الصفات والاسماء ولا تدرك لا تفهم الا مع الاعتبارات والشيونات فكشف كنهها من حيث هي من الحالات
 ولا يقدر احد على ادراكها بحيث انها هي فالعجز عن الدرك في هذه المرتبة هو الادراك الصحيح والدرك الكامل ونهاية معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع
 اقرار حقيقة الذات واثباتها كما قال عليه السلام ما عرفناك حق معرفتك وكشف الحقائق الاخر من الامور الغيبية التي نطق بها لسان الشريعة انها ايضا
 لا تكشف بالعقل ولا تفهم بالفكر ولا يدركها الا من هو بنظر بنور الرحمان ويصير بنظر الايمان فكشفها موقوف على الاصطفاة الخاص والاجتباء المحض والله
 يختص برحمته من يشاء فلك الرحمة الرحمة فخصته بالانبياء عليهم السلام بالانبياء والاممية وهم بنور الله يصرون وبسمعون وكشف الله عنهم غطايمهم
 وجعل بصيرهم حديد اما المؤمنون الصادقون الذين هم اتباعهم الاكملون لهم ايضا نصيب من تلك الرحمة المحضة بطفيل انبياءهم وانهم ايضا ينظرون
 بنور الرحمان وبسمعون على سنة رسولهم سيما المحمديون الخالصون الذين هم توابح سيد المرسلين وخاتم النبيين فكما انه عليه السلام اشرف الانبياء
 هكذا امته خير الامم وفي امته من هو اقرب به عليه السلام خلوصا وخصوصا فهو اشرف امته وسيدا ويصير بنور الرحمن لا تبصرون وبسمعون بالاشعور
 فاسمعوا ما يقول اشعور والذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ادلك على هدى من ربهم وادلك هم المفلحون ۵ -

وارد در بحا صلی گفتگویم ترتیبات و خیال وصول آن از محالات بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحانه
 ان مقام از ادب لب نمیشد و پیغمبر صاحب لبش علیه الصلوة والسلام دعوت ایمان نمیشد و دعوت انبیاء و حقیقه تعلیم حکما
 بدان سجد که الله تعالی فی الدارین که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی از ان مرتبه قصوی من حیث هی از بیکیس سر انجام نیافته
 و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالی و تقدست بیچون و چگونه محضست پس بیان چگونگی آن بچه طور است آید و گفت و گوازه عوارض
 و حیثیات کرده میشود ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه پس بحث از نفس الهیه حقیقتی که اصلا ترکیب را در ان دخل نیست

و بسبب حقیقی است من حیث اینها بی چگونه سرانجام باید همان دست ایمان بالغیب است که بدستگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا آن ذروه علیا بطریق
مجهول النعت میرسد و یقین بلا ریب حاصل میگردد و بقوتی که این یقینات بدیده نظریه حکما نسبت بآن حق یقین محمدیان خالص منجمه موهومات و غلطیها
می نماید و در حق آن پابندان عقلیه عقل گفته می آید ان یقبون الا الظن وان الظن لا یغنی عن الحق شیا چه عقول ناقصه این محتاجان دلیل بلا ضمیمه
برهان کامل نمیشود و چون حروف مستقل بذات در معنی نیست و نور کامل بواطن حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام محتاج ضم ضمیمه دلیل نمی باشد و مانند اسم
مستقل بذات در افاده معنی است فهمید آن مجربان خودی تا بر تبه دیدارین بنیایان که بنور رحمانی می بینند نمیرسد پس ایمان بحضرت غیب الغیب که
مرتبه ذات حق تعالی باشد بلا دخل شرکت فهمید خود و بلا قصد دریافت چگونه آن بزرگ عقل خویش صرف برگفته خدا و رسول مع تصدیق صفات کمالیه و
اسمای حسنا و اولیای برنجیک در شرع شریف مذکور است باید آورد و محالات معیته و محالات قربت رو نماید و آن محال که بحضرات انبیا علیهم السلام با اصالة
بمیان آمده به تبعیت حاصل آید که آیه فاتبعونی بحکم الدلالة بر همین امر میفرماید و بدون اتباع کامل حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام وصول بآن مرتبه
علیا بطور تقرب کمالات نبوت از محالات است و گمان ادراک حقیقه و گفته او تعالی توسط عقل خویش محال تقرب پیدا کردن او سبحانه فقط بواسطه فهمید
منجمه موهومات و تخیلات است که امکان وقوع ندارد هر قدر که تواند با تبع حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام و محمدیان خالص و کوشید و خود را
بدست خود سری عقل خویش نفروشد و بموجب گفته این نایبان نبی اعتقاد و در اید و موافق صواب دیدارین بنیایان حقیقه بین لعل آید بر آن که سبب
بخیر نبود ز راه و رسم منزلها زیرا که درین بادیها عرفان و معرفت و بیابانهای یافت و حیرت و دشتهای ادراک و فهم و صحراهای خیال موهوم و کوهستان
ریاضات و اعمال در گستان افکار و اشغال و بازارهای وجد و شوق و کوچهای حال و ذوق و شهرهای جذب ملوک و دیرانه های ترددات و شکوک
و درسه های علم و فضل و مکتبهای حکمت و عقل و معرکه های وجود و شهود و مصافهای رسوم و قیود و جاده های طرق و مذاهب و دریاهای فرق و مشارب
این منتهیان زیاده از شمار گردیده آمده اند و مدت ها در هر جا بود و باش کرده اند و خوب از حقیقت هر مقام واقف اند و مانند این منازل دیگر با مقامات است
که پی سپر این فراموشین الی الله گردیده که احصاء آن تطولی میجواید بلکه متعذر است اما آخر کار محض اینست خاصه بانیه خضر محمديه خالصه دستگیری نمود
و رهنمایی فرمود و معلوم گردانید که راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی است و سواي این هر راهی که
هست موجب پریشانی و سرگردانی و باعث هلاکت و پشیمانی است من طبع الرسول فاتبعه فقد نجی و من یرغب عن ملت و طریقه فقد غوی حاصل آنکه ایمان
بخدا و رسول و موافق دعوت ائمه طریق محمدی سمعنا و اطعنا گفته باید آورد و اعتماد بر حق گوئی این محققان صادق نموده عقل ناقص خود را در فهمید
ذات واجبیه صفات حقیقیه و دخل نباید داد و در امور دینی رای خود را شرک نباید ساخت همان ساعت از مقتدایان صادق کفایت است تریه
هر قاصر عقل ضعیف ایمان لائق فهمید آن اسرار و در خورد یافت حقیقت آن کار نمی باشد بسیار صحت عقل و قوت ایمان و نور رحمانی در باطن باید تا
قدری از ان اسرار فهمیده آید و الله و رسول اعلم بحقیقه الامر و المراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما نذکر الا اولوالباب لهذا محمدیان خالص
با وجود آنکه سبب تبصدق رسول مقبول علیه السلام اینها را بقدر طاقت بشریه اسرار ذات و صفات و اسماء الهیه فهمانیده است و علمی که در خور مقام
محققان مومن است بخشیده است اما این مخاطان از راه ادب در نی مقام لب نمیکشایند و غیر از تفصیل امور ضروریه آنهم مطالب موعود از زبان شرع
نمی نمایند و راه تبعیت کماله رسول خود علیه السلام می نمایند و همان دعوت بسوی ایمان بالغیب میفرمایند که باین طور دعوت سنت حضرات انبیا
علیهم الصلوة والسلام و دعوت بالتعلیم و التفهیم هیچ حکماست و بیان حقیقه این هر دو امر در شرح و متن همین وارد آید بعون الله العظیم بالجمله بر هر
مطلب رویم و گوئیم که در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدست جز حالت حیرت آئینه داری نمی نماید و تا بآن ذروه علیا غیر از دست نیافت میرسد

لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مجبوران را در غیبت مع فسوس و حسرت لاحق میگرداند بلکه این حیرت آن حیرت است که واصطلاحاً را در حضور مع سوس و معیت نصیب میشود و این نایافت نه آن نایافت است که متروکان را در تشتت می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را از خواها معرفناک حق معرفناک بسیار و حیرت که در بنیقام رو میبرد سر با آئینه دیدار می باشد و دیگر می گفت گو و آرزوهای تجلیات صفاتی و اسمائیه را از صحن سینہ می روید و پاسبی که درین موطن ظهور می نماید یکی رجای وائق می بود و دیگر جمله امیدهای ظلالیه عکوسیه از دل خراج مینماید و این امر ذوقی است تا پنجمی ندانی رباعی حیرت از چشم گفتگو با افکند یا سبب از دل آرزو با افکند چون برق و شرار ز سالی تلاش با آتش در جان جستجو با افکند حیرت مقتضای مشاهده ذات بخت است و در بنیقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف است البته از نظر بصیرت عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم است و علم و ادراک متعلق با اعتبارات ذاتیه نه عین ذات من حیث است و می باشد و مراد از لفظ یاس ثیقن یا سالی علم بشری بالکینه مرتبه ذات الهیه مرتبه این یاس بر مراتب برتر از امید و صواب است که در شنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتی رو میبرد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق است که مقتضای ولایت صغری است و در انتها اینهمه کیفیات شلونه لشکین می یابند و همان رجوع به کیف بطرف ذات بخت مع اطمینان نفس طمانیت قلب باقی مینماید و تمکین کلی نصیب می گردد و از سالی تلاش عبارت از رسیدن نسبت مرید است تا بر مرتبه مرادی که گفته اند کار لغایت است باقی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جستجو با افکند سوختن آنست یعنی اعتماد و حبست وجود کسب تلاش خود درین موطن مینماید و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مدام مصروف بودن در تزکیه و تصیفه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد و همان فضل او را وسیله وصول می داند و لطف تمثیل جست و جو بصورت برق و شرار و سر با آتش بودن آن و گرم بقراری گشتن و باز بهیچ جای نرسیدن و تمام شدن از سخن فہان پوشیده نخواهد ماند بهر حال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر این مطلب کسیت خانه لنگ من عرف السکال سانه تقریر و تحریر و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه کدام کتاب تصنیفات و الیفات خود دارند ایشان را قرب الی حاصل می باشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلام مرتبه همین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتاب ارفع است و انجینان صاحب جامعیت دارا با جمیعت را قرب تام با حق تعالی ذاتاً و صفاتاً بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتی بشری و بسط بیان میفرمایند موافق لیاقت انسانیه اجمالاً نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القاء نسبت معیت به کیف بحضرت ذات تعالی و تقدست بلا حروف و قال و روابط مومنین صاو قین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فہانند و نسبت معیت ذاتیه دستگیر نموده میرسانند زیرا که میدانند افہام از ادراک ذات محروم و درین فہان لیاقت تفہم اسرار آن معدوم و گنجایش تغییر بطورے که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آن مرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه توجه میکشایند و امر بکوت مینمایند چه طول سان در مقام صفات است و من عرف السکال سانه از شان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و بحث شمع این انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس است و آیه و یحذرکم النفس تا دیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آگامعنی بجواس است یعنی در آنجا واسطه هیچ کجا نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه است که باب تقرب میکشاید و صرف نوزایان است که هدایت مینماید و تمنای دریافت آن مرتبه بعقل و برهان بجاست و آرزوی رسیدن در آنجا بیای فکر و خوض خطای آرزو نخواه لیکان نازه خواه بر نابد کوه را یک برگ کاه

سعی و تلاش در آن موطن بے دست و پا است و ما عبادنا که حق عبادتک برین سر پرده کشا و جستجوی وصول آخرت به بیجا است و عتراف بنارسانای کمال
 زمین رسالپس سائیکه خود را اصل بذات میدانند مثل این صوفیه وجودیه که درین ایام بسیار مبتذل اند و آواره معاش لیسری بر بند خورسند بجا
 و گمانند و بزعم خود از موجدانند و فی الحقیقه لحدانند که نه حقیقه امکانیه خود را شناخته اند و نه کثرت مرتبه واجبیه دریافته و ما قدر و الاسحق قدره من
 التنزیه و التثبیت الذات والصفات بالتراتب رب الارباب و المکنات کلها مخلوقات تعالی و ذات غنیة عنها و السخنی عن العالمین فطیلت ایها
 المحمدی الخالص ان تکتفی بتجلیات الصفات التي هن وسائل لک لجایة اعلم انه واحد حی عظیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم و متصف بجمع صفات الکمال منزه
 عن سمات النقص الزوال لا تعقد کالتصوفین الاخره حقیقه مطلقه شامله ساریه فی کل لایة هذا الاعتقاد لا یوافق کلام السواد الاحادیث و لا یفید
 فائدة النجات و لا یوصل الی قرب کمالات النبوة و لیس مخصوصاً بالمحمدیین و یعتقد کذا اکثر من اليهود و الکفرة البضا و لا ینکره الطبیعیة و الدهریة
 و هذا الاعتقاد فاسد و یتخالی الذات وسیلة الصفات کما امر جل علاه و یتجاوز الی الوسيلة و اعتقاد عینیه الصفات علی نیج الصوفیه و الحكماء و ینجر فی الحقیقه الی
 نفی الصفات و ان سلم ان الصفات عین الذات و هی اعتبارات علمیه اما زیاده الصفات علی الذات ایضا اعتبار علمی فلم ینکد و لا یقولون الصفات
 زائدة علی الذات کما هی عین الذات ایضا کما المعنیین انکنا اعتباریین لکنها اعتباریان نفس الامریان و لیس متعلقین بفرض الفارض کما ان ملازمه طلوع الشمس
 وجود النهار امر اعتباری فی نفس الامر لیس متعلقاً بفرض الفارض و اعتبار المتعبر بالجملة کما ان بحیلوله الصفات و الاسماء یصل فیض الوجودی من ذات
 الوجوب الی الموجودات المکنه کذا توسط ملاحظه الصفات لقیو نسبة الشهود و الايمان و یفید لیا طری الساک و ینفعه نفعاً کثیراً لان هذه الوسائل لصفات
 کالمرایات هده جمال الذات فانظروه بعین البصيرة فیها ای فی تلك المرایا غایه ما فی الباب و حاصل کلامنا هذا ای الصفات اعتبارات حقیقیه لای
 کالامور المفروضه الغیر الثابته فی نفس الامر کما زعم لبعض و الذات معتبره فیها و تجلیه فی تلك المراتب علی صورته کل منها تجلی خاص فیا بحیثیه اعتبار
 هن غیر ما لان تصور الذات من حیث هی هی امر آخر و ملاحظه الصفات معها امر آخر و کلا المعنیین الاعتباریین مخایران فی نفس مفهومهما فالصفات
 الحقیقیه زائدة علی الذات کما هو اعتقاد اهل السنة و بالحیثیه المعنیه و لیتحقق وجود الصفات بالذات هی عینها و ما موجود فی الصفات الا الذات
 و ان نظر الی الحیثیتین و لو خط الی الجانبین فیقال لا عین من کل الوجوه و لا غیر من کل الوجوه فینتج ای من وجه عین و هو الوجه الوجودی و من وجه غیر و هو الوجه
 الحصوص و المحمديون الخالصون ای جندنا الغالبون لا یحکمون فی هذا المقام ادباً و لا یحکمون ان الصفات عین الذات او غیرها و یقولون الساعلم بکیفیه
 ذاته و صفاته و انما اعلم انه عظیم و سمیع و بصیر و الصفات الکمالیه و ما کلفنا الشرع بتفهم کیفیه نسبة الذات بالصفات لتفهم کیفیتها و غیرتها فهو لا المتخاطون
 لا یتفتون الی الابحاث الزائدة و یتفتون علی قدر ما خبر به صاحبهم و هو النبی الکریم صلی السعیه وسلم صلوة و سلاماً کثیراً کثیراً و یترون الابحاث الزائدة
 التي بدعت لبعده علیه السلام اتباعاً لسنة الرسول و احتراماً عن الفضول لانها ای تلك الابحاث المبتدعه مبدأ الفساد و الشبهات اکثر الناس من المومنین
 فی الامه المرحومه المحمدیه فترکوا عما قصدوا کرفع الشر و الهدا سبیل الفساد و لا انهم ای المحمديین الخالصین جابلون عن تریات القوم و ما ذکر کوا تلك الابحاث
 التي شائعه علی افواه العوام ایضا و یبحث عنها کل واحد من ادانی المتصوفین و لا یفهمونها حق التفهیم کما بل انهم ناظرون علی کلامهم و یعلمون ما کتب فی
 السابقون و واقفون عن مقامهم کشفاً و علماً و یفهمون سرایم کما هو حقها ذوقاً و عرفاناً مع هذا ذهبوا الی طریق المحمدی و اخلصوا دینهم بالاتباع
 الاکمل المصطفوی و سلکوا علی المسلك النبوی و اختاروا طریق المستوی و تبرؤوا من مخرج الانانیة و ما اشترکوا به هؤلاء انفسهم فی دینهم و تنزهوا عن اللوث
 النفسانیة و فتوا فی السور سوله و بلغوا حقیقه الشرعیه البالغه و بلغوا بلاغاً مبیناً و اختاروا المحمدیه الخالصه و خلصوا خلوصاً و یقیناً فصاروا بالنور
 المحمدی ساریاً فی کل من الحقائق الثابته الا یانیه و اشتملوا علی جمیع الطرق و السبل من الطرق الحقه الاسلامیه و احاطوا بحقائق الموجودات

کلاماً با حاطه جامعیتهم و علواً استعدادهم و ایداداً بحقیقه المحمدیه و تابد الوسعه الالهیه احاطه تامه و اعتدوا لهدایه الخلوقات جمعها علی سنده رسولهم علیه الصلوٰه
 والسلام فبعض من الناس من یومئذ الی یوم القیامه و دخل فی جماعه اهل اجابتهم و بعض محسوب فی زمرة اهل دعوتهم و من لم یصل الیه صیت و دعوتهم
 من قبیل شایق الجبل و مؤلا و المحمدیون انما یصلون بامور و نابلغ ذلک حکم ففعلوا ما امرهم السور سوره و کشفوا من اسرار مرتبه المجریه الخ
 ما کشفوا بالکشف الصحیح و البراهین النقلیه و العقلیه و لهم الشواهد الصادقه المصدقه لما بین یدیه من الکتاب و الرسائل بل معیشتهم کلها تدل علی حقینهم
 و بکره صحبتهم بکشف الغطاء عن الانظار و جماعهم و ال علی کمالهم و کلامهم یخبر عن مقامهم الا من ختم الله علی قلبه و سمعه و بصره فهو فی غشاوه من جانب الله
 و من یضله فلا یادی له و اخبروا اخباراً غیبیه بلا شک ترد و بقوة قرینهم مع السور و احکام نسبتهم بالرسول و بینوا اسراراً ربیه مطابقه للواقع الالهیه
 فیها و ان کنتم فی ریب مما انعم الله علیهم فأتوا بنعمه من مثل النعمه التي ان تعدوا فلا تحصوها فاعتقدوا ان مقولاتهم الحقه تكون مثبتة بالالهام فی الباطن
 و تمسک بالآیات و الاحادیث فی انظارهم الصادقون الا صدقون ظاهراً و باطناً و کذب فوادهم ما لا و من معاملاتهم و مقاصد و التعليم و التفهیم
 للناس بالادلة العقلیه علی نبح الحکماء و لیس بنا کل مطالبهم علی العقل و الفتوا بالاسناد النقلیه من کلام السور و کلام رسولهم علیه السلام لان التعليم
 بالدلیل العقلی و التفهیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول و الاخبار عن الحقیقه نبح الانبیاء علیهم السلام لان الانباء
 باعتبار اللغة هو اخبار و کلاً المصدرین بمعنى واحد و البنی هو خبر فقط و لیس ما موراً بالتفهیم من من به و اطاعه فهدی و یكون ناجیاً فی الآخرة و من کفر
 اعرض عنه فغوی و ینکون بالکافی لعقبی و سر ذلک لامر ای اختیار الاخبار و ترک التفهیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصه للعقل و ما الفتوا الی العوام
 و لیس لهم سبیل الی الله غیر طریق العقل فمن تعلم منهم و فهم مطالبهم صار من توالیهم و ملائمتهم و ظل من الفلاسفه و الاشرافیون ایضاً محبوبون بحجاب
 العقل کالمشائیین و لو ادعوا الکشف و الاشراف و دعوة الانبیاء علیهم السلام دعوة عامه للوری و جمیع الخلق من الناس و البخته للزکی و الغبی علی
 العموم فاخبروا عن حقیقه الحال بلا بیان البراهین العقلیه و اخبرهم الله تعالی ایضاً بوساطه الملک تنزیل الوحی بلا مداخله عقولهم و ترد و افکارهم
 بالاجتناب الخاص الاصطفاء المحض فانهم علیهم السلام ایضاً عملوا مع الناس ما عمل معهم و ما الفتوا الی التفهیم بل انهم ایضاً لا یفهمون ما ارادهم الله سبحانه
 من آیات و عجائب مقدوراته فاختاروا الدعوة بلا تفهیم و دعوا الناس جميعاً بالعموم سواء عاقلین كانوا او جاهلین و ارادوا اصلاح حالهم فی الدارين
 بابلغ احکام الايمان و الاسلام و التوجه الی التفهیم لان العاقل لا یحتاج الی التفهیم یفهم علی قدر فهمه البتة من فوائد الاحکام الشرعیة و اسرار الامور الدینیة
 ببرکة اتبع الرسول فیکفیه الاخبار و هو کاف له فی ارائه الطریق و الجاهل لا یفهم بالتفهیم و التعليم ایضاً و هو صاحب العقل الناقص النفس الدنیة فالاجبار
 کفایة له فمن جماعه هؤلاء العوام من آمن بالسور سوره و اطاع الامر و عمل به فی الآخرة من العذاب حصل ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
 العباد و هو النجات من خزی الدین و الآخرة اللهم حفظنا من شر و نفسنا و اسواها و لا تنطقنا بالهوی و اصرف وقتنا فی اجراء الطریقه المحمدیه
 علی صاحبها الصلوٰه والسلام و التجهیه ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین رباعی و درخاطرات ارشاد و اگر منظومست + عزت
 ای درد بزر مسک و درست + خود را شب و روز صرف یاران سازی + اجراء طریقهات اگر منظومست + حاصل آنکه صاحبان منصب شاد
 و متقدیان بسبیل ارشاد و اگر گوشه گیری و عزت گزینی بطوریکه مطلق روادار آمدن کسی نشوند و اصلاً دروازه صحبت نکشایند نباید و چون
 مجذوبان و حشمت آثار و سهولت دستگامان تغافل شعار با کل اکراه از صحبت داری نشاید بلکه هر قدر که صحبت بابرکت طول کشد از اغنیمت
 شما رند و شب روز متوجه بسوی ارشاد و تربیت عباد الله باشند و اجرائی طریقه علیه محمدیه فرمایند که کار نیست و عظم حسنات تقوی دین
 و اگر زمانه مساعدت نکند و اهل زمانه باطلان باشند ازین چنین صحبت های لغو البتة کم ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی است

وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت بوده بجاظمت حال خود باید پرداخت و آن نصر الد قریب کلام -

هُوَ الْبَاطِلُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل العلم مرآة لجماله وخلق الخلق اظهارا لکماله والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه المستبشرين بخصاله أما بعد فهذا
الوارد السادس والستون هو المسمى بمرات الجمال الجمال الالهي هو كماله والظاهر لکماله تعالى هي مرايا بانجماله الذي هو من کماله ايضا منحوس في الجمال
وسبقت رحمة على غضبه شتال الجمال للجمال وعمومه منه فهو سبحانه جميل مطلق سواء ان تجلي في صورة الجمال بمقتضى اسماء الجمالية او في صورة الجمال
بمقتضى اسماء الجمالية وهو يحجب الجمال بمقتضى نفسه وكتب على نفسه الرحمة الواسعة الرحمانية التي وسعت كل شيء ويقدر الجمال حسب مقتضاه استعدادات
انفس العباد وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون وبصيت عبيد من ايشاء من عباده فغدا به مقابل لرحمة المختصة الرحمية التي يختص بها من ايشاء
وبها امران مخصوصان فيغفر لمن ايشاء ويعذب من ايشاء ولا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانية لانه لو يقابلها الغضب العذاب كانت تلك الرحمة
واسعة ولم تسع كل شيء وليس الامر كذلك بل نها وسعت كل شيء فالمتجشون الصادقون الذين هم ينظرون جماله الذاتي ويشاهدون كماله نفسه
لا يرون في الصور الجمالية ايضا الا جماله ويرضون عنه في كل حال يقولون بلسان الصدوق الحمد لله على كل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله
تعالى من لدنه العلم الذي يكون مرآة لجماله المطلق الذاتي فيشاهدونه من كل الوجوه في كل الوجوه ولهم وجوه نافذة الى ربهم ناظرة وانما يولوا
يحبذوا ثم وجه الله واسع عليم کلام -

وارد در مرتبه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیم

مرآتیه عبارت از آئینه داری است و مراد از آن منظریه مطلقه است و علم دانست را گویند و ملحوظ اینجا امتیاز مطلق است و وجود بمعنی هستی است و
مقصود اینجا نفس الوجود است که منشأ انتزاع باشد و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده است سواء کانت من الموجودات الذهنیه
او الخارجیه و از لفظ اینجه نمود مراد صور حاصله للموجودات است حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انتزاع و پایه الموجدیه و عین ماهیه واجبیه است
تعالی و تقدست و بذات خود قائم است منظر ظهور آن مرتبه علم مطلق است و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر
است وجود ظلی است که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول است مرذات حق تعالی را و وجودیه در سوت موجودیه در نیمه مشهود میشود
و اگر چه این ظل هم تمام بصورت اصل بنظر آید و کند بصیران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجودات تابعه مطلق با
اصل باز شخص شخص است و عکس عکس کشته شئی و آن کان لا المثل الاعلی فیه المراتبه الظلیه الوجودیه هی مثله الاعلی من کل الاشياء لنفس الوجود
الاصلی الذي هو عین الماهیه الواجبه تعالی و تقدست سوال اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم روینماید پس برین تقدیر صفت
علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت و الا یلزم تقدم المعلول علی العلة و هذا باطل جواب علمی که در آئینه آن علم این وجود
رومی نماید عین ذات است مانند وجودیکه منشأ انتزاع است و عین ماهیه واجب تعالی است و علمیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین
وجود ظلی است و زائد بر ذات است چون وجود ظلی که عین ماهیه واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فایده
بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر است همچنین سایر کمالات وجودیه مع جملة اضافات و حیثیات و لوازم خود

درین آئینه بصورت حصولیه هویداست و منشا ظهور کثرت موجودات همین شیوات ذاتیه و صفات کمالیه نفس الوجود است و موجودات ممکنه منظر ظهورت
اسمائیه و صفاتیه و جوبیه اند و هر موجودی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات است و الا فلا کما لصرح بیانیه قال الجنید العلم سلم یقی
صاحبه الی معرفه الحق و قال ابو یزید البسطامی العلم سراج یضئ به طریق وصول الحق و قال سهل نستر العلم سفینه فی بحر معرفه الحق و قال حسن نوری
العلم مرات بری فیها صاحبها لقاء الحق رباعی ای درد ندیده که دردیده کور به فرقی نبود میان تاریکی و نور پس هستی تا که از عدم متمایز است
در آئینه علم نمودست ظهور به معنی چنانچه پیش شخص نابینا تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب نورانیة روز امتیازی ندارد و در خانه تاریک روشن
فرقی نیست همچنین هستی اعتباری مایه موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیه که آئینه است ممتاز از نیستی اعتباری دیگر معدومات ممکنه که عدم اضافی و
معدومیه نسبیه است در خانه علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجودی علم پیدا گشته که لا یخفی علی من له العلم بالضرورة و العلم
محیط بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علمه محیط بالاشیاء الغیر المتناهیه و لا یعزب عنه مثقال ذرة و هو محیط بالاشیاء کلها لذا قال عز وجل ان الله
قد احاط بكل شیء علماً و او سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان نموده سرش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر
مفهومات متعلق بعلم است و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود فاصناف الحق سبحانه الاحاطه الی العلم کشف نه السری علی عبادہ الراغبین فی
العلم و ان کان هو من کل الوجوه بکل شیء محیط پس دریاب که حضرت وجود در آئینه علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم است و بسبب
این مرات در عالم شهود جلوه فرماده یعنی در عالم شهادت بر تو انگشت پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از
هستی خود و غیر خود میشود و عینیه و غیره را می فهمد و کسی که این باب کشاده اند قوت علمیه در حقیقه او نهاده اند هیچ راه نیرود و از خود و غیر خود
اصلاً خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو بر او در حق او مسدود است و در اصل علم الهی است که خلق را پیدا کرده و حسب صور علمیه حقائق موجودات را
بسوی مرتبه خارج راه نموده و هو الذی خلق کل شیء ثم یدعی و این فقره مقتبس از مشکوٰۃ آیه ربنا الذی عظمی کل شیء خلقه ثم یدعی گردیده و تاویل تلک
الآیه ان الله سبحانه عظمی کل شیء خلقه فی علمه تعالی او لا و هو الخلق الاول و یسمی بالصورة العلییه ثم یدعی طبق ذلک الخلق الی مرتبه الخارج و اخرجه من بطن
الوجود الی ظاهره ثانیاً و هذا هو الخلق الثانی و یسمی بالعالم و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلانی و خوردی آئینه خواه بسبب
محازات نام و غیر تمام همان قدر شخص از حال خود وقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابل اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم
و از پیش نظر خویش نا پیدا میگردد و همچنین در هر تعین و شخص از موجودات که علم است و این آئینه در دست حقیقت خود دارد و با خبر از هستی است و آگاه از
وجود است و الا غافل و بختیست زیرا که وجود و عدم در اینجا یکسان است و موجودی علم را بودن و نبودن برابرست بلکه یکسان و برابر هم نیست چه او را که یکسان
و برابری را هم علم ضرورت و چون که علم او تعالی قدیم و لا زوال است و ذات او دائم قائم و برقرار بر یک حال نرود و هر چه بود از موجودات ماضیه است
از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آئینه هر وقت همه حاضر است و او را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه است برای
امور ماضیه تا خداه سنته و لا یوم له لا یزول عنه العلم الاجمالی و التفصیل اللهم زدنا علماً تا فاعلاً مطابقاً لشریعتیه و الحقیقه و مصلحاً لمعاشرتنا و معادنا
و علماً من لدنک علماً بالتعلیم الربانی و اداء الکسب الرسم و الفکر و العقل کما علمت اولئک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علماً بالمعالم و العلم
الابغیاتیک الخاصة لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و هذا العلم الواسع کیون منظر العلم الالهی الذی هو مبدی کل الامور و معاد
و موبد و معید و کل امر کما بدی من ذلک العلم الالهی او لا کذا لوجود الیه خزا و لا یبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الا فی علم الله و العلم و انتم لا تعلمون
فنتطلب من ربنا الذی هدانا لهذا العلم قدرته البیان الموصول الیه لشری المحبوبین آیاته فی الآفاق مفصلاً بطریق السیر الآفاتی و فی النفس هم مجمل

بطریق الانفسی حتی تبیین لهم بتلك الهداية انه الحق واداء النفس والآفاق لانهما من آياته لا عينة من حيث هو وانما يظهر ان حقيقة الحق ولم صنوعات كلها
تدل على وجود الصانع فاذا رأى الناس اياها بعين العرفان تنكشف عليهم الحقيقة اى يظهر لهم ان ما خلقه الله ليس بباطل و يقولون بلسان الحال والقال بنا
ما خلقنا بها باطلاً و يقولون ان المخلوقات جميعها منطوية في قدرته تعالى بل ان الموجودات كلها آياته الحق بل لا ريب شك انما هي نزلت في مرتبة الامكان و ظهرت
فيها من جنبه بالنزول الایجادى و ما هي الا كتاب مبين تلووه كل حين فالباقيات الصالحات التي حفظت عن الفساد في الدنيا والآخرة كالامور الدينية
والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس واما آيات محكمات منها تخرج الاحكام و تفرع عليها و هي ام الكتاب و تكون علماً
لكل المحلولات الصادرة عنها والاخر المشهودات التي هي من الحيات كالوجودات المحسوسة بالحواس متشابهات لان لها صوراً مشبهة فاما الذين في قلوبهم
رجس من الغفلة و البهالة فيستبصرون ما تشابه منه يعنى من ذلك الكتاب فيمكن ان يكون ما هو من المتشابهات اى يتخلقون بظاهره و ما ينظرون الى باطنه او يتعجبون
بتأويل ما تطلع ليعرف اليه الوهم و هو لحاظ الاعتبارية و ادراك التقيدية بالاصالة والاستقلال و يتعجبون بتباعد الفطنة التي هي علم انانيتهم و دعوى وجودهم
الذي هو منشا الفساد و مبدأ الشرک و الطغيان و ابتغاء ما دونه حسب دلائله او ما هم و اقتضاها طبايعهم بان ياتوا به على شيتونه بالنفس الطبيعية من
الاحكام الامكانية والآثار الخلقية و ما يعلم تأويله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كيفية العالم غيره كما هو في نفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته و انظره و اخرج
من العدم الى الوجود و من الظلمات الى النور و الرسخون في العلم و الكاملون في المعرفة اى المستمكون بالعروة الوثقى من العلم الالهى و المعتصمون بحبل الله
المتين القوى و المنتسبون بسلسلة نسبتها لستحكمة العليا و المتشبهون بتلك العروة الوثقى التي لا انفصام لها و ما زال الاعتصام بها يقولون بلسان الباطن و
الظاهر آياته ما خلق الله بها باطلاً كل من عند ربنا و حضرة و كل من عند الله الجامع المتعال الذي لو شاء ليجلحكم امته واحدة و لكن خلفتم بالصورة المنكرة
و المعاني المتنوعة و العقائد المختلفة و الحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التي ثابتة له سبحانه فالذين يوتيمهم الله الحكمة الالهية يعلمون ان في
ذلك الظهور للوجود خير كثير من حيث الكمية و ان كان بعض الموجودات بالجوئية شرّاً اضافياً بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء الراسخون و العرفاء المقربون
يستبقون الخيرات و يشاهدون الآيات و لا يرون في مراها الخلق الاجماله و لا ينظرون في عجائب الصنع الاكماله و يدعون الخلق ليلاً و نهاراً الى جنبه بظاهره
بالاقوال و الاعمال و باطنه بالجذب و الحال مع انهم يعلمون ان العوام معذرون في ما ثبت عندهم من معتقدهم و سواهم عليهم الانذار بالبشرية و يهدمهم الله سبحانه
في طغيانهم لان كل العنديات تاتى من عنده تعالى و امن و امانة في الارض يدب عليها و لا من يشي في سواق الطرق و سبل الاله و اخذ بناصيتها اخذ
توفاً فان بنى الهادى الذي هو على صراط مستقيم اخذني بناصيتي و جرنى على ذلك الصراط المستقيم الذي هو الطريق المحمدى و السلوك النبوى و انا على هذا الطريق للوقوف
بهديته الله العليم و عنائه رسول الكريم فمضى كعباً على وجهه اهدى من شمسى سوا على صراط مستقيم و ما يذكر ما ذكره الا اولو الالباب من اهل السعادة و الاستداء
الذين يهدىهم الله سبحانه حقيقة الحال و كشف عنهم الغطاء و ارفعهم سواء الطرق و سبيل الاعتدال ربنا لا تنزع قلوبنا بزيغ الشك و التردد لعداؤنا هديتنا الايمان
و الاطمینان و هيئنا بالمهبة الخاصة من لدنك رحمة التي تكون موجبة لصلاحنا و فلاحنا في الدنيا والآخرة انك انت الوهاب و هبت لمن شئت
من عبادك المخلصين برسل رسلهم و رويهم و كونيهم حاصل كلامهم يست که چون دهنه شد اينهمه کارخانه آنچه معلوم و مشهود است متعلق بعلم است و در
علم ظاهر گشته و مشهود با و گردیده پس بايد که بموازنة اشتغال و اذکار و مراقبات لوح مدر که خود را که از طفلى غنقش باين صور متکثره شده است از
لقوش اينهمه صور کونيه که در ان جا گرفته اند پاک سازى و اين خيالات را از باطن خود دور نمايى و تمام و کمال على الدوام مصروف حضور و مشهود حق شوى
و حالت تنفراق که در طريقه عليه نقشبنديه مصطلح بجزبه است بهر ساني و هر گاه که بمقتضاي بشرية يا فاقه آيى و بطرفه بوش گرايى بايد که اين افاقه
و هر شيارى را نيز من جانب الله و انى و علم خود و علم هر موجود را محل ظهور علم او بيني که اينهمه علوم قليله قطرات بحر محيط علم بى انتهاي اويند جل و جهم

و عالم فی الحقیقه جزو اوزدانی و در هیچ جا از ادراک علم او غافل نمائی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کل از دامن انانیت برائی و از منظر این بجانب هر گزائی خود را
و همه عالم را در مشاهد او گم فرمائی فعلمنا الذی هو حادث منظر علمه القدیم الذی احاط بكل شیء و فوق کل ذی علم علیم و الا حد من علم الاما علمه السد و هو العزیز
الحکیم سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و البه ترجون رباعی در بحر توای حباب گم خواهی شد و در باد توای حباب گم خواهی شد و اندک ای ذره
سعه دیگر کاخر و در پرتو آفتاب گم خواهی شد و مراد از بحر مرتبه وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریه و از باد نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت
و احسنه خود بر همه اشیا دم نموده و از حباب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی و زرش سلوک و از کلمه آخر منتهای عاقبه الامر و از پرتو نور شهود
و از آفتاب ات حق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب به موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری
مانند حباب کشیده اند و نمودار شده اند باز در آن گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باد
نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت و احسنه خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه نخل گردیده ناپیدا خواهند گشت پس
مرو سالک فی سبیل هدرا گفته شد که اندکی دیگر و زرش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق یقین بر تو روشن شود که در منتهای سلوک
و عاقبه کار با کل در نور شهود ذات حق مستهلک و مستغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و السید هدی لنوره من لیشاء

هوالتسکیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلّمنا بکلمة الحق و علمنا من کل مراحق و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحابه ذوی النجی المطلق
اما بعد فهذا الوارد السالج و المشعرون بالمسمی بکلمة الحق الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا اننا الحق کما سمعنا ایاہ و اعطنا توفیق العمل
علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و کشف عنا غطاءنا و لا تنزع قلوبنا بعد از هدیتنا بالا یمان و العرفان و هدیتنا من لدنک جمعة خاصة
مصلحة لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزننا یوم القيامة و آتنا ما وعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و جعلنا من الذین هم علی هدی من ربهم و هم لفحان
و ادخلنا فی زمرة المحمدين النخالصین الذین یؤمنون بالغیب یمینون الصلوة و مآزقنا هم ینفقون و بالآخرة هم یوقنون و ینکرون السد قیاما و قعودا
و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیما یرون الا الحق بل ینظرون و یرسمون و انما یولوا
یسجدوا ثم وجه السد و جعلتهم عبادک الذین لیس للشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین اتیتهم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تختص بحسنة
من تشاء و بیدک النحر و انک علی کل شیء قدير و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول الا قوۃ الایک و انت العلی العظیم

وارد در بیان آنکه آزادی برای عتبار گرفتاری و دامن ست و عزت برای

اشتها رخیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر وسعت الهیه است و هر ذره قابل القسامات غیر منتهایه
باید دانست که اینهمه وضع سهل و حرکات سبک اکثر دون بهتان ناتربیت و بیشتر آزاد نمایان گزقار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس طبیعت است
که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر محقق و جهلا و اذوال و اجلاف در آن طور بے اعتباری اعتباری بهم میرسانند و در آن گزقاری نفس
طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دغا میدهند و این ناهمواران دغای بدتر از زاهدان مراشی می باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگر چه

بسبب ریاضت و محاربه می پردازند و کتابها را با مشق می کنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شایسته
 را شنیدند و نمایند خدا تعالی قادر است که این اندک میزانش را برای خلق را نیز از اعمال ایشان دو کرده زرب غش گرداند و بر توبه مخلصین رساند و بخل
 آن بد نهادن که هر چند شب روز مستغرق در اتباع نفس طبیعت میباشند و اطاعت هوا و هوس میکنند اما باز خود را در نظر مردم از جمله عارفان و
 آزادان و کاملان مینمایند و آنهمه اعمال افعال بحدان را در نظر با نیک میگردانند و جمله اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکرمه فہمانند کرد
 و مکرمه و المدحیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این نامالمان امور بسیار است اما کلیه این چند امر است که جهالت و حماقت و خود سری
 و خود رانی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بی محبتی و دناست و سهولت و نرسیدن بخدمت مرشد کامل و اختلاط با المحدثان باطل و خود پسندی
 و ناسعادتمندی و عدم تجربه کاری و وجود بیکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص با بر داکین و بازار را و یاد ترکیه های گدایان بی قید و یاد محلات
 هندو و یاد خانه های اغیا و یاد کارخانه های مغنیان میباشند و صحبتان ایشان جوانان بتر و زنان خود سرو پا جیان جاہل و عامیان غافل تصور
 گویان هرزه معاش و لمحدان طعام تلاش میباشند و شعار ایشان خود غرضی و قابو طلبی و آرام جوئی و بذل گوئی و ایراد و انکار و در پرده بی بندار
 بندار و کار ایشان گرم جوئی و مصاحبت پیشگی و هر یک از صحبت مؤدبانہ اکابرانہ و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگانہ و وضع ایشان سهل و سبک
 خلاف شرع می بود و مزاج ایشان متلون و شوخ و بیباک می باشد و بدانکه عزالتی که بعضی چاکشان بے حقیقت و سخت جانان بے مولاست اختیار
 میکنند و شهرت و ناموری خود و گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند **اگر شهرت هوس داری سیر دام غزلت**
شو پد که در برد از دارد گوشت گیری نام غقار + خیال خامیست که می پذیرد و راه توهمی است که می پیماید چه از کجا که هر چله نشین گوشه گزین
 خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلایق گردد و بسیار سخت طلبان بمعنی و نام جویان لایق تمام عمر بر ایشان و سرگردان در همین فکر باطل ماندند
 و آخر بنا مرادی تمام شدند و کس ندانست که کجا بودند و کی مردند معذرا با فرض اگر حصول عالم شد و شهرت و مشقت بهر سید باز چه حاصل که پیش
 از دغای و غلطی فہمی نیست **المصنف** **بسا نامور کاندین تیرہ خاک** + چنان گم نمود دست و در زمان + که اصلا از ایشان بروی
 زمین + نماندست نام و نه باقی نشان + اما چنین خیالات فاسده اکثر دولہای جہلا و بی معرفت و دینی نفسان بے حقیقت و گرسنه چشمان کم لعل
 و خلع پیشگان پر دغل و مست و دینان سخت کوش و بی محبتان گرمجوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خالقانہ با و مساجد و
 مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم اکنہ معتبرہ معروف میباشند چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بسبب بودن و نشستن در
 مسجد جامع شاه جهان آباد و در گاہ بعضی کا بر شہود در عرصہ چند مدت معروف و مشہور و شهر گشتند و بعد از حصول معانتقال از آن مکان کرد
 بہر حال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن و بال است و خود بخود اگر القافا بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجود
 نیک مثل آنچنان مکانات عالیہ متبرکہ برای بود و باش بدست آید مضائقہ ندارد بلکه اولی است انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین ہم بچشم خویش مشاہد
 کرده ایم که بعضی کا بر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بطن مقدمہ ایشان نیست بے نسبت زیاد
 فراغت و جمعیت نسبت باطنیہ بودہ کہ صفا و پاکیزگی و مطبوعیہ و موزونیتہ مکان در معاملہ جمعیت باطن خلجی تمام دارد لهذا جایی پاک و جامد پاک
 از شرائط نماز است بہر حال آن ہر دو امر هیچ و پوچ کہ مشیخت طلبی و آزاد نمائی باشد کار مردمان بمعنی است و آن ہر دو عمل بیہودہ و لغو کہ عزالت
 مفراط و صحبت داری زیادہ از حد بود و شعار آدمیان لایق نیست و محمود سراپا سود ہا نقد صحبت و عزالت معتدلہ است کہ موافق شریعت مصطفویہ
 و طریقہ محمدیہ است اعنی در جمیع وجہات البتہ حاضر باید شد و بقدر ضرورت صحبت با اہل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریہ باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد کرم داشته من جمله خیر الناس من بنفع الناس باید بود ابا یهوده اوقات خود ضائع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیست
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنها نشسته مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکوره صحبت زانده بیفایده نباید داشت و اگر تواند شد بهر کسی که
در رمضان المبارک البته معتکف بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزلت ضروریه لازم اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکای قات است
و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونی به چشم گم نباید دید بلکه در هر موجود محقر
امکانی همان مشاهد و وسعت رحمت و سعادت رحمانیه باید نمود و بهر جزئ صغیر جهانی که قابل انقسامات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی پیدا
معائنه باید فرمود و دام در شهود عظمت و کبرای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کمال خود را در میان نباید دید و سرشته گرفتاری نام و
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص عام جاری است بلکه آن من شئی الا بیج مجده و نشان نشان اوست جل
بر مانده که با وجود بی نشانی همه جاسار است فانیات و اوقاف همه ممکنات موهوم و هر خیالی که متوهم هستی خویش در دل می پریم محض خام است و نقش
آزادی از لوازم عبادت برای خود که در خاطر می بندیم عین دام است نشان ما همه موهومات ممکنه هم مقام نشان عنقا است اگر چه نام با جمله موهومات
معروف و مذکور جایست **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دام پیدا کردیم + یعنی ای دروچو عنقا از خلق + گم گردیدیم و نا
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالالغام هر مقصد باطلی که آزاد در دل غفلت منزل خود مقرر کرده ایم و هر مطلبی که از خیال خویش بختیم ایم
فی الحقیقت آن امر یک خیال خامی و موهوم نامی است که در پدیدار گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق و قابل اینهمه فریفتگی نیست و ربانی ازین
گرفتاری ماسوی الدبی حصول نسبت فنا و بقا و میسر شدن معیت قویه مع الدامکان ندارد و نصیب نمی شود زیرا که اگر ذره از شائبه نفس انانیه
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دمار و مکاری نبود و چله نشینی و عزلت گزینی هم سوای خود نمائی و شهرت افزائی
نباشد چه مانند عنقا نا پیدائی و پنهانی اینچنین خلوت گزینیان زیاد تر موجب موری میگرد و حال آنکه اینهمه توهم خویش است و معامله مرگ در پیش
لا اله الا الله و لا مقصود سواه بهیات بهیات اگر عزلت برای شهرت باشد و باین نیت باطله اینهمه محسوس اختیار کرده شود توهم محض خیال خام است
بخته مغزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیکرد و افسوس افسوس اگر باین معنی و آزادی برای اعتبار بود و باین اراده فاسده اینهمه بے غیرتی قبول
کرده آید صرف گرفتاری و دام است و شریف نفسان با غیرت را این علت لاحق نمی شود و هشدار هشدار تا فریب نفس طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام و
سوانسازد زیرا که عنقریب است چون عنقا از نظر مردم غائب شوی و بر رخاک روی و نا پیدا گردی پس برابر است گم نامی و ناموری و گرفتاری اینچنین امور
موهوم ناشی از دلالت و هم میگرد و بعد مرگ هیچ ازین امور فانی و موهومات و نبویه بکار تو نخواهد آمد و لذت اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور و نامدار
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکم در عالم معروف خواهی بود و از ترا حاصل میشود و در حین حیات تصور میکرد و در دانه از نیمنی اثری خواهد بود تا لذت این
امر دریایی و نه ازین عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن خط نفس برداری ای غافل عام ناظر فنای خویش باش و خود را هیچ تراش و بناخن این خطر
دل را خراش و آب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر بکلی مصفا و بے کدورت گردد و گرد باد موهوم و هوس سر نکشد و بغایت بی غایت و محبت
بے علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل مازع البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و مدد و ارج مقبولان الهی و ملائکه در دست
و این برگزیدگان و مقربان بمصطفی امداد خویش باشد که زنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهده حق را
بر تو گشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که سمی عالم است هر سو که بینی و نظر افکنی جز گل و جبهاتی نه چینی و سوای ثمر شهود حق بدست نیاری
اگر بجانب بستی در سجده گرائی یعنی بسبت ماویات طبیعی میل نمائی و توجه گماری همان نغمه سبحان ربی الا علی ربی و در عین نزول عروج فرما

و اگر بسوی بلند ی بقیام آئی ای لطیف مجربات عالی نظر کشائی و سر برداری تکلم بکلام الله کبریا فی و بهان کبریا فی و لطافت حق تعالی مشایخه کنی
و دریایی که هر دینی و اعلی و تمام ارض سما این نه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله و لاحاکم سواه و دانی که
هر چه هست از دست و شجره عالم سر سبز از آبیاری وجود او دست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی است و عظمت
و جلالت الهیه هر سو ترا رود بر خواهد بود و جز یک جلوه و بهار در تمام این گلزار نخواهد نمود و یکی براه عجز و انکسار پویی و گویی که حق است چیزی را
که بچشم تحقیر دیدن از کوه تنی است و در بنیان حقیقت شناسن هیچ موجودی را بچشم کم نمی بینند و آیات الله را سهل فهمیدن از بی دینی است
صاحب یقینان عقیدت اساسن هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوه تنی مرفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقه بنظر آید
و معرفت پرده کشاید دریایی که هر ذره قابل نقسامات غیر متناهی است چنانچه حکما تصریح انیمانی کرده اند و هر موجود منظر و وسعت الهیه است چنانچه
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت بچشمین است که هر گوشه میدانی است اگر کشاد باطن بشیر آید و هر حلقه کمافی است اگر دست قدرت کشاید
پس این رساله مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حق را که چون آه سردی است از دمان فسرده خاطری بر آمده و ناله دردی است از دل
در و ناکی سر زده هم سر سری نخوانی و میدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را بر از معانی کثیره دانی و بلا تأمل و غرض مطالعه نفرمائی القلیل بدل
على الكثير ان كنت ذا نظر القطرة تنبئ عن البحر والغدير ان كنت ذا بصير رباعي هر گوشه صدای صدیایان دارد و هر غنچه بمشت خود گلستان
دارد و اگر عقده خاطر کشاید بینی و هر قطره بحسب خویش طوفان دارد و معنی هر گوشه نسب تقییدیه در اصل خویش فضای بسادشت اضافات
اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئییه و حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار شود و باطن ایشان انگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات
اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه اعتبار و لاتعین در خویش دارد و الله بكل شئ محیط

هوالبکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لا یوتی لاحد من العلم الا قلیلاً و جل کل منها جا و سبیلاً و الصلوة و السلام علی رسول الله محمد ارسله رحمة للناس و حجته علیهم و دلیلاً و علی آله و صحابه
الذین لم یخذوا غیر الله وکیلاً **اَکَابَعْدُ** فهدا الوارد الثامن و التسعون هو اسمی برهان الایمان اعلم اسعدک الله تعالی و جعلک من المؤمنین الصادقین و
المحذین الخالصین الذین اخلصوا دینهم لسانه سبحانه و جل النفس الاثمة المحمدیه برهین الایمان و شواهد فمن رای جماله لم یجین العقیده فکانما رای الحق و ثبت
عنده کل من الامور الحققة الدینیة و الاخبار الصادقة الیقینیة التي اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا یشقی علیهم صنی الله عنهم و رضوانه و هم من عباد الله
الذین صطفیهم الله فی الدنیا و الآخرة و اولئک الذین هدی الله فیهدهم اقتده و اولئک هم المهتدون و من یسمع اقوالهم باذن الطاعة فهو من المستمعین الذین
یسمعون القول فیتبعون حسنة و ما دعوتهم الا الی الله و رسوله بالصدق الاکمل و انخلوص الاتم و هم الصادقون الخالصون و انتم الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و لیه هم کتاب یطق بالحق و هم لا ینطقون بالا هواء النفس انیة و لا یأمرون الا ما امرهم الله و رسوله باکلام الظاهر
و الالهام الباطنی و لیه کشف صحیح مطابق بالکتاب السنه و عقل قدسی موافق بالحقیقة و شریعة و طریق المجرى و سلوک النبی
و عوالم معهم ما عوالم معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتیتهم من العلم عن مقاماتهم الا قلیلاً بحسب استعدادکم و صفاء بواطنکم و هم تحت قباب الله لا یعرفهم غیره

کما یبشئ علی ما هم علیه نفس الامرا استعملون ان شاء الله تعالی بیوم الدین وما ادرکم ما یوم الدین یوم تبلی السرائر ویکون الملك للواحد
القهار فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربہ سبیلاً

وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و
التحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد رسانید و آخر کار تمام فرقه ها را خارج محمدی بدو
باید دانست که علم بر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبه آن می باشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میست و از جزئیات بذواتها خبر ندارند مگر توسط
الآت مادی و نفوس حیوانیه را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی که محیط همه شیا و مجرد و مادی و کلیه و جزئی است او سبحانه
را علم همه چیز با از کلیات و جزئیات حاصل است و هر عالم الغیب الشهادة و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و هو کل شئ علیم حضرت
انسان که مجموعه تمام عالم و جمیع امور مجرد و مادی است علم او از دیگر موجودات مکنه اوسع است و سوای علم الله علم وسیع تر و فائق تر از علم او است
اما تمام علم انسانی که در خور حقیقه و اسعه جامع انسانیست نصیب نوع انسانست و آن علم کلی همان معنی کلی نصیب شده و هر فرد انسان بقدر عقل
و فهم و استعداد شخصی خود علوم کلیه ضایفه نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجمه جزئیات آن علم کلیست اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریه جزئی خویش را در
حقیقت هر امر میکند و هر واحد را از اینها با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور و مید و هم استعداد آن فرقه فرقه گشته گروه گروه
میکردند و در یک ملت و دین اگر چه در معنی نوعیت آن ملت شریک میباشند لیکن بحسب صورت متکثره استعدادیه خود اصناف کثیره شده مانند رومیان
و زنگیان مسمی بر نگهای خود میکردند و آن معنی نوعیت ملت خود را منضیج بصیغ صوریه خود ساخته مقید بقیود اضافیه نموده قائم بر حال و حدتش نمیدانست
و متمیز ج با متمیز اجات نفسانیه خود کرده متفرق میکرد و اندو همان فرقه واحده که در حضور صاحب الملة همه با یک طریق بودند نمی ماند و چون حقیقت
نوعیه در هر زمان ظهور و فدا کمال آن نیز ضرورت تا کمال آن نوع با قیامند پس در هر وقت از اولیای این امت مرحومه محمدیه غزیری پیدا شده می آمد که احیا
و تجدید همان دین مبین می نمود و آخر کار چون طلوع نهارین ملة بتحد کمال شد و خورشید دین محمدی بدرجه ضعی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجود
شریف امیر المومنین عالم را منور ساخت و ظهور محمدیه خالصه بدرجه اتم گردید و همین فرقه واحده ناجیه که محمدیان خالص شهند سر اسرار علو از ان نصبت اصلیه که
در حضور پیر نور جناب آن سرور علیه الصلوٰۃ و السلام بود هستند و اول محمدیین باب بنبت خاصه خالصه صاحب کتاب کلمات تامات جامعه است که دلیلی باب
مدینه عیش توان خواند و آستانه درگاه محمدشیش توان گفت **ع** غزیری که از در گشس سر بتافت بهر در که شد هیچ عوث نیافت **ع** محمد
الذی جل محمدین الخالصین خیر امته اخرجت للناس و هم امته یدعون الی الخیر محمدی محمدیه الخالصه و یأمرون بالمعروف الذی امر الله به ینهون عن
المنکر الذی نهی الله عنہ و اولئک هم المفلحون و اولئک هم المتهتدون فیا قوم لا تکلوا کالذین تفرقوا فی دین الله الذی له الدین الخالص صاروا ثلثه و سبعمین
فرقه و اختلفوا بالاختلافات المتکثره المبتدعه من بعد ما جاءهم البینات و الشواهد بالآیات الباهره و البراهین الظاهره فی زمان الرسول و نوابه من محمدیین
الخالصین الذین هم الفرقة الواحدة الناجیه و المنکرون لا یعلمون اما سبعمین ان شاء الله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین سوت
وجوههم من الفرق الباطله لقال لهم اکفرتم بعد ما یانکم و اعرضتم عن محمدیه الخالصه التي هی الطریقه الحقّه فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغواء
انا ینکم و اما الذین ابصت وجوههم بنایه السمن محمدیین الخالصین الذین هم علی کان علیه رسول الله و صحابه ففی رحمة الله هم فیها خالدون فیا ناظر
هذا الکتاب تلک آیات الله تلوها علیک بالحق و ما نقول الا ما قال الله و ما الیرید ظلاً للعالمین بر حضرت امام مهدی موعود این
نسبت محمدیه خالصه ختم خواهد گردید و تمام جهان بهین یک نور روشن خواهد گشت و دیگر همه ستارگان فرق متکثره در ظهور این تیر اعظم کم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز هر قدر که مزج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه متمیز خواهد بود و آخر کار بیکت خویش انهمه امتزاجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محیان خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد ربایند حتی که در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نوزایمان خواهد بود از دوزخ خواهد برآمد و از خلوص چشم خواهد بست یارب رحیم و ای رسول کریم ما گرفتاران تو هم خودی را در حین حیات ما ازین دام برهان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی بایستد بتاریف خودت بچنین مدام گرفتار بشکنج و بواسطه غلظت است و هر واحد از هم نوعان ما بزرگواریم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقه الامر را کما حقها دریابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاد او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس است و کدام کس با دیگران و چون حال همه عوام الناس برین منوال است پس بی رهنمائی تو رسیدن بمقصود و دیدن حقیقه الامر محال است **رباعی** عمریست که وابسته بتاریف من یعنی بشکنج و بواسطه غلظت معلوم نشد مرا از فهم ناقص + یارب ز کجایم کجایم چه کسکم + حاصل آنکه از مدت العمر بایستد قید حیاتیم و پیوده زندگی خود را بر بار میسریم و بی صرفه در کشاکش انقاس بی اساس سرگردیم و در دام هوا و هوس طبیعی و نفسانی بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل جوهر نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و چه نیاید باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و اینجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود کیستیم چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند و چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقتان که از متیاهم در همین است که عقل ناقص خود را در امور دینی و معاملات ایمانیه مطلق و خل نه هم دانا فهمیده بلا تردد برگشته خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم و هم این گوئیم که السلام بحقیقه الحال و بارگران تفهیم حقیقه را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش بر نداریم و ذمه خود نگیریم که این مسلک حکما و بی تقرب است و منصب انبیاء مقربین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار همین راه میروند و میدانند که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بحق تعالی است بنده عاجز کنه صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه دریابد و چنان دعوی تفهیم هر امر نماید اگر چه او سبحانه عباد برگزیده خود را بتعلیم ربانی خویش علی قدر مراتب و وسع استعدادات اسرار آن می نهاند و بقدر طاقت بشریه بندگان این حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و احوال واجبیه و حقائق و دقائق ممکنات موجوده و مایات ممکنه همه حاصل است و لنبایت الکیه و نفوس مطهره این چنین صغیا و اوکیا شک تردید هیچ امر باقی نیست و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسنت رسول مقبول علیه الصلوٰه والسلام انبیا را موقوفه مینمایند پس هر شخص از ما میهن بقدر علم و معرفت خویش قاطبیه و استعداد خود بی حقیقه نمی میرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعداد ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه مزاجیه از قبول معنی یکدیگر میکنند و متفق میگرددند و از کلام و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب دراکات و استعدادات خود بر آورده و فرقه علیحد از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه متمیزه هم میرسد و سببی با هم دیگر میگردند و الا معنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق مزاجیه ندارند شایع بمیان می آرند و همان کلام را بطور دیگر مأول میگرددند و خود داخل فرقه دیگر میشوند و لولش السلام بحکم امت واحدۀ بالجمله هر فرد از نوع انسانی هم مانند ملائکه همان مقرب سبحانه علم لنا الا ما علمتنا انک انت اعلم بحکم و هر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و اما الا مقام معلوم بچاره شخص مقتید چگونه راه بمرتبه سلق برود و مرغ علمش چنان از قفس تقدیر و فضا اطلاق پرده اندازد تا هر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در اظهار اختلاف بے اختیار و مخیر اینهمه اختلافات برای امت مرحومه محمدیه باعث اینهمه تفرق فرق سلامیه در اصل حقیقه جامعۀ محمدیه است علی صاحبها الصلوٰه و التحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود احاطه بجموع آمنتالب کلیه کردند پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد اکتفا بر همان قدر کرده فرقه خاصی گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور افتاده در سرزمین محمدیه متمیزه بمرکه اقرار الوهیت و رسالت داخل شدند و با کمال از سر حد اسلام بیرون رفتند و هر حال مرتبه جمع الهی و جمع محمدی

بنده

موجب ظهور اینهمه کثرت فرق سلامی شده است که ماخذ مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست
 کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الاکمل الجامع النحتم النبوة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب متنبط من کلامه ما فرط الله
 تعالی فی الکتاب من شیء فإز بسکه جامعیه کلام الهی و کلام نبوی مقتضی عین تفرق اهل استداوات جزئییه بوده لهذا مخبر صادق علیه الصلوة والسلام نجای
 ستفرق آتی نموده و حال وسعت و جامعیه کلام الله و کلام خود و تنگی حوصله اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و بهم حال آنجماعه
 چنین بیان فرموده و در باره فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلمه فی النار الا واحدة و فرقه تابعیه را از آنهمه فرقه مبتدعه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه
 واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب این طالعندان گشته و همان محمدیان خالص اند که ذکر محمدی شده اند و از قدیم همان محمدی که بودند
 ابدیم الدنئی الدنیا و الآخرة تبايناته و نصیریم فی الدارین بنصره و عنایت فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحمديه الخالصه من الفرق المحدثه الاخره والله
 یختص برحمته من یشاء و بدینا بایده الهی مصطفویه الخاصه علی طریق تخصیص و الاعتبار و هو یجتبی من عباد ه من یرید و انزل علی بنینا آیات قرآنیة بطریق
 الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات فرقانیة بطریق الالهام الذی بقی بقرینه الانبیاء فی الانام لحکم بین الناس علی سنه رسولنا فیما کانوا
 فیهم یخلفون و انما هم فی شقاق و ان جندنا لهم الغالبون بغلبه الحقیقه کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله و انهم لهم المنصورون بنصره ما صرح الذی بالنصر
 من عنده و هو خیر الناصرين لا اکره فی الدین و لا اجابا فی الطرق المحمدیه و له تعالی حجه بالغه ببيان الآيات و تبیان النکات قدیمین الرشد من الغی و نور
 الشریعه المصطفویه و ظهور الطریقه المحمدیه فمن یکفر بالطاغوت و الالهة الباطله کلها من الالهواء النفسانیة و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استتمک
 بالعودة الوثقی و انک فی السلسله الوثیقه المحمدیه التی لا انفصام لها و السمع لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الله ولی الذین آمنوا و صاروا لمحرمین
 الخالصین یخرجهم من الظلمات التی كانوا فیها من قبل من الفرق العبدیه التی هی ثلث و سبعون فرقه الی النور الواحد من الطرق المحمدیه الذی الآن کان
 فی زمان الرسول و آله و صحابه علی صرافه و حدیث و الذین کفروا بهذا الطريق الحق اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور المذکور الی الظلمات المذکوره التی ظهرت
 بعد غروب شمس النبوة اولئک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحده الله محمدیه است که باوجود اختلافات فرق سلامیه متنازعات
 ایشان بسبب شمول و جامعیه خود معنی واحد است و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه بر همان یک حال خلوص خود مانده و کثرت
 مبتدعه در صرافه و حدیث آن خلل نیکنده و چون دیگر فرقه باسم دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی در آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در همه اسلام
 ساریت بیکر اشتغال خود که بر تمام ممتد دارد آخر کار بعد محال جز او سزا همه را از مومنین مسلمین از عذاب نار خواهد برد و خلود جهنم محض بکافران و مشرکان
 مطلق است اهل اسلام همه قیامت الامرجات خواهند یافت و بخت خواهند شناخت و آنهمه کثرت را که موجب فساد بود غلبه تاثیر محمدیه در وحدت خود و خروج
 پوشید و زاریان همه مومنان و مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک یوم الدین و رب العالمین همه را از مومنین و ضمن محمدیان خالص و برکت الشاه
 بر یک امین آورده و خلوص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب با قلوب
 مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوة والسلام لواهی محمدی خواهد افراخت و ظل محمدیه بر رؤس همه با خواهد اندخت و لوا را الحمد یومئذ بیده و تحته
 آدم و من دونه و با محمدیان خالص بحب عنایت خاصه خواهد پردخت و بنوازش و الطاف خواهد توخت پس کی سیکه لا محمدیان خالص هستی ترا باید که تا
 ظاهر و باطناً مضر و بتبعیت شریعت تنوی و عقاید خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر پنج بے کیفی و تنزیهی
 مع تصور صفات کمالیه او در باطن خود رسوخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعی سازی و حق الوسع عمل بعزیمت ثانی و تا خضعت
 هم خضعت است و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را دخل ندی که اصحاب البدع کلاب النار و از کبار با بزم محفوظ مالی و اگر

بالفرض گناهی از راه بشریت سرزند فی القوت منته شده از ان تائب گردی و باز بعمل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید آنرا هم ترک کنی و اگر خدا نخواسته
 ترک نتوانی کرد یا به نیتی و سهولتی سر نیز ندخوری و اگر گناهکار تصور کنی و آمرزش از جناب الهی میخواسته باشی گناهکاری چیز دیگر است و بی ایمانی چیز دیگر خدا کند
 که چون صوفیان این زبان امور شرعی را سهل فحشی که این بی دینی است درین دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص استحکم بدست یقین گیری
 و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش با یوس نگرودی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا و
 رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس معلوم همه کس است سر بر سر دال بر عالم غیب است اگر نور بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه
 الصلوٰة والسلام فرموده بلا شک و ریب است اگر دیده باطن بنور ایمان روشن گردد و الیدیهی من بشاء رباعی امکان که سر سر است
 معروف بعیب و شد محکالات و جوبی لاریب و هر چیز که پدید است بحدش پدید است و آورده شهادت همه ایمان بالغیب و چون مقرر جهوت
 که همه صفات کمالیه بر وجه اتم و اکمل مرصیب جیب تعالی است پس مانند در مرتبه امکان مگر نقص و در حصه ممکنات نیامد مگر عیب اما از آنجا که هر ممکن
 موجود واجب بالذات است و بغض و جوبی موجود گشته تمام آئینه خانه نقائص و بمقابله کمالات و اجبیه محکالات شده سر با کمال گردیده که در
 خیر محض است و هر چه موجود است ظل وجود پس اینهمه است بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینچه منظر هر کونیه دلالت بر
 ثبوت مراتب الهیه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود بسبب صند خود ظهور مینماید و علم
 می آید که الاشیاء تبین با ضداد با قضیه مقرر است پس گویا شخص عالم شهادت بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب در دة الودادی الی سبیل الرشاد

هوالتکلیف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب الارباب الفتح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینه العلم علی الباب و التقی المودة بین قلوب الاحباب و لو انفتحت با فی
 الارض جمیعاً ما الفت بینهم و لکن ربی الف بین قلوبهم بله اسباب و الصلوٰة و السلام علی رسولہ محمد صاحب الکتاب و الاحباب و علی آله و صحابه
 اولی الالباب **اما بعد** فہذا الوارد الناس و التسعون ہوا سبعمی بنصر من کلما یجی نصر اللہ الی عبد من عبادہ الذین صطفیٰ فیفتح علیہ باب العرفان الذی ہو
 الفتح المبین و یؤیدہ ذو القوۃ المتین و لیلکہ اللہ البیان و یشرع بحقیقۃ الاسلام و الایمان و یعطیہ قدرۃ التقرب و التحریر و البسمیۃ بالبشر و النذیر و
 یجحد ذالکتاب و الاحباب من رؤساء اولی الالباب و یدخل الناس فی طریقہ افواجا و یؤتی کتابہ قبولاً و رواجاً و یوقفہ علی التبیح بحدیث و الاستغفار
 من ما تقدم من ذنبہ و ما اخر و یكون اواباً و اللہ یقبل منه ان کان تو اباً فیصل الی ہذا العبد نصر من اللہ و فتح قریب و ما ذلک من اللہ بعبید و یعلم
 انہ تعالی اقرب الیہ من جبل الورد و یؤیدہ و ینصرہ بجنود الایمان و یوخر الناس من و یعود کل حبیب رب الفلق من شر ما خلق و من شر ما سدا اذا
 و یعود و اما رب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ و الناس یا ایہا الناس انی علی بنیۃ من ربی و اتانی کتاباً فیہ
 تفصیل کل شیء و لو ارسل اللہ الی کتابانی قرطاس فلتموہ بایدیکم فظلمتم ان ہذا الاسحر مبین و اللہ لا یرہی المنکرین و من ظلم ممن افتری علی اللہ کذباً و قیاف
 الہیۃ بی کذا و کذا و لم یشہد کفی بالشیہد بینی و بینکم و یعلم و انتم لا تعلمون یا ایہا المؤمنون انما الصلوٰۃ خد و اما آتینا کم القوۃ و ذکر و اما فیہ لعلکم تتقون و طنائی الکتاب من شیء قبل ان تم
 و ارد و بیان فوائد تصنیف خوب تحریر بر جامع یاران و مالیت قلوب

الحق کہ تصنیف خوبی کہ مشتمل بر معانی شریفہ علیہ الفاظ صحیحہ سلیمہ و شامل مطالب حقہ و دقیقہ و حامل کلمات صادقہ و ثقیہ باشد عجیب است

که نصیب هر زاهدی به حقیقت نمیکرد و در طرفه نعمتی است که قسمت هر پهلای به لیاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر دقائق را زبانی می باید که توان دست قدرت داشته باشد در جماعه انبیاء علیهم السلام هر نبی صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام
هر رسول قفل کشای این باب پس هر وی که لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر نبی که کتاب درود معانی و اوزار لانه علی جبل لرآیه خاشعاً
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسائل جمع کرده اند و از مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات است که مجازاً گفته میشود و سواد
بسیاری از علماء و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند سر اسر مؤلفات است که از معنی حقیقت معراست و محرات حکما
و عقلا که متاخرین از تالیفات اینها تحریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پندارند بکلی نقل مطالب قواعد متقدمین است که بعبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بظهور می آید رؤسا و محققین اینهمه فرق مذکور در بعض جا بعض نکته تازه و لطیفه جدید
که در مؤلفات خود با نوشته اند از آن سبب اینهمه کوس محقق و مدقق ایشان بلند آوازه شده و صیت شهر ایشان تا گوش هر سخن نبوش سید
کتابی که من اوله الی آخره ملو از مطالبی که مطابق لادون سمعت باشد و تصنیفی که تمام پرازمعارفیکه موفیق خطر علی قلب بشر بود بے آنکه فیض روح القدس
مد و فراید و تبیت کامله آنرا علی قلبیک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد و تصنیف عبارت از این قسم کتاب است که گفته شد معنی نه طریق عبارت
بطور عبارات کتب دیگر مانند احتمال الیف کرده آید و در وضع مطالبش مثل مطالب دیگران بود تا شبیه نقل نموده شود و سر سر هر چه خاص باشد که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالی و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیری
عرفان و سبب صلح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نیست و ان شاء الله تعالی بر روز جزا
مداد کا تبار اینچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات را برابر خون شهدا و فی سبیل الله خواهند بنجد و الله لا یضیع اجر المحسنین
باجمله فوائد تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین همه متعلق بکتاب است لهذا کتاب با الله
نازل شده و کتب حادث جمع گردیده و مذہب و ملت منوط بکتاب است بنا بر آن کتب عقائد و فقه محرک شده و طریقت و شرب روشن و هویدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت تسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از اکملین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کا تبار و قاطلان کتب متبرکه که قاریا
و ناظران آن نیز در خل در برکات و شریک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و ثبوت خود
باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و اخذ فی یاران دینی نیز بکوشند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که انشاء الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با نمه ما دین خواهند گردید و المرء مع من حب استکثر و امن
الاخوان فان لكل مؤمن شفاعته یوم القیامه همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فحاشند و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفا و ارکان
این طریقه باید شد که هر چه هست علم است آدم به علم هیچ کاری آید و هیچ از دست او نمیکشاید **رباعی** علم است که هر چه هست بنماید از و بهر عقده
که مشکل است بکشاید از و به غیر از تصنیف نیک دیگر نبود و کاری که پس از تو کار را آید از و به مراد از علم اینجا همین علم ظاهر است که متعلق به نوشت
و خواند و تعلیم و تعلیم می باشد و الحق که آدم به علم و انسان جاہل گو یا حق انانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی
و کونی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم بفهم نمی آید و دیگری را خوب فحاشیده نمیشود و هر عقده تردد مسئله که بخاطر می افتد به دستبازی

علم کثاده نمی گردد و صاف و منقطع نمیشود پس سواي تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از او
 در عوض و قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با او دارد و فیض حاصل نماید وافی الصمیم و العفد و قدر و منزلت او را
 شناسد و کار ارشاد چنانچه در زندگی آن شخص جاری از بود همان قسم برقرار می ماند و سلسله هدایت منقطع نمی گردد و ثواب این خیر جاری بآن شخص میرسد
 خدا با سمح و الطاعة ما اتيناكم من الكتاب بقوة ايمانية واذكروا ما فيه من المطالب لعلمكم تقون وان اکرکم عند الله القکم کاری بهتر از تصنیف خوب که
 مشتمل بر مطالب حقه مصلحه مفیده بود و علی خوشتر از تالیف قلوب که خالصا شد نیست و عند الله باعث اجر عظیم و موجب تقویت دین است پس
 بعد از فراغ نمازهای مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موکده که از جناب رسول او ناید آن ثابت است
 و تواضع ضروری که از سنن غیر موکده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوفه که معمول مرشدان است و تلاوت کلام الله و مطالعة الاحادیث
 که فراینده نور ایمان است و در ادعیه ثوره و لزوم وظائف و تسبیحات مأموره که با سناد صحیح ثبوت است و تذکرات کار معموله که در طریق خواجهگان سلوک
 خالص محمدیان است و التزام اعمال اشغال مقرر که لازم گرفته ایشان است و ذکر مسائل فقهیه و احکام شرعیه که احتیاج بآنست و درس خدمت کتب
 بزرگان صاحب حق خود که شمر برکات فراوان و کاشف اسرار بے پایان است بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت
 و زمانه و اقتضای حاضران و وقت شغلی افضل از تحریر معارف مکتوفه که مطابق آیت و حدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بنو گردیده باشند در طلب
 و محبت بودند و دارند بود که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن خوبی که بنویسد میرسد و بقید کتابت می آید و کلمه نیکی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بمنابۀ درختی
 است با ثمر که در باغ جهان رسته و احباب و اصحاب و ریشہ های آن شجر که موجب پائندی آنست که از ایشان آن نهال استوار و تازه است و تعلیم و تعلم
 آن میکنند و مداوت و فراوت دارند و خدمت ترویج و الباقی آن بجای آید و شروح و حواشی آن می نگارند و ایشان آن کلام را بلند می آواز
 است و پیش هر کس تعریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان می سازند و الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طيبة
 التي ترد علی قلوب الاصفیاء شجرة طيبة فی ارض طيبة اصلها ثابت فی تلك الارض المظهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته هی العلیا
 و آن کلمات که در کتب وارده انجبین محمدیان است باعث فائده یاران است چه در حین حیات و چه بعد مات و همه وقت مفید حاضران و غائبان است
 از مخلصان و منصفان توکی اکلهای و الهدایة المنتجة منها التي تكون كالثمر لها کل حین من الحال والاستقبال باذن ربها الذی یهدی من یشاء
 پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرد بے اولاد است که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف تا مر بوط که سقم
 عبارت و فساد معنی داشته باشد چون فرزند بد نهاد است که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و فویل لهم ما کتبت ایدیم من العبارات السقيمة و
 المطالب الباطلة و ویل لهم ما یکسبون بالظلمة و الجهالة و شیخ ستوده کردار بے یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک است اما بحسب اتفاق مقتضای
 زمانه یاران داخل طریق ندارد چون پادشاه بے فوج است که بوجه حق سرانجام امور سلطنت خود نخواهد کرد و ملک هدایت آباء و نواند داشت
 و زاهد ریاکار شهرت آتار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و مکر شیخ عالمی را در دام اراده خود کشیده چون غنیم با وج است
 که غالب بر سلاطین است و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکردار که صرف علم ظاهر دارد و ملامت محض است و از حضور
 شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است که بار که پیورده حمل با علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفارا
 و اگر بسبب علم سمی خرد ماغی هم بهر سانیده داخل جرگه بل هم اضل است و در دلش جاہل از علم بزار که طبع کج و ناهموار دارد و ناخوانده بخت
 و بے علم مطلق بود و کوریت ناوقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود بل سبوی الاعمی و البصیر الحق که عالم عالم و جاہل جاہل

قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یزکوا اولوالالباب ودر اینجا سوال نمایی و نگویی که اکثری از اولیا سلف و اکابر با تقدم گذشته اند و با
 عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بی شمارست از
 کمالیه و اکمالیه و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خالواده وارکان طریقه اند بی علم بحت نبوده
 گویند بعبص کم علم باشند که مضائقه ندارد و پیشوایان که رهنمائی وارثان و پیوند کار بجای نرفته اند و نادیده و نامرئی راه نرفته اند و در امری که
 خوب بر خود منقح نشده هیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود پیچیده اند چه در اعتقاد پات وجه در عملیات و از آنرا چه پیشینا
 نموده اند و گفته او شان راجع دانسته یقین بران دارند مع هذا و زمان ماک اینکه نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است
 و از بزرگان ما بودند اگر چه باعتبار ظاهر کتب علوم ظاهر بطور طلب علم و راه در رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و جز گفته نکرده اند لیکن
 از راه مطاکیر کتب و رسائل فارسیه در هر علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروری بوده اند و هیچ مسئله ضروری
 از مسائل اعتقادیه و فقهیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقدمات علم لقوف و سلوک و اخلاق همه حاضر بود و کدام مطلب آیت و حدیث که معلوم نبود
 و نسبت علیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکاء ذهن و صفاء قلب و علو نفس بدرجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل متفاد بوده اند
 چنانچه بی رجوع بمبادی و تربیت مقدمات بی مطلبی بودند و بمقصد میرسیدند و کالوا نواب النبى الامى علیه الصلوٰه والسلام و هو النبى الذی علمه
 شدید القوی و انه نزل علی قلبه یاذن الله فطیفله یؤید نوابه نائبین منابه و ایدهم بهم روح القدس و علمهم الله تعالى من لدنه علما و هو العظیم الحکیم و از بند
 نوازی او سبحانه بعینیت اگر در حال هم بر سنت این بزرگان و برگزیدگان کسی از علما مان ایشان بقدر استعداد و قابلیت ازین عنایت و کرم
 فاعلان تقدیر سرفراز سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف برداشش کشایند و چندان علم ظاهری نداشته باشد
 و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زائده نبود محسوب و حساب علماء است که بحقیقت علماء و رفیعین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
 عارف بالله است که عرفا را یقین همین مقبولان ازلی اند اللهم افتح علینا بفتح مبین باب معرفتک و محبتک بطفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی
 عبادتک طاعتک و بالتوفیق الالبک رباعی یارب جانی که جمله هست زاید یارب جسدی که کار طاعت آید یارب علمی که بر تو نزدیک کند یارب
 علمی که جز تو ام نماید یعنی خداوند مادل مردگان را از جناب خود جان عطا فرما که سر با هست و جرات و استقامت از ان ظهور نماید که این جان از حیث
 بخشی قبول نویسنده آید و جسدی عنایت کن که همگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لحظه معطل نماند که این قوت بی تقویه توفیق تو
 نصیب گردد و علمی از ما بوقوع آر که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد و موافق مرضی تو بود که این عمل بی اعانت خاص تو صادر نمیشود و علمی نفوس
 ما جاهل طبیان القا نما که غیر از وجود و شهود حضور تو ادراک نکند و آگاهی دائمی در قلب آید که این علم بی تعلیم خص تو حاصل نمیکرد و سبحانک علم لنا الا علمنا
 انک انت العظیم الحکیم هـ

هوالتسکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الموجد الموجد والشاکر المشهود والصلوة والسلام علی رسول الله محمد المحمود وعلی آل وصحابه المحافظین للآداب والحدود اما بعد فهذا
 الوارد المونی مائة هو المسمی بالدين النخالص فاعبد الله مخلصا له الدين وكن من المحمدين النخالصين الا الله الدين النخالص النی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدين
 و امرت لان اكون اول المسلمين و جعلني الله تعالى اول المحمدين النخالصين و شرفني بالمحمدية النخالصة التي هي مله الله ودينه النخالص الذي اياه تشاء

في كلام الله الخالص من خلص منه سد و صا محمد يا خالصا فلا جره عند ربه هو من عباد الله الصالحين الذين سلام الله عليهم و الله لا يضيع اجر المحسنين
 اولئك هم الموحدون المؤمنون الذين لا يشركون لعبادة ربهم احدا و اولئك هم المحمديون الخالصون الذين لا فرج في خلوصهم من انانيتهم و يؤيدهم الله سبحانه
 و مدد و اعلم ان التوحيد هو خلاص القلب عن تعلق الغير و تخليته عما سوى الله و استقاط الاضافات الموهومة عن الموجودات الاعتبارية التي لا وجود لها بالنفس الا
 بوضع الله الذي اتقن كل شيء و لا تنفراق و الاستهلاك و الاضمحلال في مشادة وجهه الذي انما تولوا فتم هو لان التوحيد ما يتوهم للمجهل و يزعمون انه اتخا و العبد للموجود
 و عينيه الواجب الممكن و رفع اتيار المراتب الثابتة التي اثبتها الله تعالى بقدرته الكامنة و حكمته البالغة و تسهيل الاحكام الشرعية و تساوي الكفر و الاسلام و عظيم
 تفرقة الحق و الباطل و انكار و رايته الحق عن الخلق و احضار وجوده تعالى في هذه الموجودات الكونية كوجود الكلي الطبيعي في افراده لان هذه العقيدة القاطنة
 الباطلة الحاد و زندقه و كفر محض لا سبيل لها الى الرشاد و هي ضلالة صرفة عصمتنا الله و اياكم عن تصور ذلك الاعتقاد الذي هو من معتقدات الضالين المضلين
 الذين لا مولى لهم لانه في الحقيقة انكار الحق في صورة الاقرار و اثبات الخلق و نفى الحق لغو ذبا منه اللهم شرفنا و اصحابنا بتوحيدك الذي دعانا الرسول اليه
 و اساس الدين و الاسلام عليه و حفظنا و اصحابنا من الاتحاد الذي شاع في هذا الزمان و يقال التصوف تعالى الله عما يصفون و نشهد ان لا اله الا الله و الله
 لا شريك له و نشهد ان محمدا عبده و رسوله صلى الله عليه و على آله و اصحابه و سلم الحمد لله على ما انعم على المحمدين الخالصين باخلاص دينهم و السلام على عباده الذين
 صطفهم باصطفاه الخاص فزاد في يقينهم حتى لو كشفت الحجب الناسوتية ما زادوا و ايقينا اولئك الذين بهم الله بالا يصل الى المطلوب فبهديهم الذي
 يهدونكم بآياته الطريق الموصل الى المطلوب اقد و انتهت و ادخل قوم هاد و الهدى الى سبيل الرشاد يا قوم اعبدوا الله على الطريق المحمدي ما لكم من آله
 غيره و حده لا شريك له الملك و له الحكم و العافلون لا يعلمون ان خلق السموات و الارض السكينة و انزل لكم من جانب السما و ماء طهورا فاني
 ربني الارض حقائق ذات بهجة على قسام ما كان لكم بالقوة لبشرية ان تبنوا شجر ما آله مع الله بل المحجوبون يتجاوزون عن الحد العبدية و هم قوم ليد
 ان جعل الارض قرا على الماء و جعل خلاها انهارا تسيل الى المحيط و جعل لها راسي من الجبال و جبل بين البحرين حاجزا اذا عذب فراط و هذا ملح اجاج
 و آله مع الله بل اكثرهم لا يعلمون ان بحيب المضطر اذا دعا به دعا يلقى بالاجابة و يكشف السوء عن ذلك الداعي و يجعلكم خلفاء الارض و آله مع الله
 قليلا ما تذكرون ان يهديكم في ظلمات البر و البحر بالنور الذي تبصرون به و من يرسل الرياح تهبوج الهواء بشرى بين يدي رحمة لتستريح القلوب
 بالنفس و آله مع الله تعالى الله عما يشركون ان يبدأ الخلق و يظهره في الذهن و الخارج ثم يعيده من الشهادة الى الغيب و من يرزقكم من السماء
 الارض رزقا حسنا و آله مع الله فابن الدليل و ما توبر ما كنتم ان كنتم صادقين سبحانه ربني الذي لا اله الا هو و ما انا من المشركين هو بي و ربكم فاعبدوه
 هذا صراط مستقيم لا حول و لا قوة الا بالله و هو خير الناس صرين

وارد و بيان وجود و ايجاد و فرق در توحيد و الحاد

مراد از لفظ وجود و وجود حق است تعالى شأنه که خود بخود موجود است و قائم بنفسه مستقل بالذات است چه در مرتبه باطن و چه در مرتبه ظاهر و هو انطاف
 و الباطن و هو الغنى الحميد و منظور از کلمه ايجاد و افاضه وجود ظلى است من جانب الله الى الحقائق الموجودة الممكنة لان الايجاد هو حركة ارادية من الوجب الى
 الممكن بالتكوين فاذا تخرج تلك الارادة الخفية الالهية من باطن الوجود و اتصل بالظاهر و تصير جليلة فتظهر بصورة لفظ کن و تسمي الحقائق الممكنات
 باذان الاستعدادات و القابلية و يصل فيض الوجود الظلى من الحق الى الحقائق و ينسبط عليها ذلك الفيض توسط افاضة التي ظهرت بصورة
 لفظ کن كما ان المعنى يفهم من اللفظ و ينكشف على السامعین بتوسطه فاذا قضى امرنا فاما يقول له کن فيكون بس مثل مرتبه وجود چون نورست که خود
 بخود روشن و ظاهرست و مثل مرتبه ايجاد چون بر تو آن نور که بر آشیامی دیگر افتاده آنها را نیز روشن می سازد و ظاهر مینماید فالوجودية

عبدیت را با کمال گذاشته بخیاال خود حق می شود و امر باطل را حق تصور نمی کند و کفر اسلام می بندد و الحاد را توحید گمان می برد و انکار را اقرار و بیگانه
و تریات را معارف می فهمد و گرفتاری خلق را انقطاع از اسوی نام می بیند و غفلت از حق را آگاه می نماید و اندکی محبت دینی را کار فرما بد و بیجا
حضرت رسول علیه السلام نظر کشاید و حکم فاتبونی بحکم الله را فراموش نکنید و امر من بطیع الرسول فقد اطاع الله را خاطر محو سازید و در ظاهر هر چنانچه
مسلمان هستید و باطن نیز چنین مسلمان باشید تا از جمله منافقین نگردید و ظاهر و باطن یک باشد و دین محمدی از شمار و نفع پذیرد و صوم و صلوة و
جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نهاریشاد و هدایت جاری بود و علوم دینی شائع گردند و رسوم
قوی شوند و طریق محمدیه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان الحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر
علیه الصلوة والسلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سرانجام می یابد و بر زبانهای عوام خلق نیز مشهورست مبعوث نگردید و محمدیان
برای همین قدر از مزایای پیدانگشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام حواله شده که آنرا خدا تعالی بهتر میداند بچاره اولیای که در
اذواق و مواجید خویش گرفتار اند و نفهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و اما حیره الاعلی الدرب العالمین و باید داشت آنچه آخر کار بعد طی مراتب
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست که خداشناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی است با خود همه
و حتی الوسع ادای حق هر مرتبه از مراتب حق نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صالح الفعل بودن در همه احوال
نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از نادانان حقیقت میگرد و دگمان می برند که حق شناسی عبارتست از اقرار و وحدت وجود و شهود
و یادداشتن مسائل تصوف و اباحت آن و دریافت شمول معنی واحد مفهوم وجود و در همه موجودات کونیه و برعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حق
شرعی به بهره ماندن و از عقاید صحیحیه اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص اند اخلاف نمودن عصمت الله تعالی و ایاکم عن الخطاء فی العلم و العمل نه فنا
و ایاکم اطاعة الشریعة المصطفویه و الطریقه المحمدیه بلا کسل ظاهر و باطن بتصدق الرسول المقبول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و احوال و جلالت
اجابه و المراسع مناجب باجمله محمدیان عاصی اگر نظر بمجاصی خویش از عرق انفعال سراپا آب گشته صورت عجز بهرسانیده ایم همان قطره از
محیط عظیم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش دانسته تفاخر بران نمود ایم
همان در تیمم جواب هر خانه سیادت خودیم و ما فقیان غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب احوال عالیه است پس همین صورت فرعی
طرف است برای کمالات هوئیة ما و مانند پیان زندگی همان طرف است که خود منظور است کل شئی یرجع الی اصله رباعی اگر قطره آیم و گرد شده
ایم به صورت عجز نه تفاخر شده ایم + محتاج کدام نیست محتاج الیه + پیان عمریم ز خود پُر شده ایم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چه وضع
و چه شریف اگر مانند قطره آب بمقدورنا چیزیم و اگر بسان گوهر با قدر و گران بها و عزیزیم درین هر دو صورت نه لائق اظهار عجز در یگانه و نه قابل فخر
کردن در یگانه خود شده ایم زیرا که در مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج به دیگرست و نه محتاج الیه یکدیگر در حقیقه همه با بلا و وسطه محتاج یک ذات
غنی اند تعالی و تقدست گو مجازاً و اعتباراً بعضی نسبت علیه و معلولیه داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعضی بعضی بالمجاز
یافته شود اما فی الواقع هر حقیقت موجوده چون پیان عمر خود طرف برای قبول امور مقدره خودست و خود منظور صورت تقدیریه خویش و لا تزولوا
و زراخری فاعلم انه اذا ظلمک بالادلة العقلية والنقلية ان الفاعلية مختصة بالوجب تعالی و هو یفعل ما یشاء و یکلم ما یرید و لا فاعل فی الوجود الا هو
و لا حول و لا قوة الا بالله و الالفاعلیة المنسوبة بالکمال التي هی ظل فله سبحانه و من تواج خلیة فی الخلیة و تطلب بالفاعل فیها راجع الیه بهذا الاعتبار
و منسوبة به و هو الفاعل المطلق تعالی شانه و جل سلطان فاعلت بعد هذا الكشف و انظروا یقین ان الی الله الجامع الفاعل خاصة ترجح الامور

الصادرة في الاكوان كلها والى الله صيرت عنك اى زالت عن ملك هذه المشاهدة اضافا تلك الموهوبه جميعها واستغرقت في الشهود الا الهى وحده
 بعد الاقامة موجودا اعتبارا بالوجود الموهوب بحقانى الذى يسمى في السلوك بالبقاء بعد الفناء وزالت عنك في هذا الوقت عدميتك الموهوبه والظلمة
 الامكانية والبقى فيك جنينة الوجود الموهوب الذى وبك الله تعالى بالقربة الخاصة ليس درين وقت وحال مراد از كلمه من ويا شخص عارف
 همان وجود موهوب است كه از جناب الهى عطا شده ولفظ انا و نحن كه گفتگو در ميان مآيد بمان طرف منسوب است كه منسوب اليه حقيقى است و
 درين مقام غناء تام از اسوى الله حاصل ميگردد و معلوم ميشود كه همه جا فيض يك وجود رسيد و وجود است كه باختلاف نسبت اصناف هم محتاج
 و هم محتاج اليه خویش شدست و نور على نور گرديده و كاسه سوال ممكنات موجوده پراز انعام و نوال سويت و وجود كمالات وجوديه حاصل گشته است
 و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده عنى پمانه هاى ما هيات و استعدادات در خور لياقت و قابليت خویش كه استعدا وجود بمعنى كون و حصول از وجوب
 الوجود كه موجب بالذات و مبدأ فياض كه مفيض مطلق است نموده اند قبل از اين خود هم در علم الهى از موجودات عليه بوده اند و مطابق همان صورت
 حق تعالى در عالم خلق وجود آمده اند پس اين اعتبارات كه درين عالم بصورت قطره و در شده اند و صور مختلف متكرره گرفته اند مثيلا باعتبار صورت
 خود پمانه اند و محل ظهور حقيقت خویش و بلحاظ حقيقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالى دراء الوراى اينهمه صور و حقائق است و خالق
 اينهاست لا يتحد بغيره ولا يخل فيه و بدانكه وحدت وجود بلحاظ حصوليه آن درين اعتبارات كه مسمى بعالم اند بايك گيست و يك امر واحد فيض وجودى است
 كه بهر واحد رسيده و معنى شهودى است كه همه جا جلوه گيست و نور يك آفتاب وجود بر همه موجودات پرتو افكنده و اينجا مراد از وجود وجود ظلى است كه بمعنى كون
 و حصول است نه آنكه مطلقون اهل الحاد است و معتقد زنا و بدعتا كه در وجب مكن و رب و مربوب و عبد و معبود و خالق و مخلوق فرتى نميكنند و هر بنده كمينه را
 بلفظ يا مولى يا رب ندانند و حق تعالى را كالحى الطبعه گمان مآيد برند تعالى العن ذلك علوا كبيرا يظنون بالبد غير الحق ظن الجاهلية سبحانه و تعالى عما يصفون
 در ان مرتبه وجود كه لا بشرط است و بالوجوديه عبارت از است و منسوب با و تعالى است و عين ذات او سبحانه است چنانچه اينهمه اعتبارات كم اند بچنين در ان مرتبه
 عليها وحدت كه اينهمه يك اعتبار است مثل سائر اعتبارات نير كم است و ان مرتبه از اضافات كثر و وحدت و سلب ايجاب و عينيت و غيرت بر ترو مبر است
 كه دست هيچ اضافت تا بد من كبر يا ايش نميرسد و فيان حال كه ادعا عينيت خالق و مخلوق ميكنند و منتهاى فهميد اين بافت را گمان ميرند بحقيقت
 اين سخن رسند خواه رسند و مغز اين كلام را در پايانده خواه نديا بنده آنچه گفتني است گفتيم و راه نموديم و درى كه سفتني است سفتيم و عقده كشوديم و اعطينا
 الا البلاغ و العيدهى من لى و الى سوار الطريق و بالتوفيق ربا عى هر چند بعلم و فضل ممتاز شوى به مشكل كه بفقير نكته پرداز شوى به بوى نشيد
 ز عرفان تا حال به مدت بايد كه واقف از شوى به خطاب بهر متصوف ياده گووى ادب مباحثه جو كرده گفته آمد كه هر چند بعلم تصوف از راه فصوص داني و
 فتوحات خواني و بفضيلت لفظي از روى تقرير زباني و بيان لسانی در جماعه مقلدان و صاحب قالات امتياز مى پيدا كنى و تفوقى بهم رسانى اما مشكل
 است كه اسرار و نكات علم فكر كه تقرب مع الله است و از ديدن كتب حاصل نميشود و موقوف بر دريافت صحبت متبركه اوليا و مرجوعين و ارباب تكمين
 در يابي و سرى يا نكته از مقولات منتبيان نهي اى مبتدى اين راه كه تا حال در موج بحر عينيت و غيرت غوطه هايمخورس و با علل فرق اجاز جمع
 نرسيده و از گرداب كفر طريقت بر نيامده بركنا اسلام حقيقى و ايمان تحقيقى قدم نهاده تو هنوز بوى آن گل عرفان كه بهار گلشن قدس است از دور هم نشميده
 و ناله در آموه و غدايب حقيقت بگوش هوش نشنیده مدتي درين باديه خاك بسرو آتش و جگر بر نشان خراب خواهي گردي بعد از آن اگر يدانيت يادى حقيقى و شگي
 فرمود و راه نمود آن زبان خواهي فهميد كه الحق طريق حق طريق محمدى است و آنچه محمديان خالص گفته اند نوشته اند ثمره شجره طيبه علم و عرفان و نتيجه سير و سلوك و حقا
 اسلام و ايمان است بتوفيق الهى سرشته اتبع ايشان از دست مده اولئك الذين هدى الله فبهم اقتده

هُوَ الْبَاقِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أرنا حقائق الأمور وهدانا لرؤية العجز والقصور والصلوة والسلام على رسولنا محمد وآله وصحبه أرباب الشهود والحضور
أَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الحادي والمائة هو المسنى بحقيقة الأمر علم أسدك السلطاني وكشف عنك غطاء كإن العبد إذا يعرف حقيقة الأمر ويرفع الحجاب
 عن قلبه فيرى حقائق على ما هي عليه نفس الأمر وليعلم الحكمة التي هي شاملة للخير كثير في فهم الأسرار المكانية والوجودية كلها بقدر الطاقة البشرية وتكشف عليه عجز
 الحقيقة المكانية عن الدرك من حيث الذات وتجلي في قلبه قدرة المد والوجب الذي أوجب موارث المكنات الموجودة في ضمن وجوبه وهو غالب على أمره وكان
 أمر الله مفعولاً لا فتية ذلك العبد حينئذ بمشاهدة جلالة تعالى شانه وعز سلطانه ويعترف بعجز نفسه عن المعرفة بكمال المعرفة ويشهد أنه لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا به و
 يشاهد جمال الذات في مראה الاسماء والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظاهرها التي هي للوجودات المكننة وفي هذه المرتبة يكون الشهود
 عين الحيرة والحيرة عين الشهود فافاد يشرفه سبحانه بكمال العناية بالتشريف الخاص ويخلصه خلقة البقاء بعد الفناء ويوصله الى مرتبة الفرق بعد الجمع
 فيميرل اصل عن النظم ويفرق بين التثنية والتشديد يحافظ آداب العبودية والالوهية ويكون مع المظاهر باطناً والعدمه في كل حال من كان
 كان الله فيا ايها المحيرون الخالصون اذكروا ربكم اذ نسيتم واستغفروا في الحضور والشهود دائماً واستقيموا على الطريق المحمدي واقموا
 حدود الله ومن يتعد حدود الله فلا نقاب له يوم يلقى المومنون - ۵ -

وارد حقیقت مکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود
 حقیقت مکانی عجیب مفهومی است که بذات خود مقتضی هیچ امر از وجود و عدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون ارتقاء
 نقیضین نمی شود ازین راه افراد موجوده آن در حضرت وجود بضمیمه واجب از روی وجوب بال غیر موجود معلوم میگردد و افراد معدومه آن در مرتبه
 عدم بضمیمه امور ممتنع از سبب حقوق امتناع اصنافی معدوم مفهوم میشوند و مجموع افراد مطلقه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شق ثالث که
 وسطه در بیان وجود و عدم باشد نیست و آنکه بعضی بواسطه هم قائل اند در وجود و معدوم وسطه ثابت میکنند و آنرا در اصطلاح خود حال مخفی اند
 چون جوهریت جوهر و سوادیت سواد و مثلاً که آنرا نه موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر و سواد موجود است نه جوهریت و سوادیت که غیر از مفهومی نیست
 پس اطلاق موجود بر اینها کردن رست نیاید و هم نمیتوان گفت که جوهریت و سوادیت معدوم است که درین صورت نفی جوهر و سواد نیز میگردد و فائتوا
 الواسطه و عبوداً بال حال و هم بعض التکلیف این بحث علیحد است که بما نحن فیہ تعلق ندارد بالجمله آن معنی مکانی طرفه امر مجهول الحقیقه است که بالاستقلال
 نه موجودش توان خواند و نه معدوم الحق که آنرا کان ظلوماً جهولاً در شان انسان از روی امکانیه او دارد شده و اعتراف بحیرت و نادانی منتهای یافت
 انسانی و اعلی مرتبه ادراک مکانی است ربنا اعرفنا ک حق معرفک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانه لیس فینا الاتجلیات که الی هی ظهورات اسمائک و
 صفاتک فما عرفنا ایانا بجلاله تجلیاتک الی کانت فینا و ما عرفناک بنجالاته اصنافنا الیک سبحانک لاخصی ثناء علیک انت کما
 اثبتت علی لفظک گوهرهای همه موجودات منسلک در سلک یکتائی وجودت و الی جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود تو یگانگی ذات بی همتایت
 حرف شکر را از صفی هستی حک فرموده و وحدت جناب الایت کثرت موهوم را بهیئت مجموعی یک نموده خیال عنایت نهالی است که بآبایی
 نسبت اتحادیه توریسته و گمان غیریت کلی است که از نیم نسبت امتیازیه تو شکفته و رانته تنزهت عنقایی است که از آشیان نجای

بر نیامده و کذا نیز تشبیهت هائی که سایه وجود ظلی بر سر موجود افکنده گلشن ایجاد از بهر تجلیات اسمائیه و صفائیه تو سر سبز و آباد است و ما من اعفت باذن
 کیفیات الیقائیه و ایمانیه تو ما مون از فساد اولیه قدم تو بروی انزل در حدوث و ساختن و آخریه بلا عدم تو بر سر ابدیایه لاتناهی انداخته توئی که بنجه خورشید
 را بدیضا ساخت و توئی که در گردن گردون جواهر کبکشان انداخته توئی که نشأتین را بیک جرعه صهیای وجود مست نموده و توئی که کونین را بیک
 حرف کن پیدا و هست فرموده آیه والد علی کل شیء شهید پرده کشای شهود است و کریمه فایما تولوا فتم وجه الله جلوه نمای وجود تو ثناء بے انتها
 و سپاس بقیاس ثبات برای تست و منزه از مرذات و الای ترا که الغام عام فیض وجودی تو بهر ممکن موجود رسیده و محمد بجد و شکر بجد تحقیق بهر
 جناب علی و در خور مرتبه علیای تست که سائبان عطاء بے خطا و رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود ممکن کشیده اگر غرضش فیض وجود ظلی تو بر ذات حق
 امکانیه تنافعی و رشته سربان وحدت اتمش کثرت اعتباریه بنا فنی خانه منظم مرتبه امکانیه بے چراغ بود و تا بود و انتظام صفات کونیه بے نمود
 صبح تجلی تست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اخفاء تست که پرده بروی عالم غیب انداخته گلشن امکان سر سبز شاداب از بهر جلوه
 تضمن وجود تست و باغ جهان تمام سر سبز از بهر نمود تو سبحانک اللهم و بحدک هیچ نهال موجودی در گلستان وجود نرسیده که چون گشت شهادت تنه
 تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام گل اعتباری در بوستان ظهورش گفته که از برگ برگ خود ذوق حسن توصیف نه آراسته قطره محقر انسانی
 کیست که گره کشای ثناء بی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را بنامه در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در مشاهد جمال لایزال ازین
 باشد ذره بقدر طاقه بشریه چیست که بمیدان بے پایان توصیف موجب تعالی بواجبی در خدا لایک در نور حضور آن آفتاب حقیقه خویش تن با کمال
 ناپیدا ساخته همیشه مستهلک در شمعشان شهود وجود حقانی بود لیس چمن بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فسوس بر قلبی که شب روز
 در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت بهانست که تقوی نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بفریاد و عرفان عبارت از تست که دشواری گران
 ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدن کاره پریشان نما که درین زمانه اکثری از ملاحده از انبرغم خود
 عرفان و معرفت می پذیرند هیچ کار نمی آید بلکه بے ایمان مینماید ای انسان ظلوم و جهول وای چشمان معرّف و مجهول هر گاه هستی و نیستی خودت
 چنانچه باید و فهمید تو نمی آید از وجود واجب تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا با آن جناب و الاجسان خواهی رسید **رباعی** کرد و جو
 هستی ست بهتان ست این در شکوه نیستی ست کفران ست این وای حضرت انسان تجر انجام خود را نشناختی چه عرفان ست این +
 مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیّه ثابت کرده آید کم از کم بعض
 این معنی فی الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض است و من لیشکر بالحد فقد اقتری اثما عظیم و یا این هستی اعتباری خود را
 عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه را عین واجب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق را عین خالق تصور نموده آید کم از کم
 البعض این مرد اصل پاک از دنس بیدینی نیست و کمال بے ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدر و الله حق قدره و اگر از راه مطالعه نسبت
 عدیه و ملاحظه اعتبارات سلویه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص است عداات محض گفته شود که هیچ بوی
 وجود شنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجود است که منعم حقیقی الغام عام بر همه موجودات فرموده است و باعلان این خلعت فاخره در بر
 هر مخلوق پوشانیده فاشکر و الله و عبده و غرض که حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کامله خویش جامع همه کمالات متباینه و منزه جلوه
 اسماء متقابله ساخته است از طرف گرفتن یک نسبت خاصه سر انجام نمی یابد و شایان جامعیت او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت ست
 و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیه و معدومیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان است و الله اعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در خور حال طاقت بشریه و لائق سماعت علیین است و مفید خاص و عام
و مصلح کافه انام و بیان واقع و تقریر واضح است اینست حقیقت امکانیه که بذاتها پیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظریات خود مدام جبرفت عین
خویش است چه در حالت معدومیت و چه در حالت موجودیت و یافت از راه علم عارضی و نایافت بسبب جهل ذاتی مرحضرت انسان را که موجود اعتباری
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش است
و همیشه با وجود آنکه همه امور را در می یابد هیچ امر را در نمی یابد و بالکنه ادراک هیچ مایه نمیکنند قدری بالوجه حقائق ایشان را میفهمد و جهل او که مقتضای
عدمی است بر علم او که مقتضای وجودی است غالب است چه در امکان خاص که نصیب ممکنات است و آن سلب ضرورت از طرفین است طرف وجودی با
خواه طرف عدمی در صورت ممکن بچاره را بالذات میل بجانب متناع است و نظر الی ذات کشش و رجحان بسوی عدم دفناست و عدمیت او که بالذات است
است بر وجودیت او که بالخیر است که مسلوب الضروره بودن از طرفین فی حلقه مفهومی است که متضمن معنی سلبی است و دال بر معدومیت و نسبت عدمی است
پس ممکن که نظر الی ذات معدوم صرف است و خبر جهل که از عدمی است در باطن خویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت است و نه معدوم
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان بالکنه ادراک موجودیت خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که افتراء محض است اگر غور نموده آید و بهتیهان صرف است اگر فکر کرده شود و من بشکر باشد
فیه المعبودیه او و الموجودیه فقد افتری انما عظیماً هو الکفر والشک وان الله لا یغفر ان لشکر به و لیس فی ردن ذلک لمن یشاء و عجب مشکل است که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید بر توکل و اطلاق خویش افکنده درین آئینه
جلوه گرست و در هر جاشانی علیحد پیدا کرده بچه طور اصناف هستی از خود دور کند و با از وجودیت نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت است پیش منعم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و در بنا ما خلقت هذا باطلا انت الحق ولا یصدر عن الحق الا الحق پس
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد خرابی بسیار نصیب کدام طالعندی و مقبولی میگردد همین اعتراف بعجز معرفت است و العجز عن درک الادراک ادراک
و ال انجام کارجیت است ماعرفا کحق معرفتک بالجملة خویشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا تافته است مجرده باشد آن موجود
خواه مادیه و ذمیة بوندخواه خارجی و خود را خود یافته عقلی یافت باشد خواه حسی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود نزد محققین
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد
چنانکه در کلام عین است که لفظ واحد دالات بر معانی مختلفه مینماید و معنی ذات و اقاب و چشمه و غیره آمده و فقط اشترک در لفظ شد و در معنی
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جدید است و مطلق با هم دیگر مناسبت ندارد و در انصورت ای بر تقدیر
معنوی مقصود همان معنی یکتا است و کثرت صوریه خلل انداز وحدت معنویه نمیکردد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده نمیشود
و متکلمین که نظر بادی الی لفظ وجود با شترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبه وجود را ندیده اند یعنی هر موجود را وجود علیحد ثابت میکنند
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی است و در آسمان را وجودی است و دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی مغایر دیگر
حاصل است این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز که متعلق با موزظا هر سه از ایشان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه
که مابالموجودیه و نفس الوجود و منشأ انشراح است چنانچه باید که موحها تفهیده اند و همین مرتبه ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه است مرتبه اصل
وجود انکاشته اند لجهتد خطی و یصیب و چونکه این خطا خطاء اجتهادی است غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب کفر جلی نگردد

و عفو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه شمرده اند و از منزهات عقلیه گمان برده اند و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان می آید که نزد ایشان هم منظور از مصادق علیه آن همین مرتبه وجود ظلی است بلا شبهه شک که بمعنی مصدری آمده و امر منشرع است و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه منشا انشراح و مرتبه لایبشره است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که این اضافات که تشکیک و تقییم و شلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه اند که منسوب با مرتبه و معتبر در آن میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی پس این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحدیث کلیه و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر است و چنین نظریه آید و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویداست و چنین مینماید بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه است و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقدیر مقیدات مخصوص بهر موجود است و خاص مفهوم میگردد و نظر بنفس خود که ذات الوجود است با کمال مبراد برتر و منزه از همه اضافات است و در ادوار و جملة اعتبارات است فافهم بالغور و الفکر لعل السید یک لصر اطمینان حاصل این تجربه و بیان کند نموده آماراته طریق با کمال است از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و ازین گفتار تقرب کردگار حاصل فرمایند و بیرونشاده بحال با کمال فاینا تو لوافتم وجه السید بچشم دل نمایند و از حجب با کمال بر آیند و قدم بر راه طلب و مجاهدات بکمال ففق و شوق زنند و زنی نفس و تصفیه قلب بهم رسانند و الکفار بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام است نکنند و داخل در زمرة بی اویان یا و ده گوگردند که گفتگوی زبانی و تقریر لانی بکار نمی آید و باب تقرب نمیکشد اهل ذوق می باید وقوت نسبت حضور و شهود می شاید من لم یذوق لم یدر و حقنا الله ایاکم علی حبه تصدق حبیب علیه الصلوة والسلام **رابعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن یعنی پئے و صلش سبب پیدا کن + خورشید ندارد و جلوه در یخ + ای ذره بر تاج تپی پیدا کن + مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب وائق بمواظبه اشغال از کار و اعمال صالحه و اختیار صحبت نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فنادبی ثباتی و بنا و تیقن بقا و استقرار عقی و تصور رحمت رب تعالی معیت او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول است که آب تشنه را خوش آید و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم پر از آیات او خواهد نمود و تمام جهان ملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و خطا نخواهی برداشت و عجایبها را خواهند نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطف و حفظ که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از آن اویند لذت و کیفیتی که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز متوقف بر شوق آن چیز است خصوصاً امور که متعلق بقلب اند خورشید وجود حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافه است چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید و بالله التوفیق ط -

هُوَ الْبَاقِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی انزل الینا آیات قرآنیة و کشف علینا تاویلات فرقانیة و الصلوة و السلام علی رسول محمد صاحب کلمات ربانیة و علی آله و صحابته
أَمَّا بَعْدُ فَبِذَ الْوَارِدِ الثَّانِي وَالْمِائَةِ السَّامِيَةِ بَابُ السَّادَةِ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ مَكَانًا وَاتِّخْلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا فِيهَا
 زَمَانًا لَا آيَاتِ الْأُولَى الَّذِينَ يَذْكُرُونَ السَّادَةَ عَلَى الدَّوَامِ قِيَامًا وَتَقْوًا وَعَلَى جَنُوبِهِمْ وَيَتَوَجَّهُونَ إِلَيْهِ دَائِمًا وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

بالعبارة والخبرة فيظهر عليهم انه الحق واخلق السموات باطلا وجعل الليل والنهار آيتين باهرتين لاهل البصيرة ومحآية الليل اذا انقضت وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلجلى
ليبتغي المؤمنون بالسبب فضلهم من ربهم برفع الحجاب الظلمانية والنورانية عن ابصارهم والافان لسبعين الف حجاب من نور وظلمة بوجود الاعتبارات المختلفة لكونها
والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمجربون الغافلون الذين على ابصارهم غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آياتة تعالى في الآفاق
في انفسهم وينسون السليلا ونهارا والسبحانه جعل الليل والنهار آيتين لا ولي الا ابصار كما قال عز وجل جعلنا الليل والنهار آيتين فحونا آية الليل وجعلنا
آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم ولتعلموا عدد السنين والحساب كل شئ فصلناه تفصيلا اريتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيامة من ان
غير الله يا تيكم بضياء ويجعل لكم النهار معاشا لتسبحوا فيه ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيامة من ان غير الله يا تيكم بليل ويجعل لبا ساء لكم لتكنوا فيه
افلا تبصرون فاذكروا رحمة ربكم الذي جعل لكم الليل والنهار لتكنوا فيه وتبتغوا من فضله وان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها افلا تشكرون كا-

وارد در بيان آية توبح الليل في النهار في الليل

معاني آيات قرآنية ومطالع عبارات فرقانية در صل بهانت که از روی احادیث و نشان نزول و سبب درود هر آیه معلوم گردیده و معنی از روایات ثقات
ثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین و علماء سلفین می نگارند و قصه و درود و سبب نزول هر آیه با طهارت آند و سیاق عبارت کلام الله صریح بر این دلالت
می نماید و از محاوره اهل حجاز به تکلف در ذهن می آید و برای دریافت کیفیت این امر چیزی برای بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکا، فهم و صفاء قلب
و مناسبت قوی بحقیقت قرآنی و نسبت تامه بحقیقه محمدیه و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و محبت حق تعالی بطریق صطفا و قبول قوت علم و عرفان و
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و تیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم می باید
اما آنچه بعض عرفاء اولیائکات و لطائف بعض آيات بر سبیل بیان اسرار قرآنی و معانی بطون فرقانی در بعض مواقع نوشته اند یا می نگارند از قسم و ادیان
است که اگر تخالف بظاهر شریعت ندارد و تحریر و تقریر آن جائز است بلکه یک نوع لطافت خوبی دارد که اخص الخواص را بآن ممتاز می سازند و محققان
اولیا که جامع علم هر و باطن میباشند و وقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت می بوند آنها را باین نوازش می نوازند هر عالم بجهت حقیقه
و غیبی هر درویش جاهل و بیگانه را نمیرسد که تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام الله هر چه خواهد بگوید که موجب فساد است و اکثر صوفیان جاهل و
هزله گوینان لا طائل را این مصیبت رو می دهد حق تعالی جمیع محمدیان خالص را ازین بلیه محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن مجید را موافق
شریعت غراء و مطابق واقع چنانچه مراد الله و مراد الرسول است مکشوف سازد و چنانچه لیل مکانیه اینها را در ضمن نهار و جو بیت خود گرفته واجب الخیر
گردانیده موجود و ظاهر چون روز روشن ساخته است همچنین ظلمت اضافیه خودی و انانیت ایشان را از بواطن ایشان دور نموده فانی فی الله گردانیده
و بطور نور حضور و شهود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی سیم و بی مبصر فواخته باقی بالله سازد و خلعت وجود موهوب حقانی پوشاند و با علی مرتب
قرب و محبت رساند تا در گلشن جهان خزان فانی ذاتی اینهمه موجودات فانیه منظر بهار وجود ظنی بحشم بصیرت ایشان نماید و عداوت اعتباریه
این مایات کونیه تجلی گاه هستی مطلق در نظر شهود اینها آید زیرا که جمیع حقائق ممکنه موجوده آئینه دار جمال با کمال حضرت وجود اند و همان نور ظلال
اسماء الهیه است که مثل روز در شب تا عداوت اضافیه اینهمه اعیان خلایق جلوه فرما شده تمام عالم را منور فرموده است رباعی بیدار خزان با
بهار هستی + دزنیستی ست اعتبار هستی + اعیان آئینه وجود اند که کرد + در لیل عدم جلوه بهار هستی + مراد از خزان فناء تشخص موجودات فانیه و
از بهار حدوث صور محدثات زمانیه و از هستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از اعیان حقائق موجودات و از
آئینه منظر و از وجود مرتبه وجود ظنی و از لیل ظلمت امکانیه و از عدم حقیقت ممکنه و از جلوه ظهور و از نهار نور و جوی و از هستی در مصرع چهارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فناء شخصی موجودات فانیه حدوث دیگر صور محدثات زاینه در مرتبه وجود ضانی که محل موجودیه است پیدا میشود و انتظام عالم زیر
 همین کون و فساد قائم است که یکی میسرود و دیگری بجایش می آید از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود ضانی موجودات حادثه امتیاز در علم بهم میرساند
 و یکی را معدوم و یکی را موجود می نماید پس معلوم شد که حقائق موجودات منظر مرتبه وجود ظلی اند که در ظلمت امکان حقیقه ممکنه ظهور نور وجودی وجود
 مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حقیض مکان باوج
 وجوب کشیده بغیر السدایا و حکیم بارید و هیچ دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمه هستی که او آخر مصاریع و لیف واقع شده
 وجود اعتباریست بمعنی مذکور و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس که مذکور است که بتقابل یکدیگر این هر دو مرتبه اعتباریه ممتاز از اند و یافته میشوند
 آنکه مراد از لفظ هستی مرتبه وجود حقیقی است که مابالوجودیه است و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا حد له و لا اند که عدم اعتباری لیاقت مقام
 و تقاضا آن ندارد و وجود ضانی تاب عاقله بآن نیارد و دلیل و نهان که در مصرع آخر مذکور است عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیه مفهوم
 عدم وجود است که باضافات سلویه بجاییه ظاهر اند و است تعالی شأنه بقدرت کامله خویش ظاهر کننده آنهمه عبارات و اضافات وجودیه
 و عدمیه در عالم شهود که مرتبه خلق است اللهم انت توجع الليل في النهار بنور الاظهار و توجع النهار في الليل وانت السار و تخرج الحي من الميت بكمال قدر
 و تخرج الميت من الحي حسب مشيتك و ترزق من شاء من المرزوقين بغیر حساب و لا محاسب سواك و الوجود باعتبار اللغه هو الدخول في مضيق فالإيلاج
 هو الدخول و الإيلاج الليل و النهار هو الدخول أحدهما في الآخر صباحاً و مساءً بالتعقيب و التأخير و الزيادة و النقص في الصيف و الشتاء طولاً و قصراً
 پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات است و نهان عبارت از نور وجودی است که فیض و حب است و ایلاج لیل در نهان عبارت از
 ایجا و ایهیات و حقائق موجودات که فی النفسها محدودات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضای اسماء جمالی که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
 جوهر مطلق است عم نواله و ایلاج نهان در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه است بمقتضای اسماء جلالی که سلب وجود از مخلوقات از روی
 تجلی جلالی جلیل حقیقی است جل جلاله و اخرج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود است مع کمالات وجودیه در نظام حقائق که سرانجام موطن
 نقائص عدمیه اند و اخرج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه است در وجود خارجی که مرتبه ظاهر وجود است و گویا این عبارت
 کلام الله که تخرج الحي من الميت و تخرج الميت من الحي باشد تفسیر معنی اول است و شرح جمله اولی است که توجع الليل في النهار و توجع النهار في الليل بود
 لتوضيح المطلب و تصریح و کثره فی الامشایه المختلفه تفهیم و تاکید و رزق عبارت از افاضه وجود است بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اوقاف و غلبه
 حضرت و حب الوجود است عم احسان و جل برهان پس وجود و سبحانه نظریات او حسابی است چرا که ضروری و حب است و او تعالی بذاته وجود مستقل است
 و وجود ممکن که نظریات او ضروری نیست و ذاتش باقتضای وجود کرده غیر حسابی است و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق غایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
 بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد وجود و این رزق و ادا و سحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عاظمه خویش بغیر حساب بکمال احسان و غنائت
 رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود و در ضمن وجود خویش دادی تو وجود و فیض عامت گرفت در برورنه و کس لائق این غنائت خاص نبود و
 اعنی عالم که مجموع موجودات کونیه است هر واحد از آنها قبل از حقوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و خود را بوجود
 نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش اینهمه موجودات را گرفته و حب
 بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمت و اسمع تو جمیع حقائق موجوده را در بر تفضل و التزام احاطه بکلیف تو گرفته
 اینهارا از فقر عدم برکنار وجود کشیده است و الا هیچ کس از این مایهات ممکنه نظریات خود لائق و منزه از این غنائت خاص که مختص بمرتبه

وجوب استنبوده است والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم ك - ك - ك -

هو الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو الغني والفقراء ذى العزة والعلوية والقدرة والكبرياء والصلوة والسلام على رسوله محمد سيد نبيا وسند الاصفياء وعلى آله وصحبه الا الطيبين والارباب
اما بعد فهذا الوارد الثالث والمائة المسمى بمحتاج الفقر وكل من الناس جعل الله تعالى شرعة ومنهاجا خاصا وشسكا مخصوصا بهم ناسكوه فمخج الفقر
 ايضا على انواع منكرة وكل منهم يعمل على شاكلته اما المنيح الاحسن هو طريق الفقراء الذين حرصوا في سبيل الله بالانكسار على رزاقته سبحانه والتوكل التام عليه
 لا يستطيعون ضربا في الارض بكما لم يشاهدوا الخيرة الالهية والعزة الربانية التي هي لله ورسوله وللمؤمنين ولا يذنبون الى بيوت السلاطين والامراء لانه
 مبس الفقير على باب الامير لا يسلون الناس الحاقا ولا يظهر ان احتياجا بهم على احد منهم لقوة غنا قلوبهم وكبرياء نفوسهم بحسبهم الجاهل عن اسوالم اغنياء
 ويزعم عندهم المال اوتجى فتوح مخفية وذلك من التعفف وعدم التفاتهم الى الاسباب الدنيوية تعرقهم انت يا ايها الواقف عنهم بسياهم ولهم وجوه ناضرة
 الى ربنا نظرة رزقنا الله وكل المتوكلين على الله من المحمدين هذا الفقر الذي اذا تم فهو ما هو ويكون سبب الفخر في الدنيا والآخرة ونحو ذلك من
 الفقر المكسب والفقر الذي يكون سواد الوجوه في الدارين ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به عفف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فالضربا على القوم الكافرين
 والمكركين الذين رغبو عن المحمديته الخالصة لك الدين الخالص ومن يرغب عن دينك الامن سلف نفسه وان يدرك هو الهدي وانت على بصراط مستقيم
 يا قوم اني توكلت على الحي الذي لا يموت وسبحت بحمده وكفى به باحوال عباده خيرا هو ربي لا اله الا هو وفوضت امرى اليه انه خلق كل شئ فقدر تقديره
 وهو الذي جعل لكم الليل لباسا يسترايستر والنوم سباتا لتكن به نفوسكم وجل النهار نشورا لتستوفوا فيه وكان ذلك على السبيل وهو الذي ارسل الراسخ
 بشري بين يدي رحمة والى اجد منها الفحات الرحمن وكان الله على كل شئ قديرا وهو الذي انزل من السماء ماء فلهو بالحيى به الارض وادرع فيه للحوان
 الانسان نفعا كثيرا وهو الذي مرج البحرين في العالم من ظهورات الاسماء الجبالية والجلالية هذا غيب فوات بظهور جماله وهدايج اجاج بظهور جلالة وجل
 بينها برزخا وحجرا محجورا لكلا بمنزج ذوق احد بذوق احدها وكان سبي على كل شئ قديرا لتعبدون من دون الله ولتعبدون على الاسباب الظاهرة التي
 محسوبة في الالهة الباطلة لا ينفعكم ولا يضركم الا باذن الله فتوجه للمؤمن المتوكل الى رب حنيفا ولا يشرك بربا احدا وكان الكافر على ربه ظهيرا واما اسرار
 من نبى ولاولى الا مبشرا ونذيرا واما سألوا الناس عليه من اجر الا من يشاء وان يتخذ الى رب سبيلا يا ايها الناس كيف تتخذون من دونه تعالى الهة
 لا يخلقون شيئا وهم يخلقون وكيف تتبعون الذين لا يملكون لانفسهم ضرا ولا نفعا وكيف تعتمدون على الذين لا يملكون موتا ولا حيوة ولا نشورا واذا قيل لهم
 امنوا بربكم كما آمن المجدلون الخالصون وتوكلوا على الله انه كان لعباده سميعا بصيرا فقولون انؤمن كما آمن السفهاء ولا نطركم الا رجلا مغرورا و
 تقولون انك ايضا تأكل الطعام وتمشي في الاسواق مثلنا لولا انزل الله اليك ملكا فيكون معك نذيرا او يلقى اليك كنزا وتكون لك خبة تأكل
 منها وما انت الا رجلا مسحورا تبارك الله بى الذي ان شاء جعل لي خيرا من تلك الجنات ولكن سبي جعل الدنيا سجن للمؤمنين وخبة الكافرين وان للمؤمنين
 في الآخرة جنات تجري من تحتها الانهار وان لهم فيها نذرة وسرورا وهو يعلم ما لم يهمنه وعلمنى سري وجهى وانه كان لعباده خيرا ووعده
 للمؤمنين الجنة واعتد لمن كذب بالساعة سعيروا واجعل الله للمكركين الافقنة للمحمدين الخالصين فصبرنا على ما يقولون على سنة رسولنا وكذلك
 جعل الله لكل نبي عدوا من المجرمين وكفى بربنا مأويا ونصيرا ك - ك - ك -

وارد در بیان فقر و گزران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا آنکه داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات است که حقیقت ممکن
در باب خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و آنکه همین اصناف سلب ضرورت از طرفین و انگیزه حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی است
که ذات او مقتضی وجود است بلکه سبب اعتبار وجود او عین ماهیته است لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فقر
و اللغنی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج و حجب تعالی است و آن غنی حقیقی عطا
وجود و کمالات وجود یا اینها میفرماید انا فقر خاص که مصطلح قوم است وضع درویشان است که فقر اختیارینما بند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق
همه اضافات وجودیه است در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی با گذشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله است
و منصبی است از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و حضرت ذات اقرب است از همه مقامات و مقابل غناء ذاتی حق سبحانه واقع شده
و نسبت تا به مرتبه قدوسیته و صمدیت دارد و در رفیع الشان و ذو العظمة و الکبریا است و شمر برکات کثیره و ترقیات و افرو و نتیجه مقام خلقت و
محبوبیت و منجلی کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیت است و منظر رحمة خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و هر ولی این
دولت عظمی شرف نشده از اینجا است که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جللی من الفقر الذی
احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیاً عن جمیع ما سواه و جعل الکبریا و الهی و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلالة عن الانظار و انظر فی ظهور
رحمة علی الابصار و شرفی بتشریف معاش التوکل و الله یحب المتوکلین فانما تحت قباب غناء و کبریا که لا یعرفنی غیره در سوره یعرفنی لیسما فی لانی فقیر بابه
و سأل الرحمة من جنابه ما ذنبی بی علی باب الامیر و السلطان فانما من اصحاب صفه الفقر الذی کان فخرنا لبنینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الذین
طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المؤمنین و هو الذی جللی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی و ذری الذی القض ظهری و رفع
ذکری فوجدت فی عین حاله العسر او کان مع العسر الظاهری لیسر الباطنی فی کل حال کنت لبعون الله فی جمیع الاحوال فاسخ البال و راغباً الی الله
و قائماً علی مقام الاستقامه و منصب التوکل و النصر الا من عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و
التسلیح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلایق و عدم گرفتاری با سباب ظاهره و کسبانی موت و حیات
و تساوی عسر و سوارات ریج و راحت و دوام مشایقه الهی و از شرائط مقام فقر است نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت
جلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس فزکا و شرافت و نجابت و جرأت و تهافت و از آثار مقام فقر است عزت و حرمت و عجب غلبه ثبوت
حقیقه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و مقدری دنیا و اهل دنیا و ثیقن عالم عقی و آسودگی دلی و فراغت کلی و از لوازم مقام
فقر است بے سبابی دنیاوی و بی آرامی جسمانی و وقوع کمالات نفسانی و عدم تیسر ملائکات طبع حیوانی و شورش اقیاجات و بلوای توابع و لوجن و جهل
دائم با نفس طبیعت و دمام بودن در محنت و تعب و ریاضت بے ساخته و عبادت بے تکلف و ترقیات بلا نهایات و ارتفاع درجات بے غایات
و خود بخود تربیت من جانب الله و بے قصد محفوظ ماندن از تابا بیهوده و بدانکه فقر بر دو قسم است یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گزران
فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد بجهت که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و اینها را در جنب آن قدری نبود برابر است که این امر بقصد
و اراده خویش ترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود خواه بقیصد بے اراده بسبب مورد خارجیه عوارض متشوه رود و هر که خداوند چنین کیفیت
در هر دو صورت بمنجمله بل فقر اختیاری است زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گوید ظاهر به بے اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی

همه مقامات و مراتب قریب است و الغنا غناء القلب و الفقر فقری و الفقر اذا تم فهو السوء و مثالیها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که او را
باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطا این منزلت نوازند و السد تختی من شفاء و السد و الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری است که خاطر را مضطرب
گرداند و دل را پراکنده کند و حوصله را احتمال با آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابر است که این معنی بعد از ترک لباس دنیا داری و
اختیار لباس درویشان میسر گردد خواه بے دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زبانه اتفاق افتد که صاحب این حالت در هر دو طرح از جماعه
اهل فقر اضطراری است چرا که قلب فقر را قبول نکرده اگر چه در صورت اختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و درج
بعد است و الفقر سوء الوجه الدارین و لغو باسد من الفقر المکبیک و الفقران یکون کفرآ و ما شکلهما از تقریفات مراتب چنین فقرست و ای بر حال خفته بختر
که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که شقی الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة لغو بالله منه و السد شدید العقاب و
باید نیست که گذران درویشان عبارت از میشته است که مناسب صنع درویشی و درویشی باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه
در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و رسول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و دودست کین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و
بنیاد آن برین چند امر است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی السد و یاد موت و تحمل مکروهات و
استقامت و قناعت و کشاده روی و گرفته فراجی و گردیدگی قلوب و همت و سخا و محبت و صفا و عدالت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و
طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل لطعم ملی جوزة نورا و اخشی ما خشی علی امتی کبر البطن و مداومة النوم و الکسل و ضعف الیقین پس
درویش را باید که در معاملات رعایت این امور مذکوره مدام ملحوظ بود و بلا صرفه بغفلت اوقات ضائع نسازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطور
سالمه نماید که پیش نفس خود محبوب نشود اقرار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امر است که عند الله باشد و عند الله همانست که فی نفس
ایراد و اقبال مردم را اصلا در نظر میار و امر نفس الامر را منظور دارد و بحالت عسر و سهر ظاهری نگاه مکن و از فقر و فاقه تنگ شو که جمعیت جمیعت
باطن است فقراء باغنا و کبریا هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی است نمی شاید رباعی جوع و عطش است
آب و آتش فقر + از فرش زمین ست فراش فقر + دیدیم که اغنیاء بے محتاج اند بآب و درد معاش است معاش فقر + حاصل آنکه درویش را
باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را متردد سازد و در چاه اضطرار اندازد و زمان گری
فکرت او را سرسبز کند و خیال سعی و سوال در دلش بپزد و لغو باسد من فلک البلاء و من یتوکل علی السد فهو حبه و باید که همین فرش زمین را مسند و قیام
برای خویش انگارد و سنگ خشت را تکیه و بالین برای خود بدارد نه آنکه چون بوریان باشد خود را در راه جست و جوی آن فرش نماید و اگر کلیم نبود و سبک
طلب آن بروی کار آرد و لغو باسد من تلک الالهواء و الارض فرشنا ما نعیم الماهدون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود بنظر می آید
اغنیاء و نبویه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گرفتار بسیار سباب و سراپا غرق بحرا احتیاجات اند که هرگز بر کنارت کین دلی نمی آیند و پای حرص و تشا
جای قرار نمیکند و دلتی که معاش فقر است و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب بن اغنیاء رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر ابی صاحب الفقر الحمد
و فخر جدی الذی کان ابالامی و فخر اجدادی الاولین کالسید حسینی بهاء الدین المعروف بنقشبند و سید حسنی عبدالقادر الجیلی الی علی المرتضی و من نبتی الیه
تمک السلسله العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله از جمیع مرتبه جلیل المنزله فقر و منصب عظیم القدر توکل که
مستغنی و بے نیاز از جمیع ماسوی می گرداند و بوصل تمام میرساند عجب غنا و کبریا دارد و طرفه مجد و علامی میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
سند الفقراء علیه الصلوٰة والسلام و انما کثیرا کثیرا بان فخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر همان وقت دولت

که فقیر بران نمازان و فخرکنان باشد و از ان شادان و فرحان بود و الا فلاس جای هراس است و صرف بدستگاری و درو میایی است که نصیب هر
مفلسی منجلاج و بی اسباب محتاج است بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند و نمازان
نشود لهذا آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لعنوا الحمد یوم القیامة و لا فخر آدم و من دونه تحت کواکب
و لا فخر اناسید و لا آدم و لا فخر الفقر فخری و الحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب و نیوی فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تظاهر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فایده کردن نهایت نامناسب و شمار دون همتان و دنی نفسان و غافلان بجای
است و علی العموم همه بے غیرتانی بی حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند لغو بذایه من الفقر الملکب و در حالت تو نگر می تکیه و غرور بهم میرسانند و لایجب
کل مختال فخر کم بغلان بے دستگاه دیگر اند و فقراء و الا درگاه دیگر مصرع گدا باد شاه است و نامش گد است چنانچه این امر و سلاطین دنیا ^{همین}
بنام درگفتن اغنیاء و ملوک اند و فی الحقیقه پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال مال ایشان است خالصهم الله من ذلک البلاء و صلح حال هم پس
لے هر مرد در ویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب علی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان است و بسبب
بی قدری خویش این خرقه را ذلیل گردان و پاس حرمت گذشتگان بر لحظه ملحوظ دارد و خود را از راه دون همتی و حرص دنیا بخانه سلاطین و امراء
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشان است چنانچه شاه صاحب در و بارها دلیل و بے رتبه بنظر آید هیچ احدی از انفا و مردم
دنیا و محقر نمی نماید گونا مدار و مصاحب هر یار باشند و دنیا پرستان نفاق پیشه و ظاهر باد ب هم پیش آیند و استقبال و مشایعت نمایند
بئس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیر که بر دروازه امیر خواهد رفت البته گونه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد و الا
درین بر خود غلطان غفلت شتار سوامی و دلمندی چه تحفگی است که کسی آنجا برود و خفت و ذلت کشد و امیری که بر دروازه فقیر خواهد آمد
البته قدرے نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین کم شدگان فنا آثار غیر از نسبت مع الله چه هنر است که کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله در لیاط در ویش هر چه هست الله است شخصیته اولسبب الله است و آمد و رفت مردمان پیش او الله و وجه قوت و معاش او الله
و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبریائی او بر عتقاد الله و رونق بزم او صرف من الله و رجوع او دایم الی الله و سیر او فی الله و عن الله بالله
و سلوک او فنا فی الله و مقام او بقا بالله و ذکر او لا اله الا الله و در او لا حول و لا قوة الا بالله و اراده او موافق و ماتش او ان شاء الله و عرض که مولوی
بر علم نازد و زاهد بر عبادت در ویش صرف نظر بحق دارد و امیدوار رحمت ای مرد در ویش هر قدر که توانی از دنیا پیر پیر و با اهل دنیا میامیز که در ویش
مصاحبت اغنیاء نیست تا ارتباط با اهل دول بهمسانی اذاریت العالم بخلاط السلطان مخالطه کثیره فاعلم انه لص و فقیر و دستگاه دنیا تا مال و
متاع فراهم آری از کوالله دنیا لا یلهی فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حقه و هو لا یستخرج من دنیا و اهل دنیا پوش و هرگز نظر رغبت باین طرف نکشا
و چیزے که ترک کرده در طلب آن کوشش و از خود حیا ناکه آن ترک نمودن چه بود و باز این باب حرص کشودن حبست تمدن عینیک الی ما متعنا به او آموزد
تارکان حقیقی است تا مطلق و نیا و اهل دنیا در نظر نیارند و همت بر ترک واقعی گمارند یا بدین قناعت در کش تا دست طلب دراز نه سازی و هوا و هوا
از سینه برکش تا آبروی تو کل بر باد نهدی اذ اردت ان یحک الله فابغض الدنيا و اذ اردت ان یحک اناس فاما کان من عندک من فضولها فابغض الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما اعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهرگی نفرسا و روی خانه بچکسین مسین الالبیت المهور مرشد و ذوی الحقوق صلح رحم
و اخوان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت و غنم صحیه فقراء الذین حصروا فی سبیل الله اراکم الله و رزقک مجالستم با دست فی مجلسهم فبالصدق
الخلوص و رجوع القلب لاخذ فیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربان فی الارض کمال الکلمین و الاستقامه و قوه نسبت

القرية والتوكل والاستغناء الائم والكبرياء الاكمل بحسبهم الجاهل عن عوالمهم اغنياء وطين اعندهم المال اوتحي فتوح كثيرة غير معلومة من التقف وعدم طمعهم لائم
لا يسكنون الناس الجاهل يردون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى ولا يقبلون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واحل لذرية
هم السادات بوراثته والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات والخيشات للخيشين والخيشون للخيشات وحرم عليه السلام اخذ مال الزكوة لنفسه ولذرية لانه من
الاموال التي يلقى اخذه لاهل الفقر الذي يكون سواد الوجه في الدارين باعتبار ذلته السؤال في الدنيا وسوء المال في الآخرة والديع من ليا و نيل من ليا
وبعد الحجز وهو على كل شئ قدير واكرامى كيكه مشرف بشرف فقر محمدى مستي بے استدعائى تو خود بخود حق تعالى كه متقلب القلوب ست بندگان خود را از ان
وغير اغنياء به پیش تو فرستند و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذاتنا کم الزائر فاكرموه بخلق و تواضع پیش آاعنى بدخلق و بے روى نما و سلوک با هر کس
مع پاس مرتبه خویش و خطر تبه او فرما که اذاتنا کم کریم قوم فاكرموه نه چون جا بلان ناهم اغنياء سبک تر از غبار گردان و نه چون طامعان پرده هم ایشان را
بر سر چشم خود نشان و نه چون هزه معاشان سهل طبع غریب ابدی و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغ دارینهار از نظر انداز و شکر این عطیه و انما
و سبب این نعمت بجا آرد که ترا می گویند نشین متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هر سوند و اندک اگر نفس و طبیعت ترا از اهل ایشان بر تو هم
غالب میگردد و چه میکردی این محض غنایت و قبول ست که بحال تو بسند و فرموده یکجا نشانند و از در خویش که باب السدست بدر کس و ناکس که رخنه فضا
است نراندند و انت فی مقعد صدق عند ملک مقتدر پس خود را دور کشیدن بر عم اینکه من چنینم و با استقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانکه
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگردد و ناشی از حرمان ست و خلاف معاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میکشد کار جا بلان ست بهیچ شخص
فهمیده را این مرض لاحق نمیشود تا بفرجه رسد اما این حقیقت را در باب و بدانکه چنانچه از مزاج دون همتان و غنی نفسان و حریص طبعان و مذلت
طمع و لجابت و گردش برای تحصیل دنیا که ممکن در نسخ و نفوس اینها شده است و جبلی ایشان ست هرگز نمیرود و تا دم زندگی از نیالت بر نمی آیند خواه
در صورت دنیا داری باشند و خواه در لباس درویشی بوند و همچنین در نفس عالمی همتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و
استغناء و بے نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینها ست علی الاکثر و غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا می شود و بعد از
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بے اعتنائی در بے خوردن و خواه در وضع دنیا دار و بوند و خواه در طریق
درویشی باشند و این خصال ملائم نیز البته کار خود میکنند و آنهم فضائل ایشان را که قناعت و استغناء و بے نیازی و امثال اینها ست جط بسیار
و در نظر به شیاریان و گرفته مزاجان بے لطف و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق مستوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روش
الکلبین همان ست دوری انداز و دلاک میکند و در ورطه بد خلقی می افکند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بجا و الحاح بے موقع
هم محسوب در خلق بد و بی امتیازی ست و عقلمندان با تمیز هرگز از آن تواضع بے تمیزانه خوش نمیکردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان
بمراتب در جا پلوسی بسیار و تواضع کثیره که هیچ فرقه نمی نماید شرف دارد و غرض که این هر دو صورت جا بنین محمود نیست و آدمی را از حد وسط آید
بد میکند و از آسمان کمال برین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگزارد پس مرد عارف و محمدی خالص را باید و چنین شاید که ازین هر دو فرط
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسے بد سلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسے تملق و سماجت نماید و قدم بر راه خیر الامور و ساطعها گذارد
و مناسب حال هر یک و در نور مرتبه خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و ذهابت بهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لحظه مراتب نفس و
ایینه دل خویش را بتقید تمام صاف نماید تا جمال دوست بناید و تخلق با خلاق السد حاصل آید و حکم و لیغفوا عن الناس از تخطیه حرف گیری دیگران را از هم
و خرقه پوشان معاف فرماید تا خود را با بایسته محفوظ مانی و دیگرے را از نجانی استقام و بحسن خلقک للناس عازم سرای دوست شوا عنی در دلها می

صاحب دلان جاکن که سرای دوست عبارت از همین دلهای آگاه است و بخانه اغیار مروای نماند اهلان اختلاط پیداکنند که وقت ضائع خواهی کرد یا ایها الذکر
آمنوا لاتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین از خود پرستی که تن پروری باشد بگذر بگو بقدر ضرورت رعایت نما و جامه گرفتاری که تعلق با سوسی
بدر بگذر لازم ادای حقوق فرما از ایشان توای خرقة پوشش بلا نوش از خشکی است چنانچه زینت اهل هوس مثل زمان در آرستن است و درستی و همکار
توای عزیز با تمیز در شکستگی است که فتنای نفس اول قدم این راه است رباعی در عشق نه مرد خود پرستی باید و دارسته ز خویش دل بدستی باید و
آنکه بری زیاد دعوی جو جواب البتہ ترا بخود شکسته باید و حاصل آنکه در راه محبت و شوق که با صطلاح قوم سنی بطریقت است مرد خود پرست اغنی
تن پرور و خود پسندی باید که این علم ذوقی است بے تبلیع مرشد و بے اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز دارسته از گرفتاری عقل خویش
و دل داده دل بده که سرا بخود را شار محبوب کرده باشد و مصروف مرشد بودی باید پس مرد حکیم مشرب معقول پسند گفته آمد که ای کیکه از باد دعوی عقلند
سرا مندر جواب پر و ملو هستی چون درین راه سلوک آید البتہ ترا بخود شکسته رسانیدن لازم است تا اینهمه تار و پود عقل و فهم تو با کل گسته شود و محال
که در ای عقل و هوش و نفس و آفاق است و بے تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابان کمال و مکشوف نمیکرد در و نماید و فناء اتم که مشرق بقا و اتم
است حاصل شود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً

هُوَ السَّلَامُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للواحد الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد اسمی با حمد و علی آله و صحابه من الازل الی الابد
آما بعد فہذا الوارد الرابع و المائۃ ہمسوی بالذین الیم الدین الیم ہو الطريق المحمدی الذی ہدی اللہ المحمیین الخالصین الیہ بفضلہ و ہدایتہ و ہدایات
الذین سجدوا لہ و نفی الآلہ الباطلۃ اقراراً باللسان و تصدیقاً بالقلب علی انہ لا معبود سوا اللہ بکلمہ لا الہ الا اللہ حتی لا یبقی المقصود الا الصلۃ فی الباطن غیرہ
بل لا یبصر موجود بعین البصر غیرہ ولا ینظر فی مایا الموجودات الا وجہ اللہ انما تولوا فثم ہو ظاہر اولاً و فی ضمنہ الموجودات الاخر کلہا ظاہر ثانیاً
کما ان النور مبصر اولاً و الاشیاء تبصر بہا ثانیاً فاہل تلك المشاہدہ ہم الذین بہ یبصرون و بہ یسمعون و بہ یمشون و بہ یطشون و لا یفوت عنہم ادب من الادب
الشرعیہ و لا یقصرون فی ادای احکامہا بحول الصدوقہ و یستقیمون علی التوحید المحمدی الذی ہو الاستغراق فی مشاہدۃ الحق مع حفظ مراتب العبدیۃ
فکلن متوجہاً دائماً الی الذات المنزہۃ الالہیۃ علی النہج التزہی و انظر عجائب قدرۃ و صنعتہ بنظر التامل و التفکر فی مقدوراتہ و مصنوعاتہ اتی ہی آیاتہ الباطنیۃ
و تفکر فی خلق السموات و الارض بالعبرة و الخیرۃ لتعلم انہ تعالی باخلق ہذا باطلا و ینکشف علیک باخلق اللہ شیئاً عبثاً و الیہ ترجع الامور کلہا و تشرع علی اقامۃ حدودہ
و ستقم کما امرت بلسان الشرع و الطريق المحمدی و بعد ربک حتی یتیک البقین و لا تلتفت الی مسائل التوحید الوجودی و الشہودی لانہا من جزئیات التوحید الکلی
المحمدی و خرجا بعد علیہ السلام بتلاحق افکار الصوفیۃ و کتب علی اقرار التوحید المطلق مجہلاً بلا ملاحظۃ تقید الوجود و الشہود و قل شہدان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک
و شہدان محمد عبده و رسولہ ذلک الذین الیم عند اللہ و ملائکتہ و لکن اکثر الناس من اصحاب العقول القاصرة لا یعلمون فاقم و جہک للذین الیم من قبل ان یأتی
یوم لا مرد لہ من الذین یصدعون

وارد در بیان وحدت وجود و شہود و دعوت لطرف توحید محمدی علی صاحبہ الصلوۃ و السلام

کلید وحدت وجود و وحدت شہود از مصطلحات صوفیہ و مبتدعات ایشان است در حضور پر نور رسول مقبول علیہ الصلوۃ و السلام باین طور مذکور بود و بحث توحید

و توحید شهودی دو امر علیحدّه جدا باین پنج که الحال بحث قوم است اصلاً در میان نمی آمد همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیتاً بود و مفصل
ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود باین توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت قیود و جودیه و شهودیه که ناشی از طبع آراسی است سرکشیده
بود و جبرش آنست که در آن وقت بیان کننده مطلب توحید شخص احد بود و عینی جناب هدایت مآب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰۃ و السلام و دیگر
از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند و هرگز آراسی خود را در امر دینی دخل نمیدادند و سمناء و اطمناء گفته هر چه می شنیدند بران یقین می آوردند و شبهه و یاراد
و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سماع بطور تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال میفید آن
شخص باشد و هم بیان نفس الامری پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان است با انواع متکثره بیان نموده و پرده از نظر هر کس بقدر
بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر آنچه که خود مستفاده اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک پنج تابعین را دلالت نموده و دیگر
همه احادیث مختلف عبارات را که از دیگر ثقات شنیده تا دلیل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی هذا القیاس تا دوره تابعین و تبع تابعین
همین معامله شده می آمد و هر کس از روایات ثقات خویش رنگی که آن مطلب شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام آن سرور را فرود می آورد اما چون زان
بسیار منقضي شد و بعد از آن امتداد میسر ساینده و قوت کیفیتی که معنی در لواطن رسیده می آمد ضعیفی پیدا کرد و علی الاکثر به همین نقل کلام که صرف
روایت احادیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلاً که استعداد حکمانه داشتند بقوة فکریه خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث استنباط
کرده بیان نمودند و نام آن محارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید به توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا
مسمی بعلم لقوت کردند و اکابرین جماعه را صوفیه میگویند و از اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت ولایت بر قلب ایشان کشاده اند و راهی
بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین با صفا که نور ایمان در نهاد اینها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هر چه ایشان را از شواهد معانی
در تنق آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل البدید اند و بی شک که در روزه نسبت کمالات نبوت در
لواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی از مومنین سادات که از مطالعہ استعدادات ایشان همان خورشید محمدیه خالصه
طلوع فرموده و همان صبح جامعیه محمدیه ظهور نموده بضمایر همان آفتاب عالمتاب که همه جهانگیر است هر چه در آیات و احادیث مراد الله و مراد الرسول
بود روشن ساختند و بتوفیق تقریر و تحریر آن مطالب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت وجود
و شهود را باز در همان اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسمی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خالواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت
پیغمبر میدانند و لاریب که باب مدینه علم و نسبت محمدیه در لواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص خاص داده اند و الله مختص بر حجت من ایشان و الله
ذو الفضل العظیم و مفضل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفوس خرم داعی و غامض تر
ازین هر دو در حق و شرح همین وارد می آید بعون الله العظیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم و بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و اول
بالا صالیه اعتماد بر یافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تعین ضعیفه رسول علیه السلام نیز می نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود می آرند
و در حقیقت گو با اینها را با شریعت کار نمیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت است و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظورند
و بخیال خود گمان می برند که با او کل نفس الوافعه غایم و میگویند که ما را با طریان حالت توحید بر کس و عدم طریان آن کاری نیست مقصود تحقیق
اینست که در واقع ممکن عین و حجب است یا غیر آن و مخلوق عین خالق است یا غیر آن و در ادراک این امر مقتدا می خود عقل خویش را میگردانند

و بای برای این عقیده راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً برود همراه خود میکشند و با کل قطع سرشته ایمانی را محقق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
میگویند و بالفعل لظواهر داخل در جماعه مومنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و اولاً بالاصالة اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثانیاً در
ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر و قهیست خداوند
بآن خبر داده و میداند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق این معنی که وجوب ممکن عین هم اند یا غیر از بقوت عقلیه و در ادراک این
امر مقتضای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنور ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً برود یا خود می کشند و
با کل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویند و بالفعل لظواهر داخل در جماعه عقلا اند و اصل حقیقت اینست که
اثبات هر امر اولاً بلا قصد اراده من جانب الله بر شخص میگرد و بعد از آن دلائل و براین نظر می آیند پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوان
که از گرفتاری آن بر آیند و کسانی را که تابع نقل ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده و الله یمن علیکم بالایمان
پس بنیات الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدیست بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تور روشن شود این کثرت شعب توحید اصلاً محفل وقت تو نگردد
و ذهن را پراکنده نکند و الله یجتنبی من عباده من یثار له شیء من غیر از هستی هست مطلق + نگرفته از کتاب توحید سبق + کثرت نکند ترا پریشان
چو شود + نصب العین تومعنی واحد حق + حاصل آنکه خطاب بر شخص متردد و مشتت که به نسبت مع الله است کرده گفته آمد که ای بنیجر و غافل از موجود
مرتبه اطلاق نفس الوجود که با الوجودیه است تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حلقه عرف المعارف است سبق خوانده و از وحدت ذاتیه آن مرتبه قصوی
اطلاع نداری که گرفتاری لغت و اضافات کونییه هرگز این صور متکثره اعتباریه عالم ترا پریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و
راستخ در نفس تومعنی واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل ذکره نصیب شود و توحید الی الله بر پنج بیچونی و بی کیفی قیام گیرد و نقوش صورت
از صفی خاطر محو گردد و در حق در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت است و آیه انما الالهکم الله واحد بر همین معنی دلالت می نماید که
حق تعالی را یک باید دانست و قلب از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کس را در عبادت او شرک نکرده خالصاً بجا باید آورد و اما در بحث توحید
حسب مذاق خود با عقار اولیا را کلمات است و بسیار تحقیقات و در بیان تمعنی واحد که مرتبه وجود باشد اختلاف عبارات است و انواع اختلافات
بعضی از متقدمین و متأخرین قائل وحدت وجود اند و گفتن کلمه همه دست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقروءت شهود اند و تکلم بالفاظ ساده
می فرمایند و قد جئکم بارسال الحق بالحکمة البالغة دلائل کم من الاسرار بعض الذی یختلفون فیہ بمقتضی استعداد اکمل الجزئیة القاصرة و الله یکم فیما کنتم فی تحلفون
و هو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که با هم یگر تنازع بمیان می آرند چون خوب با نصاب غور نمایند در ک تعصب با بزرگت نیارند و نیک
بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و طرفداری جانبی نکنند و یابند که مال هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی است و نزاع لفظی دارند و فی الحقیقه در کیفیت حال
اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی است چه حاصل توحید وجودی دال بر تحقیق
هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جلوه فریاد و این حالت مشاهد پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در دل و فهمیدن هیچ کاری آید
و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صورت کونییه منقش داشتن هیچ را بهی نمیکشاید و کمال توحید شهودی و غرض از این تقریر
هم آنست که در وجود نیز مشاهد مغایرت نشود و الا این چه توحید است که همه امور را از دید دیگر وجود موجودات را که اصل همه است غیر وجود حق
نقو کرده و موجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین است که وجود همه موجودات در لوز یک وجود مطلق کم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخل نگردد و هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بی پیداشدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید وجودی باشد خواه شهودی مجبورست و داخل مقلدان و یا ده گویان و اهل قال است و از ارباب مذاق و صاحبان حال محققان با کمال دورست و راست بعالم حقیقت ندارد و کمال محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقیقت می بینند از هر دو معنی آگاه اند و متروحدت وجود را نیز چنانچه باید می فهمند و گفته و حدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه شکست و چه جای تردوست که وجود معنی واحدست و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشتراک معنوی است و بوحدانیه مرتبه وجود مقرر اند و لفظی اشتراک است چنانچه متوهم بعضی شده تا در هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشرکیه و در مغایرت حقائق و وجود که بدیهی است چه شبهه است و چه جای فکرست که مایه امر دیگرست و مفهوم علوحه و وجود امر دیگرست و معنی جدا اگر وجود بمعنی مابه الموجودیه عین مایه ممکن بودی پس ممکن هم وجوب شدی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحده وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و مایهات امکانیه معانی عدمیه اند و گفته اند که الایمان مائتة الوجوه پس حقائق عداوت باشند و عدم غیر وجودست و تقابل ایجاد و سلب در وجود و عدم ثابت است و همین حیثیت غیریت و لیاقت اثبتیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصورت ذهنیه و خارجی و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از وجوب مغایر نمود و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبه وجود داشته و الا عدم بحث میبودند و تفریق موجودات و محدودات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب ممکن که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و وقف سر عینیه و غیریت اند و ذوالفرق و الجمع اند و مراتب سکون و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قربات و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل می اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زبان خود بطوریکه مصلح حال مال ایشان باشد و مفید دارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از پیش نظر یکشایند و بسوی سواد الطریق که صراط مستقیم اعتدال است همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمه الله علیه از راه محجوبی و مجبوری که علماء قشر و فضلا ظاهر محروم از ادراک حقیقه و دور از باب طریقت بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثبتیت در اذهان ایشان و غیریت در بواطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بودند استقرار داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و سبب و کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میگردید و غیریت کذائیه مثل غیریت ممکنات از همه بیکر گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل جدا از وجود واجب میفهمیدند و مباین بالاستقلال و مغایر قائم بوجود علوحه می انگاشتند که منجر بشک میکرد و این عجب فہمیدست که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه بین ممکنات نشناختند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق مثل غیریت کلال از سبب و بنا از بنا فہمند که نوعی از شرکست لغو باشد منہ که درین صورت کمال و بارخدا و بقا و محالہ قرب و نسبت مع الله و اشتقاق در مشاہدہ و استہلاک و انحلال در حضور و راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله با حق سبحانه و تعالی میباشند همه بالکل و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان اعنی شیخ اکبر و توالیانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیه مفصل بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثبتیت و مغایرت را در خیال خود از نظر مانتفقد و باب مشاہدہ وحدت در کثرت کشودند تا طایفه ایشان صورت شناسان رو بباطن آرند و معنی باب شوند و نظر با حقیقت گمارند و تعلق از ماسوی الله بگذارند و در زبان حضرت مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرسندی قدس الله سره الغریز و جبل سعیر شکور این نسبت عینیت و اتحاد در اینا زمان آن همه غالب و متولی شده بود و غلبه استیلا داشت

که اکثر جهلاء نادانان و حق از حال مقلدان پراختلال صرف بقال گفتا نموده بودند و قلب اخلاص از گرفتاری سوسی نمی ساختند و تصفیه قلب بزرگه نفس بر خستند و ازین راه در ضلالت می افتادند و در عباد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق میکردند و این امور را احوال بعوام می نمودند و وجود او را تعالی شان که در احوال اینهمه موجودات علوی و سفلیه مجوده و مادی و ذهنیه و خارجیست چون وجود کلی طبیعی که منفرد خارج وجود ندارد موجود درین افراد و جزئیات خویش می بیند شند تعالی الله عما یصفون بابران ایشان عینی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط نظایر نسبت اثبوتیه و اثبات مراتب غیریت کردند برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدید و اصطلاحات مربوطه مجوده بیان ساخته مسئله وحدت شریف ترقیم فرمودند تا این بے دینان و ملحدان که در گفتن بجاییت اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحدان میگویند از تشبیه تنزیه بپویندند و از گرفتاری محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که در احوال عقل است ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهوله الکفیه و حالت تقرب و معیت بانمرتبه قصوی و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلامه و دومان نقش بندیه و قادریه ناصریه مصلحت فخر سلسله مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر السیّد حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقته المحمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیّۃ و علی آله و صحابه و ائمه ابداً کثیر اکثر احوال این بر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منتهی شده صاف گردیده بود و اهل هر دو توحید بقدر استعداد و مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند اما یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را که در عهد حضرت رسول الله صفت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعضی اشخاص از مومنین باین رنگ و در بعضی اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و بجا از اولیا آن نسبت المحکم ساخته بند و همان نسبت مانده از نسبت دیگر جا بل مانند و سر این را نفهمیدند پس اسباجه آن حضرت را یعنی حضرت قبله کونین را بسوختند و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز گشود و باب مدینه علم باین صورت و انمو و بنا بر اصلاح کافرانام و ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامع محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه لطیفه افاضه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام حاصل نموده بود بپراشت جدا اعلامی خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که همه را بطرف همان نسبت محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول پنج خاص شود و در ظاهر نیز حرّیه بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی نهاد و چنانچه چهره آن در کتاب شریف خود ناله عند لیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش درام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست جزای نیفک خود که متصل واحد است داده امر داشتند او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاد و بر تخت جلوس خویش که سیمی بمعبرست نشاند و حسب حکم امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را بغیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را بتوهم آن در گرفت و ازین دریای ذخایر لای بسیار از حقائق و معارف بے شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبه مقصود فائز گردید و ببنیای خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجانب بالیقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و هنر مصفای ابن سلاطین علیه قام قیامت جاری ماند که منتهی بر حوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقه قرآینه و احادیث نبویه همه وقت شالهای سادات محمویه خواهد بود که قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عزتره و لن یتفرقا حتی یردوا علی الحوض پس آن سلاطین خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی بر سنت رسول علیه السلام همه کس را راتّه طریق میفرمود و بتبیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که نایب حق تعالی است دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب انقادی نسبت باطنی بلا گفت و شنید برکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع امتیاز و اتحاد

جانب امتیاز را قدری برای ترتیب پاس شریعت غالب میداشت و الحق که سنته الهی و سنت الرسول همین است و جانب مرتبه ظاهر و ظهور بر مرتبه باطن غالب است و باین مرتبه باطن در بطون بر مرتبه ظاهر راجع و للظهور والبطون مراتب بلا نهایت ففی کل ظهور اضافی لبطون اضافی و لکل لبطون اضافی ظهور اضافی و الظهور المطلق والبطون المطلق متحدان فی مرتبه الوجود المطلق والظهور عین البطون والبطون عین الظهور فی ذلک الموطن و هو النظام الربانی و هو کل شیء عظیم بالجملة و حضور اقدس حضرت ایشان با بحث همه اوست یا همه ازوست که نقل مجالس شایخ بے رعب میباشد هرگز مذکور نمیشد و سنی یا را داشت که این ذکر بمیان آورد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرورت تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمود و لفظ وجود و شهود و عین و غیره از بدعتها صوفیه و مناظرین ایشان است مطلق بمیان نبود و اجمالاً همان تلقین توجه الی الله که صل توحید است بهر طالب میگشت و ارشاد میفرمود که در هر وقت و در هر حال فاعل حقیقی بالتحقیق و محیی و ممیت بالتصدیق و نافع و ضار بالیقین و معز و مدلل بلا شک و خافض و رافع بلا تذبذب و غفار و قهار بلاریب و قابض و باسط بی شبهه و خالق و رازق بلا تردد و صرف یکی را فی الحقیقه باید دانست و در هر حال باید گردید و غیره را موجود نباید فهمید و در قول و قوت مجازی همه با و اراده و مشیت اعتباری اینها قدرت حقیقیه همان واحد یکتا و مشیت واحد یکی را فی الواقع مشاهده باید نمود و این جا قوت ایمان و نسبت اقیان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق ماسوی الله را بچشم دل نباید دید و در طلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشته آگاهی بحق از کف را نباید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله پرده کشای تجلی فضل است و اما تشاؤن الا ان شاء الله محو کننده خطرات دلی و ارشاد میداد که حاصل همه و سلوک و آل توحید همین است که همگی بحق سجانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز فرش محو و فانی در وجود باقی او باید داشت و تخلیه قلب ماسوی الله باید نمود و بالکل از همه با بریده باید پر دخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین است که موجب نجات و شمر قربات است و دعوت النور علیه السلام مجرایین چنانچه مستفاد از همه اخبار است زیاده عین انگاشتن و غیر پنداشتن از زوائد است که محمدیان خالص را با لطف نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شد و آن بجای زائده که تولید بسیار شکوک و شبهات می نماید و دیگر هیچ کار نمی آید و آدمی را از آدمیت می برد و جراح ایمان و اسلام را اطفای میکند بهمان زیاده گویان باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذاشت و هرگز سوال جواب و گفتگو با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم اذان لا یسمعون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها و غیر من توحید محمدی که توحید مطلق است و متعلق بر مرتبه لا بشر ط وجود معنی عام است بسان اصدق علیه خود که مرتبه طلاق وجود است و شامل است مرافق اذ مقید به خود را محیط است باین توحیدهای تقسیمی که توحید وجودی و توحید وجودی باشد و توحید وجود متعلق بر مرتبه بشر ط وجود است و توحید وجودی متعلق بر مرتبه لاشی وجود است و اصدق علیه این هر دو توحیدها را همین بر و مرتبه اعتبار وجود است پس محمدیان خالص که تابع اکمل حضرت رسول اند علیه السلام صواب دید ایشان همین است که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام است و آن تقین و تصور وحدانیه ذات حق تعالی است اجمالاً بر پنج مجهول الکفیه بل ما لحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید وجودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبه الهیه است باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجد و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجناب و تصرف خواه بتسلط و حکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین مکابره و مناقشه که ملایان ناتمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و نسب است که درین صورت مذکوره برای هدایت و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار است هم برای مرشدین و هم برای متشرعین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة والسلام همین طریق است و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه انبیان نیست گو اتفاقاً بعضی مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه اچنان بعضی امر حکما هم اشترافاً باین نمایند که اینچنین قضایا اتفاقیه رافع و طیریه مستمره نمیکرد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر برهان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی بهتر است که مفید و مخلص غیر مخلص خواهد بود و این منصب اکیله است لیکن بهمت با نطق مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویت
و استحکام مطالب منقول گردد و نصرت دین مبین و طریق متین مجری بدلائل و براین نیز نموده شود که مسلک محمدیان خالص نیست و بالذات مقصود
این برگزیدگان اتباع کتاب سنت و اطاعت خدا و رسول است و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و از یاد قوت جمع میسازند
و این دو امر الثبانی چون آن دو دلیل علم اصول است که اجتماع و قیاس نشده آنکه منقول را بکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود باید آورد
و کشف و برهان خویش متضمن باید گرداند تا با کمال از دایره اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات منظور این صاحب فقا
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود است و در ضمن لمصلحه بعض جاکتاب سنت را بشهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش مستک
ادعای سلام خود مؤول میگردد و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل و جدانیه خود و امور مکشوفه خویش بخیا ایشان است و حال آنکه کشف و جدانی اولیا
با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و معاملات الهامیه اینها را با معانیه نزول می چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبر نفس الامری انبیا چه مناسبت
و ان تبعث هوایم بعد الذی جاء ک من العلم بالک من الدین فی الذل فی الجمله کار بهین است که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود
تحقیق همان است که موجب نجات و فلاح خود و توالی خود بود پس خلق را و دلت بر امری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسی را که خلقت
ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقه در مزاج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره و صول گردد و مرض دوی
و شرک در قلوب ایشان قوی بود تا چار در لواطن اینها القای نسبت اتحادیه نموده حقائق توحید مرتبه وجود پیش ایشان بیان کرده از مرتبه افراط اثبات
غیریه فرود ساخته بحد اعتدال آورده بخیر خودی ایشان را باب پاشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله باید گردانید تا بهما هم زوال عین و اثر
ایشان شود و حالت نفی ارادت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاست حاصل گردد و مردمانی را که حقیقه و جانب الوهیه بجهت توجه بمرتبه علوم مع عدم
کشف حقیقت و طبیعت ایشان غلبه نموده بجله حالت سکر و بخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیرست
حقائق ممکنه از مرتبه علیای و جوبیه فها بنده اراده فرق مرتبه و جوب امکان نموده اینچنین مستیان بنحیر را بهوش آفاق آورده بر مقام صحیح الجمع کشید
باقی باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبودیه مع مشاهد الوهیه مدام قائم مانند من بعد مثل سابق از پناه افتند که کاغذ
و شعار پیروان حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است انروی رحمت عامه هدایت تائمه افاد ایشان که این شیوه شیاطین و توالی اینها
ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند پیچگاه غیر از هدایت کاری و امر از ایشان ظهور نمی نماید و لکن الذین هدی الله فهم هم اقمده
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد و ازین بنده بتسویه رسید این تحریر
خدا شایسته است که نه بخالفه کدام فریق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و نه از راه شرکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موقوفه
صاحبان هر دو طریق است و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بجاست که المکملین هر دو فرقه از اولیا الله بوده اند و این تصفیه که در میان اینها چون الله
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقه بالنصاف است که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب
خلافی چنانچه عادت نا فهمان در رسم جایان میباشد و ایدان خالفکم یا ایها الذین خلفوا ابجهالته الی اللهکم عن المعلومات الباطله و المفهومات الفاسده ان
ارید الا اصلاح ما استطعت باعتبار الطاقه بشریه و قدره البیان و ما توفیقی هذا الاظهار المحمديه الخالصه و بیان التوحید المحمدي الا بالهدایه الجامع الذی کو
لهدکم اجمعین علیه توکلت ظاهراً و باطناً و الیه انیب فی السر و العلن و بدانید که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت الهی مطلق عمل
بر مانده لبان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعیه است که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودیست چنانچه

در کلام الله در کتب حدیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صوفیه و قائلان به دوستی آن آیات احادیث
 تمسک کنند و سند مطلبی در می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقرران همه از دست
 آن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش دارند اما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه و غیره بی فایده
 گرفتارند و از حاصل هر دو توحید که خلاص قلب از تعلق ماسوی و دوام توجه الی الله باشد به نصیب حاصل کلام را از کلام خدا و رسول نداریافته شب روز
 در توجیهات لفظیه تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضائع می نمایند و چونکه از اصل محالته قرب باطنی به بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر قلوب اینها
 ننگشاده بنا بران از مرتبه جامعیه اعتدال غافل مانده بر حصول مجموع آیات و احادیث نظر ننهادن طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه
 و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبائع مالمه خویش بیک یک جانب می برند و از راه تعصب یا بهر یک مجادله
 مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگرددند و توجیهات باره و میانه آرند و تصنیفات فاحشه بکاری بر زبان
 اوسحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرمایند و این بخیران را آگاه می نماید که ای نا فهان افتو منون بعض الکتاب بتصدیق مطلبه
 تسلیم مابین السفیه و تکفرون بعض منه بقصور انها کم او بستر معناه الاصله بتاویل باطل لیس مراد الله نما جزا من یفعل ذلک منکم یا ایها المجبولون
 الاخری فی الحیوة الدنیا بالتذنب و عدم التمسک و یوم القیامة مؤلا المتردون المجبولون یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون باید دانست
 که در اصل فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت عینیت
 است پس منتج این شد که معرفت درست همانست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عامست از شریعت و مفهوم کلیست پس تمثیلا گفته می آید
 که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسانست نسبت بزید و شریعت که خاصست از حقیقت و مفهوم جزئیست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم
 خاص چون زیدست نسبت بانسان که شریعت منظر خاصی از منظر مطلقه حقیقتست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسانست
 و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زیدست و انسان از طرف خود عین زیدست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه زید
 زید و انسان ثابتست که این جزئیست حقیقی و آن کلیست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسانیه را
 که بموقع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و شلهما باشد و در دیگر منظر مطلقه حقیقت که شرائع و طرق
 غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و در هر فرد و هر منظر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده
 خواهد نمود و عین آن رسم خواهد فهمید چنانچه عین خود هم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه
 حقیقت وحدت مثل ابتدا من الله و عود الی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را در همه شرائع و طرق همه استغنی خواهد یافت و تکلم بکلمه
 تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئی که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص دست ناچار اخلاف خواهد نمود و در صورت
 اومتناز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طرق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و دین
 و آئین و راه و رسم هر واحد از منظر مطلقه حقیقت وحدت بطور عللحه و نهج جدا خواهد بود که ظهور انیمعنی از عالم به اختیار میست و بود و باش و گذر
 و معاش هر شخص و هر فرق بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرق موافق دید و
 خویش و مقتدایان و متبوعان خود خواهد نمود و این محالست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسانست سرانجام یا بد یا اهل یک فرق
 رسوم همه فرق او سازند چنانچه بعض به دینان را متوهم میگردد و سهولت و مدانته شعار خود می سازند و این را بخیاال خویش عرفان انگاشته

وسعت مشرب نام می نهند بالجمله سخن بهائست که بالضرورة هر کس داخل در فرق خاص خواهد بود و تا بجان صاحب اید خود را اما ان پیشوایان خویش معوج است
فرمود و امر و نهی خواهد نمود و ازین تقریر تشویدیان خیال نکنی و بکفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نه بینی که مصدق الدینین کا فرست هر چند
خالق کفر و اسلام واحد است و از مرتبه وحدت الهیه هر دو ظاهر ظهور نموده اند اما اسلام حق و هو منظر لاسمه الهادی و ابتداء منه و عود الی اسمه الرحیم
و الغفور و الکفر باطل و هو منظر لاسمه المضل و ابتداء منه و عود الی اسمه القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن نمانده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی من
نماینده بلکه زبان آن رسید که نوید فاتبعونی بحکم الله بهر یک از عبادان شنوانند غرض که چنانچه زید با وجود مشایخه جمال انسانیه مطلقه در همه افراد آن
بر صورت حاصل خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص شخص خود نموده شد روزگارهای معموله خویش مشغول است و همین صورت وصل
بحقیقه انسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیه خالصه را لازم است که حقیقه و شریعت را در واقع عین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
نصیب ایشان کرده است دانسته اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهر آید باطن از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که بهرکت صحبت او و افاضه روحیه او باین دست
مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامله حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کار یکبار از آن برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان بکشم
و در جواب الهی و رسول و عباده الصلوٰه و السلام این خدمت شریعتیه مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد و هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محمدیه
متمنزه اند آن حقیقت واحد را که محمدیه مطلقه باشد شامل نمیند و خالی از مطلق محمدیه ندانند و بجهت محض بخوانند که لا تکفر اهل القبلة از عقاید حق ما
اهل سنته و جماعه است لیکن حتی الوسع و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را و بر هر که دست رسد از بیگانگان و ناآشنایان
باتباع صاحب خود گشتند و موجب کثرت اخوان طریق شوند و باعث تقویه طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل خبر روز قیامت بنظر خواهد آمد
هر چه عبادتی و ریاضتی باین عمل حسن محمدی نخواهد رسید ان هذا صراطی مستقیما بلا شک ریب فاتبعوه بالصدق و الیقین و لا تتبعوا السبل من سبل اکثر
و الطرق المبتدعه فتفرق بکم عن سبیل الحق و هو الطريق المحمدی و لکم و صلکم به رحمة و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة و لا تکلوا کالذین
تفرقوا من قبل باسواء انفسهم و دلالة اولیهم و اختلفوا باغواء شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جاءهم البینات ایضاً و الله بهدی من شاء
الی صراط مستقیم بهیات ای یاران موجود درین زمان و جماعه آیندگان حقیقت را دریا بید و این امر چون صیغه مضارع شامل زمان
حال استقبال است و مراد آنکه حقیقت حقیه محمدیه را در بابید که در واقع هیچ طریقه اقرب و صوب ازین طریقه و شیقه در عالم نیست و سر از تبعیت
محمدیه متباید چه در حال و چه در استقبال ان گنتم تجنون السفا بتعونی بحکم الله من نفس الامر و بی شبهه است زرفنا الله و ایاکم تبعیه حبیبه علیه السلام
تبعیه کامله بالظاهر و الباطن و احياناً و اماناً علی الطریقه المحمدیه و نصرنا علی القوم المتردین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند با حثان را از
هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذارید تا خوب با یکدیگر بجنگند و بسزای نادانی خویش رسند و خود مع سخن شنوان خود درویش شده آید و انهم
تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویه نسبت را بطه نموده سعی بلیغ و ضبط اوقات و نگذاشت نسبت حضور و شهود نماید و کیفیت معیت مستمر
باحق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیه و ثنینه که مبنا و اجاث اهل وجود و شهود است هر دو را اعتباری است نه وحدت که منشأ عینیه است حقیقه
است چنانچه وجودیه گمان میبرد و نه کثرت که موهوم ثنینه است حقیقه است چنانچه شهودیه خیال مینماید از کجا که وحدت حقیقه باشد کثرت عباد
که این اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند در ان مرتبه قصوی و ذات علیا که برتر از همه نسبت اضافات است نه کثرت را گذارست تا تصور ثنینه
نموده آید و نه وحدت را بارست تا خیال عینیه بخته شود و وحدت هم مثل کثرت بیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از چه راه باید گفت
و کثرت را محض اعتباری بجا بید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

فیه الحقیقت است زیرا که هر دو امر موجود در حقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد و بدل ناشی از جهالت است و تنگ آمدن اثبات
اشنیتیه و بر آشتن از تثبیت عینیه دال بر عدم اطلاع حقیقه است حاصل آنکه زبان از میاخته بیفایده بر بند و پیش مباحثان سکوت نماید و دریافت و
نیافت خود که هر وقت لاحق بر انسان می باشد دریافت و نیافت همه از بنی نوع خوشنمند که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را افکنده اند
و اگر چیز از قبیل حقائق و معارف بگویانند مثل دیگر محققان و عارفان تو هم بگو و هیچ و سواس منما و همه را آنچه در دل تو القا شده است اگر مطابق
کتاب سنت است بشناس ازو که چنین معارف صادق و الهام حق تعالی در قلب متعقل و تفکر دارند و میگردند من عرف الله کل سانه اگر چه متعلق بمشاهده
ذات است اما حیثیه شخصیه انسانیه را نیز درین امر دخل تمام است و من عرف الله طال لسانه هر چند مناسب باشد صفات است لیکن قابلیت استحقاق
شخصیه در معنی هم مدخل کلی است و در اصل اینهمه حالات از عالم بے اعتبار است که بقصد و تکلف میسر نشود و در صورت ناچاری است هر کس را
هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و در کس از درک حقیقه و دریافت کثرت ذات الهیه دور است و هرگز تا آنجا نمی رسد
و آدم بسبب اقتضای قوه فکریه خود در قصد شناخت و اراده یافت هم مجبور است و بیچاره ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که مدرک او تیز و تند و خشن
و طبع چالاک دارد و با وجود آنکه میداند بالکثرت دریافت آن مرتبه از هیچکس نشده چرا که محال است ممکن بحقیقت و حسب رسد و علم توای هر انسان بر چهل تو
وال صحت و میدانی که نخواهم دانست چه علای معلومات که آخر بالاضیافه عرفا میگردند و در او خرابان منزل میسرند و باقی هر چه در آثار او
دیده و دانسته شود و سمیه سهل است که از ان باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه و اقوال مسموعه کمالان سلف و
خلف همین اعتراف است بحج و نادانی و مرتبه عبودیه مقتضی همین معنی است ما عفاک حق متعز که حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است
بس دیگری چادعای یافت کند رباعی هر چند که ورت و صفا را یابی و لیکن توان که مدعا را یابی و گویا بر طبعی و الهی فیهی و ممکن بود
این که خدا را یابی و مراد از که ورت موجودات محسوسه از صفا امور معقوله و از مدعا کثرت ذات حق تعالی پس گفته آمد بهر انسان با شعور که هر چند تو همه
موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی تواند شد که کثرت ذات حق تعالی را من حیث هی در یابی گوازه شجر
علم غومض همه سائل علم طبیعی و الهی خوب فیهی و بیان فرمائی لیکن این امر ممکن نیست و باز نخواهد بود سر ذات و حیثیه
که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها در یابد و لا یعلیه الا هو و هو العلیم حکیم

هُوَ الْبَاقِرُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للذی یضرب المثل و یکشف الاحوال الصلوة والسلام علی رسول محمد خاتم مراتب القربی الکمال و علی آله و صحابه ذوی الافضال
اما بعد فهذا الوارد النحاس المائنه هو اسمی لضرب المثل علم ان المطلب یفهم بالسهولة و یحصل تصوره بالسرعه فی الذهن و تقبله النفس بالتردد
و اذا بین لضرب المثل و تبیان المثل لذا ضرب الله تعالی فی کلامه الامثال و قال و تلک الامثال لضرب الناس فی التفهیم
الناس فانما یضرب الناس فی کلامنا للناس اما لا یعقلها الا العالمون الذین هم الراشخون فی العلم و
یؤمنون بالله و یفهمون حسن الکلام و یتبعون حسنه فیقولون ما هو لقبول شاعر بل الله یجتبی من عباده من یشاء و یدلهم ما یرید و تلک
من فضل الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و الله ذو فضل عظیم

تا معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز بایندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتأییدات ملک و طفیل ارواح مقدسه میفرماید پس دریا
و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحسبیت اند و بقوت ایمانیه مکشوف میگردد بمراتب عند الله و عند الرسول در مرتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
بفعل اند و بقوت عقلیه ظهور نمایند برترست و هم نه حد نفسها مرتبه آن کیفیات عشقیه و حبیه برادر اکات عقلیه فکریه فائق است که آن موقوف
قبول و فضل است و این شرط تعلیم و تعلم و آن حالت تقرب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست و این
نصیب کما و عقلا پس آنچه بر ذمه ما مهران ابلاغ آن بود نمودیم و آنچه را گفتن بود لب بآن نشودیم پیشتر که سامع این کلمات دماغ این کتاب
مختاری خواه راه عقل اختیار کند و در آن غلونا خواه راه عشق برگزیند و درین مسلک در آو نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهمسانی و جنون
جدلی پیدا کنی قوت نمیکرد و راه معاملاتی که در راه طوع عقل است در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رونمی نماید لا یومن
منکم احد حتی یقال له مجنون و الحق که بچنین است عقل میگوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا فرما و عقل میگوید
بابل دنیا در خور جمعیت بهمسانی و ایمان میگوید از اینها بترتا پریشان نشوی و عقل میگوید گرسنه مباش تا لا غرنگردی و ایمان میگوید میخور
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادات اطاعت من کن غرض که عقل جوهر هست که محبوبین را هم عطا
میکند و ایمان دولتی است که جز محبوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی است که
همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه است و محبوبان و محبان پروردگار اند که بجهنم و بجهنم خبر
ازین عالم میدهند و طریق حکما و توالج ایشان طریق عقلی است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت
و جدانیه است و بایندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقرب خاص صنائع مشرف نگشته اند که بنا بر مطالب
ایشان بر دلیل و قیاس است و آن مطلب علی از برهان و قیاس برترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آن مقصد قضی از عقل و حواس
و راه الورا است هر چند گروه اشرافین از حکما مانند گروه شائین از ایشان خود را چون شائین بایند برهان نمیدانند و آوردن دلیل را همه
بر خویش لازم نگرفته اند و دعوی اشراف هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراف و خلصه باشند نسبت
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که بآن درجه نورانیته ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که به تبعیت انبیا و نسبت مع الله
نصیب شود و اشراف عقلی حکما که تهنید بلفس ریاضات حاصل میگردد و ذوقی است باریک و امتیاز لیست خفیه بنظر هر کس که بصیر از دانشوران
و عقلمندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفا حق تعالی که نور الهی است و در قلوب محمدین
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراف و کشف ظاهر نمیکرد و بهی الله نور من لیا و ان هدی الله هو الهدی آی
جماعه منصفان از حاضران و آیندگان مثل درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شام
قبول فرماید و انکار نماید یا اینها الناس ضرب مثل فاستموا له و له المثل الا علی بدانند که مثل حکما و توالج ایشان چون شخصی است عاقل و مردی است
موشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار و بے اختیار بود و باش و گذران و محاسن تمام عمر خویش در همان
مملکت و قلمرو سلطنت باید نمود و باید بے اختیار خود بخود عقلش مقتضی این معنی میشود و بے گفته کسی در دلش این می آید که تعارفی بلباطان
پیدا باید کرد و در شناس باید گردید و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرای آن
باید گشت تا عهده گی بهم رسد و کرد و فرافزاید و در بنگران امتیاز پیدا شود و دولت رونماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و در فرغت دست

و سلامت از کمالات و اندازی دشمنان بجای سلطان و مدارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و ابیان
ایشان چون وجود و حجب بدلائل عقلی ثابت است و میدانند که بغیض حاجی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و لقا نفس طقه هم برابرین بعد
متحقق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب جزوی متیقن است و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی است و علم
موجودات مجرد را علم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات مادی را علم طبیعی می خوانند تا چنانچه عقل ایشان دلالت بر این مینماید و بی اختیار و در دل
این می آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبه نموده تاله پیدا باید کرد و بقدر طاقه بشریه نسبت با آله پیدا باید نمود و به تزکیه و تصفیه پرداخته نفس طلب
مزکا و مصفا ساخته مناسبت و مشابیهت با عقول عالم علویات باید بهم رسانید و ملکات نیک حاصل باید کرد و برضایات و محامدات باید کوشید تا
انجلا می قلب میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مخلوق ضعیف ساخته ملکیت را بران غالب باید داشت و قوی باید گردانید تا کمال
نفس الهیه حاصل آید و استکمال مرتبه آمیه کرده شود و صفای نفسی رونماید و مناسبت با عالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات نمیشاید و ربانی از حقوق بت اخروی میسر نمیکرد و سعادت دارین جلوه نمیفراید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثالی
و پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیز لیست شیفته که بر باد شاهی و سلطانی که در ملک او میباید و بود و باش دارد عاشق شده
است و فریفته گردیده است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را طاهر او باطناً بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدانند و هر زمان آن دلداده بشوق تمام در حست و جوی دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که شش
روز نادم آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امر او عده با که باریا بان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند و بر خود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجا
غزب او مساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و لطف از ان جهت میفرماید و لغایت پیش می آید که اینها اگر چه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر نمیکرد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضا بشریت میخورد و بقدر
ضرورت طعام تناول می نماید برای آن میخورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضا تن قوت استادن و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر حیوانات
هم میخورد و اگر سگ مطلق می ماند برای آن میخورد و اگر سگ می باشد تا در خدمت بسبکی و جالاک حاضر شد و در مزاج کسل و ماندگی پیدا نشود که از
سیری سستی و کاهلی بهم می رسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد و در بر می کند که رفتن در حضور است
و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقاً جز بقدر شرعورت نمی پوشد و یا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید
که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت و دیوانه در هر حال معذورت و در عالم عشق چنین بود و العجبها رومی نماید غرض که همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادت و نیات او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه و طبیعی خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب و لخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شود و این هم غرض دل خود است که اینچنین
خیالات بجا اکثر در لهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت وقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و اینچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مترددان خجاست آثار را نیز قیاس بر خود همان از مغرضان تصور مینمایند المرء لقیس علی نفسه بالکمل
آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در خدمت خود صرف برای آن شاه خواهد کرد و گوید اصل باعث آن حرکت حب و دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این را باب غرض نخواهد نمود تا منجمله اعمال

اهل غرض شمار کرده شو، همچنین در محاملات انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند و هر فعلی که بعمل می آرند چه از کارهای عقیبی مثل صوم و صلوة
 و همه اموری که متعلق بمعادند و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سایر اموری که متعلق بمجاهاش اند خالصا الله میکنند و از جمله مخلصانند نه آنکه برای رستگاری
 و رهایی از کمالات دنیوی و اخروی و محبت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرارست اعمال مقربین نیست حسنات الا برائیات المقربین
 چه اعمال مقربین خالص و صرف برای اشرعاء خدا و رسول میباشد و مانند ابرار در اعمال اینها شرکت نیست طمع خوف ملائمت و کمالات و کمالات نفسانی و خوشنوی
 گویند دنیوی و دنیاوی ایشان هم بسبب خیریت حسن آن اعمال که فی حد نفسها خیرات و حسنات اند در آن باشد و مقیدین و دنیاوی ایشان بودند لیکن ایشان
 یعنی مقربین را منظور حق است و پس ملحوظ همان فرمان برداری و موافقت اوست قل ان صلوٰتی و نسکی و محیای و مماتی لصدیق العالمین مصحح همین است
 اما بدانکه منصب حضرات انبیا علیهم السلام نیست که همه افعال و اقوال و ارادات و نیات ایشان صد میباشد و هر امر که از ایشان صادر می شود خالص بر خدا
 می باشد و مرتبه اولیا رضی الله عنهم نیست که بعضی امور ایشان خالص مدعی باشند و بعضی برای آخرت و عقیبی می بوند و در میان دینیت تفاوت مرتبه
 اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیارست معنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص برای خدا و کم برای عقیبی اعمال و افعال بعضی بیشتر برای عقیبی و
 کم خالص برای خدا و از بعضی علی السویه بوقوع می آیند و مرتبه صلحا و مومنین نیست که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا می باشد و اینها
 نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان است لیکن صد و صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که مرتبه اینها
 لائق ظهور این معنی نیست و چون که نیت حسن عاقبت نیز مقبول چنانچه او رسول است ازین راه اعمال خیر ایشان را هم شد توان گفت اما آن شد بودن اعمال
 که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیز دیگرست و این شد بودن اعمال که از صلحا و مومنین سرانجام می یابد چیز دیگرست بفرهمن من یفهم و پایه کفار و مشرکین
 نیست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند لنفس و صرف برای دنیا میباشد و هیچ کاری برای عقیبی هم نمی نمایند تا بخالصا الله چه رسد و اگر ایانان بمقتضا
 انسانیة عملی در زعم خود از خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایه ایشان نیز از اینچنین اعمال صالحه نیست بشامت کفر و شرک آن عمل
 جط مشدده نامقبول میگردد و چون سایر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارهای دنیاوی می باشد باجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که پس مثل
 عوام کالانعام چون غرادر عایاست که بیش از همان نسبت عامه رعیت را با شاه است را می باوندند چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت مخلوقه
 که همه مخلوقات را با خالق حاصلست نسبت قربی باوقالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور این معنی هم نمی کنند و مطلق توجهی
 بانسوخ نمی گمارند و مثل حکما و توالج ایشان چون دنیا داران مکار و ذوفنونان عیاست که از راه عیاری و هوشتیاری در دربارها بهر هیچ برای سود و بهبود
 خود میروند و از بهر برآمد کارها هر جا راه پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و پیش شاه هم آمد و رفت دارند و با مجرایان عام و حضور نیز حاضر میشوند
 لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت است نه ایشان را با کسی است از امر او سلطان و نه کسی را با ایشان از آنها و جای که بنا بر
 صلاح و مصلحت تبصیح و تکلف و تجویز خود تشوق بهم ظاهر میکنند فی الحقیقه داخل در زمره عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب
 از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیرا که این خود غرضان طالب غرض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود بتکلف و تصنع مصلحتی با نجات
 می چسبند و بناچارگی رجوع مینمایند و اگر چه بظواهر از بار یا بان مجرا هستند لیکن هیچگاه شاه تخصیص نمیدهند و دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر
 قبول و نگاه غایت بجانب ایشان نمی اندازد و بمحاملات تقرب نمی نوازند و جواب و سوال بیو سطر و بلا حجاب نمی پردازد و انیس خود نمی سازد
 و تقرب و معیت خود که از حالات باطنیه اهل قربت مستمرف نمی فرماید و باب غایات خاصه نمی کشاید و معاملاتی که با اجاست آن معاملات
 نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرات انبیا علیهم السلام که با تم و کمال مرتبه قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از ان مرتبه نیست چون در زاری

باقدر است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال غنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نبات
خوش پوشانیده همه کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی با ایشان حواله کرده است که هر چه میخواهند حکم میکنند و هر چه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم باد شاه است و خلاف حکم ایشان عین خلاف حکم شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسا
مراج دان بظهور نمی آید و دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خوبها واقف اند و دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام
ظاهره جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانه ایشان بر سر حال این دل بنده با بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت است نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بیت المع
از جلوه دوست میگردد اند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوٰه والسلام که با حق تعالی است از راه اجتناب قبول است و کسب سلوک را در آن مدخل نیست
که معامله حق است بعد اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد و اراده خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجیه ایشان بسوی و جتبی از راه
کوشش و سعی خود است و نه در عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله بعد است با حق و ظاهر است که بنده ضعیف بی سرو پا در آن بارگاه کبریا تا
کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم در نیامده چون مصاحبان و خواصان محرم است در سر کار بادشاه که
بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب با ایشان سخنهای سر و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تقنین طبع خود هم میفرمایند
اما این دارستگان لطائف گویا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام است نیست و لائق باریابی انیمقام نیست و مثل کمال مشایخ از تابان
پیغمبر علیه السلام که اولیا و مرجعین و ارباب تکمیل صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نائبان و وزیر است در دربار سلطانی که
سبب تبعیته او و نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جای ایشان را بجای ضیاع بار میدهند و تفضلات بی غایات شایانه میفرمایند و معامله که با ایشان
است همان معامله با نائبان از دستخط کتائیدن و حکم رسانیدن و امثال این به تبعیت و طفیل منبشان در میان می آرند و بر مرتبه همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت است و پس که با منبشان این معاملات با الاصله و بلا واسطه است و نائبان را به تبعیت منبشان و وساطت ایشان نصیب می گردد
که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لدنی مشرف گشته اند نه این علماء
لفظی که صرف از معانی کان و کون و وقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاکلو
اغنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها می باشند علماء و سخین همان اولیا و مرجعین اند و ورثه الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و شیخ فی القوم کالنبی فی الامه مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقها چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و
سرشته داران و قدر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب زحمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوقاد و غیر هم چون اهل خدایات جزئیة مثل خانامان و بیوتات و دواغ
و مشرف و عامه مؤمنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصب داران و ملازمان سرکار و متعین و متوسلان و زرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سرشته
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طایغان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطرق و دزدان که لائق تنبیه اند و
ملک الامثال المذكورة و امثالها نضر بانی الکتاب للناس تفهیم و یا یقظها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله قلوب سلیمه و اولئک هم المبهتون
بالجمله طریق برای وصول الی الله طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رباطه و اعتقاد با بندگان برگزیده
است او بهر سان که قوت ایمان عبارت از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه الفت است که جذبه از جذبات الله برابر عبادت تعلیق است
رزقنا الله و ایاکم تبیة حبیه علیه الصلوٰه والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقه المحمدیه و الشریعه المصطفویه **مصنف** کار با عشق و بار با عشق

حاصل روزگار عاشق است + خداوند چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خرابی پریشان خاطر میگرددیم و روی مقصود نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش که دارالاسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے علت راه نموده و درین معوره با اسرار امان داخل فرموده ایمان ما را بقوت قبول خود محکم و از راه بیخ بلیسی از جن و انس بر بندگان عاجز دست رس نیابد و یک خطه را بجنبه نسبت حضور و شهود خویش بجا گذارتا بسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس ناکس را بر سر گردان و حیران سازد اللهم لا تقطنی الی نفسی طرقت عین نعم ما قال ابی المرشد قدسنا الدلبره الاقدس **حضرت** باخودم دار و باخودم گذار + بخودم دار و بخودم گذار + رباعی اکنون من و این گوشه زندان جنون + آباد کنم خانه ویران جنون + سودای کس نبود زین پیش مرا + شد زلفت تو ام سلسله جنبان جنون + مراد آنکه حالالو طبع همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست داده محبت و ارادت همین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیده عقل و حکم مشربان دور از جاده نقل بخمال خود آنرا از قسم جنون بذارند و اینجه ترک سبب نبوی و اینقدر استغنا و کبر بیا که لغایت الهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدایت حرکات سودا یانه شمارند ای بار خدایا تو خوب میدانی که پیش ازین یعنی قبل از ترک لباس دنیویه سودا محبت کس از ما سوا می توانی قدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بوطیره حکیمانہ کلام میکردم و معاش می نمودم و چندی بطریقه صوفیانہ حقائق و معارف معقوله بیان می ساختم اما آخر کار سر رشته جذب تو در سلسله ارادت حضرت پیرو مرشد است که چون زلف محبوبان و ام گرفتاری من سودا زده گرد بدو از جمیع ما سوا می تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گروی من و ارسته فراج گذشت پس امید از خباب تو آن دایم که چون اینجه عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیه خالصه را بنده تا دم آخر این ناکاره سراپا معاصی را در قید شریعت و اردو خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ والسلام -

هوالتسکیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اناله واليه راجعون سبحانه وتعالى عما يصفه الوصفون والصلوٰۃ والسلام على رسول الله محمد بعد ما ذكره الذكرون وغفل عن ذكره الغافلون وعلى آله وصحبه الذين هم السابقون المقربون **اما بعد** فهذا الوارد السادس المائته هو اسمي بالانابة واعلموا ان الانابة هي باب الهداية ومقدمة السعادة والله تعالى يهدي اليه من يشاء فالانابة امر منزل من الله في قلوب المؤمنين الذين قبلهم الهدى و صطفاهم واراد ان يهديهم ويخلصهم من الصالحين في الدنيا والآخرة فيلقون من ربهم كلمات طيبات مصلوة لاجلهم التي تصعد اليه ليعملوا العمل الصالح الذي يرزقهم الى الحق ويتولون به توبة نصوحا كما تلقى آدم من ربه كلمات قباب عليه انه هو التواب الرحيم ومن لا هداية في تقديره ولا نصيب من السعادة في مشيئة الله فلا يتنبه ولا ينصيب صلاحه يترك الموت الذي يدركه انما يكون ولو كان في برج مشيد ومن يضل الله سبحانه فلا يهدي له قط فيا ايها الاخوان احيوا داعي الله وانيبوا اليه واجتنبوا اناسكم عنه واخلفوا امرهم به من قبل ان ياتي يوم لا يسع فيه لاخله ولا شفاعة ولا يفر المرء من اخيه و امره ابيه وصاحبه وبنيه ولا يكون الملك يومئذ الا الله الواحد القهار الذي لا يشفع احد عنده الا باذنه يعلم ما بين ايدي الناس وخالقهم ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظها وهو العلي العظيم هو ربكم فاعبدوه لا اله الا هو التواب اليه والتوكل عليه واليه انيب وان هو التواب الغفار الذي قال لا تقنطروا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا وهو الغفور الرحيم

وارد در رجوع الى الله وتوبه واستغفار از گناه

رجوع الى الله عبارت از آگاهی قلب است بحق سبحانه بپوینی و بجگوئی و کشتن و نگرانی باطن بسوی آنحضرت بلاخر رحمت شعور بغیر طوری که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراکنده سازد و حجاب یده بصیرت نگیرد و این رجوع باطنی است که چون استحکام میگیرد تعبیر از آن بحضور می کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نصیب گردد و شهود و مشاهدات بخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر است از حدث و نجاست و نجاسات ظاهریه و اجتناب از منتهیات شرعی و اشتغال بطاعات و عبادات بدنی و تذکر از کارهای دنیایی پس باید که مدام ظاهر او باطن را راجع الی الله باید بود و متوجه باطن باشد و اگر بشتابانست نفس طبیعت که در انگیزش بشریه است قصوری و فوری در آگاهی باطنی واقع شود و بهیچگی و بی جمعیتی باطن رو در بشتاب متنبه گشته چه بلوغ در وقوف قلبی باید کرد و با تمام تمام مشغول بذكر از لطائف خمس که قلب مروح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود و سرشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که با الخاصیه موصول الی الحق و المثلث باشد و در ظاهر هرگز از کلمه طیبه سنا بسیار باید که در معروضات معنی آن و بوقت گفتن کلمه لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید گردانید و نقوش صورت کونیه را با کل از قلب باید شست و اکثر در نمازها تطویل قرائت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب علی است موصول الی الله اگر جمیعیت قلب خواند شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهر او باطن باطن بطفیل صلوة رو می دهد اگر خدا توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و پس که مشغول شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک است که برتر از آن مقامی نیست و الصلوة معراج المؤمنین غرض که هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاه داشت حضور قلب کرده شود و بطمانیت تمام تحویل ارکان نموده آید و تطویل قرائت در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد و عین سعادت است و علامت قبول و صفاست و اگر چه این عمل بطاهر کار عبادت اما در باطن سراسر آئینه و ارجال با کمال معبود بحق است تعالی شانه و جل سلطان و هر قدر که تساهل نکند و بهیچیتی و بی علاقه در نماز و نماید علامت رو و اعراض او تعالی است لغو باشد منتهی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بست استاده میشوند و مجانب ظاهری چه مقدار محبت یا بوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف است که عباد و قبیح بجهت و مالک حقیقی در حالت قیام انقدر هم با ادب و ملاحظه نایستد و محب نفس الی مری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرماید که اگر نماز نمی بود عاشقان چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه و تعالی تو به از گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز بایوس از جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این صرف در یاد و عبادت او باید کرد و ان احسانات یند بهین لیسنا و هر چند که حوادث نا و عوارض ماسویه روی دل ترا از طرف کعبه مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب بان الله کل شیء محیط محیط همه موجودات است باشد و همچو گاه به توجه الی الله قرار نبود **رباعی** گرد عیبه محیط دار و سیات + خار و خس این دشت نگیرد ذلیلت + چون قبله نما اگر چه گردانند + باید که بسوی یار باشد میل + حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیه قویه وصول مرتبه طلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات است میل شخص خاص تو ای سالک رخ خود دارد و چنانچه هر آن بظاہر مانند میل به اطراف مالمی و هر لحظه نیست میشود زندگی فانی تو مردم در دارد دست بچنین باطن هم در علم خود بخوابی که هر خطبه ای متوجه باشی و سیر الی الله نمائی و حالت فانی الله و بقا بالله بهرسانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباریه این عالم دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این مورد نیوشل کثرت اهل و عیال فکر محیشت و پریشانی احوال سنگاه به غرمان بهانه جو میگردد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیزها منحل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادق پس هر چند ترا مانند قبله این حوادث زمانه از حالی بجالی گردانند و روی دل ترا بطرف مایحتاج ضروری آرند با عجب و لغزیشتهای نفسیه طبیعی میگردند و ترا بسوی خوش کشند و از آن سو خواهند که روگردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو و نگرانی و کشش قلبی تو بهان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبه مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات بخوبی زانرا بطریقی و بکار خود بخوانی بشی و در هر امر و هر چیزی مشاهده احاطه به کیف او کنی و او را
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بكل شیء مجیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطه وجود نمی تواند شد الا از موجودی که طور توان گفت هر چه هست از موجودات
و مفهومات همه در احاطه وجودیه و علمیه اوست جل و علاه و باز گشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از دست و الیه الصیر و به علی کل شیء قدیر
پس اگر صاحب نظری غور در آل کار نام و هر شئی را بنگاه عبرت و خبرت بین و نتیجه و ثمره هر قول و فعل از اول و نظر آرد چشم بر امر عاقل و بهمت بر تحصیل نکوی
عاقبت گمارد مرد آخر بین مبارک بنده است زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده بمل می آرد و این عالم البته مستلزم برکت فی الخیرات است
و یقینی است که اینجا خواه و ناخواه بچکس از مرگ گزیر نیست و آخر الامر ناچار همه کس باید مرد در مانی از دست تقدیر نه اذاجا و جلهم لایست تا خرون سائ
ولا یستقدمون طفل مکتب نمیرود ولی بر بندش مثل است مشهور پس چون رفتن از این عالم به ثبات یقینی است باید که از راه عاقبت اندیشی بهمت خود را از
هر دل ام مصروف و متوجه در امور عقی که باقیات صالحات باشند داری و حتی الوبح مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریه و اقتضا و لوازم
آدمیت بقدر ضرورت و مناسب وضع خود بطرف دنیا و تمتع آن رو آری و فائده مباح برداری و این هم فرعه آخرت و البته نسبت بر روز خیرات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه به نیت خیر
اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب و تجارت حلال باشی هیچ مضائقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
و انخفات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محمدیان را کتاب آن جائز است بلکه در حق اکثری ممد آخرت است که بدون
آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در حریم توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند
و آنقدر از گزافه کاری توجیه با سوسی و تعلق با سباب نیاید آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور محاش و سعی و تلاش آن مخطوط خاطر تو نشود و توجیه بسوی بر آوردن بر او
و احتیاجات نیاید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و فاعلان تقدیر ترا از میان بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو
دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران کنانند و خود خاتمانی تو کنند و نسبت تو کل تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و با کل ترا مصروف الی الله و
واصل بسوی دنیا گذارند این کار علیحد است که بقصد می آید تا که حق تعالی قبول نفرماید و لکن فضل الهی و توفیق من لیس و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من توکل علی الله فحسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین یقطعوا عن الاسباب الذیویة و توصلوا الی الله بالانکاء
النام علیه سبحانه اعتماد علی و کماله الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محبوبون عند الله و ملائکته فی المہاجرین الذین ما یروانی سبیلہ تعالی عما سواه و واخلون فی
زمره الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقه و المعنی و ماتوا اموالهم و انفسهم باطنا قبل ان یموتوا بالجوار و الصورة و یصیرون امواتا ظاهرا فاعلم ان الله
رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون و الذین ما یروانی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیزقهم الله رزقا حسنا و ان الله یمیز الخیر الرازقین ان احکم الله علی کل شیء
فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که القطع از سباب دنیا باشد صحبت کسانی را از مجربان خدا که بشرف این دولت عینی بشرف معاش توکل ظاهر
و باطن اثر شده اند و فکر معیشت گاهی بر اموال و خاطر مقدس این برگزیدگان نمیکرد و لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان مخلوص دل
سوخ نام حاضر باشد هم قوم الیقینی جلیم و نسبت رابطه را که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور اوست قوی باید ساخت و قبول در خاطر عالم
او پیدا کرده مقبول جناب پاک او باید گشت و جهد تمام توجیه علی الدوام در نگاہ داشت نسبت حضور و گاهی که از برکت صحبت مرشد دریا طین تو پیدا شده است
باید نمود و محافظه حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چند سبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و علاج مانند عمر معیشت و حاضر باشی
در نوکری و امثال این و حوادث مثل قانع غم و الم و سوانح آفت و ماتم و امثال این فوری و قصور و آگاهی و نسبت حضور الهی واقع شود و غفلت
رود و بدو ظلمت و پریشانی در باطن ظاهر گردد و باز توبه و استغفار و خضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کیفیت باطن

غافل نباید ماند این سرشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله در هیچ حال از دست نباید داد و از کفر و ایمان نباید کرد و با غوای شیطان و تحریف انی
 یوس و نامی ساز درگاه الهی هرگز نباید گردید و جل متین رجا است حکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز و بنده نواز است باز غایت می نماید و بندگان
 بایمان را دینی فرماید و باب هدایت می کشاید و رحمت پیش می آید فایده الحمد یون الخالصون و المؤمنون المخلصون لا یظنوا من رحمة الله و لا یستوفون
 روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و السحب التوابین الیئیس من روح الله الا انهم قال علیه السلام اذا تاب العبد لیسى الله یحفظه ذنوبه و لیسى
 ذلک جوارحه و محامله من الارض حتی یلقی الله و لیس علیه شایسته من الله بنی نایمیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان است و در خور حال شیطنت و تسکین
 و امید مغفرت از خدای الهی سخنان آن است و سزاوار مردم با ایمان خدا کند که سرشته رجوع الی الله بسبب یا تمام منقطع شود و مایوسی مطلق عبدا را از معبود
 خویش حاصل گردد و ناامیدی ظهور کند و دروازه امید با کل سد و شود که در مای تو به بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیداکتن بهین
 حالت است که کیفیت مایوسی باشد لغوی باشد منها مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصه بان نیست کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم
 و اما مقام معلوم و احراز بر گناه و قیام بر حالت تباد و نافرمانی از راه اباد است کبار کار الیس است و از همان شیاطین الانس که گویا بنجله ذریات
 الیس اند چنین عدول حکمی و تمردی ظهور می آید و بشرارت نفسیه پیش مصر بر ابر باطل می ماند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه ابر
 خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز آمدن از ان گناه کار آدم است که آیه قلعی آدم من ربه کلمات قتاب علیه
 انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدم میفرماید و بحق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحه دارد و موجب ترقیات بسیار است
 و شاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفت با نفس خود فرموده و این شخص از کیفیت
 آن امر اصلاً واقف نیست تا ترک آن برود و شوار باشد رخ زاید بیچاره اینها را کجا بکرده است و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر و الله
 فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصر و اعلى ما فعلوا و هم یعلمون اولئک خبر آدم مغفرة من ربه و جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها
 و نعم اجر العالمین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات الباشرة که آدم صغری الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فردی از ان
 صادق می آید بلکه علی اکثر ازین کلمه آدم هم ذات الباشرة علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذریاتش که مجموع افراد انسانی من الابداء الی
 الانها باشد منظوریست و حال هر آدمی نیست که همه وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلب و نازل شود و سیئات او را محو می سازد و
 موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و شمر ترقیات درجات قربت میباشد و الله رؤی بالعباد بالجملة و الالیت لفظ آدم قطع نظر از علمیه بر
 فرد آدمی علی سبیل البدلیه درست است مانند اسم جنس لان اسم الجنس هو ما وضع لان یقع علی شئی و علی شبهه لرجل فانه موضوع کل فرد خارجی علی سبیل البدل
 من غیر اعتبار به بعینه و قد یقصد به نفس الجنس ازاده و قد یقصد به الافراد استمالاً و یقع علی القلیل و اکثر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
 اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تا ید همین معنی میفرماید و درین آیه کریمه تبارک و تعالی تعقیبیه همین سبب می نماید
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرگون آید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص خاص
 فرد اول او را که ابوالبشر آدم صغری الله است سجده نماید و در حضور بندگان خاص حق که المکملین خالصین اند بکشته و استبکاز نگر آید رباعی در
 زاصل و فرعت خیر است و در باب تفصیل باجمال درست و آدم بود ذریاتش بهمان و در تخم جهان برگ و برتر است و حاصل آنکه حقیقت
 معامله و اصل کار اینست که همه فروع و غایت منفصله جزیه از ابتدا در استعداد اصول جمله کلیه بالقوه موجود میباشد و حدید البصران اولو الابصار آن را
 چشم باطن می بینند و آنچه این عوام ظاهر بین را آخر کار بنظر می آید خواص رو ضمیر آن را از اول امر مشاهده نمایند پس در شخص واحد ابوالبشر آدم علی

وعليه السلام اين همه شخصات كثره نوع انساني كه ذريات اويند بالقوة پوشيده مندرج و مندرج بود و خورشيد نور محمدی از مطلع پيشاني آن فلک سعادت می درخشيد و ملائكه عاليه كه قاعلان تقدير و منظر قدرت كالمه حق تعالى اند انرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ريزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را بنظر اميد تماشا ميكنند همچنين آن فرشتگان در ان زمان در يك فردان انسان ذوات همه افراد نوع انرا معاينه كردن بهر گلشن انساني را تمامه در نظر می آوردند نيست مراد از ان اخبار داده كه در آدم همه ذريات او بروز نخستين پنهان بود و البصير بالعباد

هو البكر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع الخلق فقدره تقديرًا وادوع الامر ثم دبره تدبيرًا والصلوة والسلام على رسول الله محمد وآله وعلی آله وصحابة تعظيماً وتوقيراً
أما بعد فهذا الوارد السليح والمائة هو اسمي بحبل الله وعصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا وحمله تعالى الايمان به وبلائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والتوكل عليه والرضا بالقضاء والصبر على البلاء وتفويض كل الامور اليه والاعتماد الكلي عليه ودوام الحضور والمشااهدة واستحكام نسبة التقرب اليه وروية فعله في كل العائلات والرجوع اليه في كل الحاجات والتوجه القوي الى ذاته واتبناه الوسيلة اليه يتصور اسمائه وصفاته والاستبلاك والاصحلال في شهوده والاستغراق التام في نور وجوه فمن عظم نبلك بحبل المتين فقد استدي ومن تول عنه وتفرق بالتوجه الى الكثرة الموهومة الامكانية وتوهم الانانية فقد غوى حفظنا الله واياكم من رالات الاقدام وهدانا واياكم هي الذي هو الهدي وهو ربنا ورب السموات العلى وبه ملكوت كل شئ فمن العرش العظيم الى تحت الشرى الماني السموات ومانى الارض ويعلم الجهر والنجوى ومن دابة في الارض الاعلى السدنة فيها لا اله الا هو وله الاسماء الحسنى يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وهو القادر المقدر العلى الاعلى وافوض امرى اليه والتوكل عليه وهو بي وربكم لا اله الا هو تبارك وتعالى -

وارد در تفويض بتقدير وحيثت تدبير

تقدير الهى را باطنى است و ظاهرى باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جلاله و جلاله است مظهرات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضيات اسمائى كه حقائق موجودات باشند و تعين و تشخيص آن حقائق در مرتبه علميه باعلين امور متعلقه آنها حسب اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائيه و ما هيات اشياء بالقضيل و اين باطن تقدير را ارادة الله و مشيئة الله بخوانند و ثابت در مرتبه لطافت و جوبه ميدانند ان ربى لطيف لما يشاء و هو العليم القدير و ظاهرش عبارت از حصول ظهورات اسمائيه و تكون مقتضيات آنهاست در مرتبه كونه كه عالم موجودات ممكنه بود مع تربيت قبليه و بعدية علل و معلولات و انتظام سرشته تعلق اينها با همديگر در خارج مطابق باطن تقدير و اين ظاهر تقدير را مسى با سبابا بهره ميكنند و كائن در مرتبه امكان مي فهمند و الله على كل شئ قدير يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد و تدبير عبارت از توجه نفس الانانية است بسوى اين سباب ظاهر و بقدر گواهي علم خود براى تحصيل مطلوب و اين تدبير اگر مطابق مع اقتدا بتقدير البته مطلوب حاصل مى شود و اين شراكت توجه نفس الانانية و سعى انسان درين وقت منجمله همان فروع ظاهر تقدير كه ديگر علل و سباب باشند محسوب ميگردد و الا فلا پس و قتيكه در واقع معامله چنين بود بايد كه خاطر جمع همه بود خود را بحق تعالى كه وكيل مطلق است مفوض كرده متوكلاً على الله بفرغ تمام بنشيني و رضى بر قضاء الهى باشي و در آئينه تدبير هم جمال تقدير را مشاهده نمائى و در هر فعل و يد لاحول و لا قوة الا بالله فرمائى و اعتماد بر وكالت او سبحانه نموده اصل تشویش را بدل راه ندي و من توكل على الله فهو حسبه نعم المولى و نعم الوكيل بلكه اين جمعيت باطن تو بايد كه چنان قوت گيرد كه متعدي الى الغير شود و هر كه صحبت تو حاضر گردد از دل او پرشاني برود و تردد و محاش هرگز نماند و اطمینان تام بهر سد و هر كه اين قدر توفيق نيابد كه بر سرخ

نیز منجمله آثار تقدیر الهی است و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیشرفت ندارد و هوش که جز پریشانی نمی آرد مفرا می کند که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهد گردید
عقل و هوش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق به اراده انسان است بکار می آید که بوجه احسن سرانجام آن مور می شود و بے میسر آمدن اسباب فقط از
عقلندی و هوشیاری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهور نمی نماید و جمع شدن این همه امور که عقل و هوش و دیگر اسباب خیر باشد یکجا من جانب الهی است که بقصد انسان صورت
نمیگیرد و تدبیر را نیز مانند دیگر خیر یا از تقدیر دستگاه است و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط است پس ای عقلای ایمان و محمدیان با عرفان خود را
از روی توجه الی الله و کار و بار خود را از روی توکل بر خدا بحق تعالی که قادر مختار است بسیار بدینا الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شمار هوش عقل
و قدرت و طاقت داده اند در دست خویش موافق آن بعمل آرید و شدن و نشدن کار را متوقف بر کسب خود نفهمید که ظهور قدرت مطلقه او سبحانه مقتد یک صوت
نیست اگر وضع و نیاداری دارید موافق زری خویش کسب حلال مشغول باشید و همان حالت توکل در باطن خود راسخ دارید و اگر وضع درویشان دارید متاسف
شان فقر فوج و هدایا قبول فرمایند و بخاطر جمع رهنی و شاکر بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش دارید و بلا و غدغه و بیوسواس بر اعتماد حق گذران
کنید و بسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و تکرار این کلمه مع تصویری بصورتی بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و تقوی است
توکل است و مثل مشهور است که خدای چه غم داری ای یاران از حماقت است آدمی این همه بکل ظاهر و باطن بند در عقیده عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند
و دام متفکر و متردد بود زیرا که علم و معرفت مقتضی آنست که نفس و طائر قدسی روح خویش را از بن دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتار
همه سوسه ادرانند و استیمن از دنیا و مافیها افتاد و من توکل علی الله فحسبه متوسلان امر و سلاطین این همه نخوشی و خورمی محبت بر سر برند و با هم دیگر مباحث
و تفاخر می نمایند بر مصاحبت و روداری خویش نازان میباشند پس فوسوسه هزار فوسوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز نخوشی و خورمی معاش نمایند و تحت
نعمت رب نفرایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاهد و شهود خود منشرح الحال نباشند و بنا لک الحمد **س** که بر تن من زبان شود هر سوسه یک شکر تو
از هزار نتوانم کرد و غرض که چون نظرتیز بین چشم دل بر حقیقت الامر انداخته آید بے اختیار در خاطر فاطر میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که بس
زبان و امان لسان الغیب بیان شافی نموند و تبلیغ احکام الهیه فرمودند اما گوش بی هوش جماعه لهم آذان الیسعون بها حرفی نرسید و سخنی جا نکرد و سوار علیهم اندریم
ام لم تذکرهم لا یؤمنون و چه نویسم و چه خواهم نوشت که بسیار کاتبان کلمات الحق مانند قلم بر صفحه روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الهی با خیر رسید و همچنان نوشته
باقی ماند قل لو کان البحر مداد الکلمات لربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثلک مداداً بهر حال چه باید گفت که کشف این معنی هم اختیاری نیست تا دیگران
هم این سرکشوف نموده آید آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء و در بیان و اظهار هم غیر از ناچاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده شود
و ما علینا الا البلاغ **مصنف** **س** تو بکار خویش باش و من بکار خویش تن + کار حق است این همه نه کار تو نه کار من + دنیا که محل حوادث است سر اسر
ملا است و از کمالات مالا مال که راحت های آن نیز مشروط بمجنهت های بسیار و موجب رنج های بیشمار است و طبع آدمی که عجز و تحمل واقع شده است بے استقلال است
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد و بنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و الغفلة و ان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمغفرة و الرحمة لکنون فی الدنیا و الآخرة من الخاسرین فاغفر لنا و رحمنا
آنک انت الغفور الرحیم بے بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله هشدار هشدار و سرشته استقامت او کف گذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل است که
درویش بے تحمل آخر کار خراب می شود و بر سر فقر قائم نماند و صبر بایه توکل است که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تجمل دنیا که بیش از هیچ
نیست مگر و گرفتار این توهمات مشغول و براه جمع اسباب که شیوه دنیا داران حرص شعار است مرود و درشت طول امل و برضا حق از جان و دل راضی
باش و استرضای الهی همه وقت منظور دار و بخار هوس من ناخن هوا دل را محزش و خطرات فاسده بخاطر مبار آخچه اهل دنیا را از ان فقر و اعتبار است فقر
را از ان تنگ و عار است **رباعی** در فقر نه جا به دنی تجمل باشد + ای درویش خانه درویشان + تسلیم در رضا صبر و توکل باشد +

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جا به ظاهری از روی کثرت مردم و تواجیح و تجل ظاهری از اسباب و اثاثه خانه می باشد و نه فقر و درویشی را فکر خرد و نه تردد بار و جمل آن پریشان خاطر می سازد زیرا که ازین چیزها فقیر را هیچ در کار و ضرر نیست که متاع خانه فقیرانه درویش همین جنس گران بها و کیا بخلا حمیده و اوصاف پسندیده باطنه است که تسلیم و رضا و صبر توکل و امثال این باشد عبادش امان مال مست و مافقران حال مست و فالحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و صحابه جمیعین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی حسنه و احدث کثرة العبارات و من آیات اختلاف الالسنه و التعبیرات که مافی الارض و مافی السموات و هو الموجود بالذات و الصلوة والسلام علی رسول محمد و سبله النجات و علی آله و صحابه ذوی الکملات **اما بعد** فهدا الورد الثامن من المائة هو المسمى بالبيان الواقعی الواقع هو اسم مرتبه حصول الوجود للموجود فی حدقه لذات من نفس الامر ایضا و الامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالوجود الذی حصل الی الوجود بنفسه لنفسه لیکون الوجود عین ذاته و مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود و حق حقیقی و الموجود الذی حصل الی الوجود بغيره لانفسه ای لایکون الوجود عین ذاته و لا مقتضی ذاته کما لکن فهو موجود و حق اعتباری و اعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصول الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقه هو نسبة الثابتة الی الی کائنه بین الوجود الذی هو منشأ الاشتراع و لقال له بالوجودیه و الوجود الذی هو الامر المنزع و جاء بمعنی الکلون و الحصول فی المجاز نسبة الکائنه الی الی تكون بین الموجودات الکلونیه و الوجود الظلی فالوجود الواقعی حقیقی هو الحق سبحانه و لا موجود فی الحقیقه و اقوال الاسوه و هذا معنی ما قال الا قد مومن من الاولیاء لا موجود الا الله و الموجودات الاخری فی عالم الامکان کل واحد منها موجود و حق اعتباری و لقال له الموجود الواقعی المجازی و هذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة و هی موجودات و اقیه لا اعتبارات محضه لان لها الوجود الواقعی المجازی و لیست موجودات صرفه کما زعمت الملا حده الزنادقه کالبعض من صوفیه هذا الزمان فاعلم ان الحقیقه و المجاز کلیهما اعتباران و اقیان فمن له الوجود فی الحقیقه هو الموجود الواقعی الحقیقی و الموجودات المجازیة الاخری نسبة ذلک الموجود الحقیقی کالمعدومات و لیس لها وجود الا به دناهای امور اضافیه و شملت راحته الوجود بذاته و منها من له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی و لیست متعلقا بغير الفارض لا یرفع برفع احد من المتعبرین و هو موجود نفس الامر و انکان امر اعتباری کما لزمه طلوع الشمس و وجود النهار لا انها امران اعتباریان نفس الامریان و لیست متعلقین بغير الفارض و حاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود و الغير معدوم مع ان الخلق خالق و الحق حق و العبد عبد و الرب رب و لا یحتاج الحق بغيره و لا یجمل الغیریة و ثبوتیه موجودات العالم متحققة فی الواقع و الواحدیة الالهیه ثابتة فی الحقیقه و اما و هذا حق التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوة و التسلیم و لا یفهمه الا من اتی الله قلب سلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم - ک -

وارد در اختلافات عبارات و ارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد کثرت پس تعدد و کثرت اشیا فی نفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا است در هر یک از یکدیگر و تعدد و کثرت ازمان و افهام و سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا است در نوع انسانی و چنانچه اشیا مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد و احوالها بچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات و تحقیقات است در افراد انسانی و منشأ تعدد و کثرت در اصل مرتبه وحدت است که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدت است که بصورت کثرت بنظر آید پس کثرت محل تفصیل و وحدت است که آن معنی مجمل را مفصل می سازد و با انواع متکثره باطهار می آرد و وحدت باعث وجود کثرت است که انیمعنی موهوم را موجود می نماید و قائم می دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم است مثلاً عشره که اجتماع ده وحدت است یک عشره است و علی هذا القیاس هر صورت کثرت یک بیته جموعه است و هر مرتبه عدد را همان وحدت است که قائم می دارد و باطهار می آرد و اینهمه مراتب اعداد

در ضمن جزو دریای وحدت بظهور می آیند و با حقا، میگرانند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتگاه بگانی میروزم نماید مرتبه اشین پیدا
میگردد و همچنین هر مرتبه زیادت همان واحد ظاهر میشود و لفظاً هر بعد از واحد میگردد الی غیر النهایه و چون همان واحد از هر مرتبه که باشد میگوید
درج القهقری الی نفس کذا مرتبه قائم نمی ماند و در بخفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد می شود و هوید و بعید و البه ترجح الامور کلهما کما بدت منه
حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین البقین بکشتائی کل یوم یومنی شان و هر وقت کوس لمن الملک الیوم الله الواحد القهار نواخته می شود
اگر گوش هوش اصغافائی و السد غالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است
و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فداکنیز دیگران ملتفت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه نهند حتی که در
فهمید خود را نیز یک کناره کرده تابع عقل ناقص خویش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان
محمدیه خالص اند افتد از معتبر بشناسند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیده پیشینیان است و اصدق
از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص من
ایشان شایع عدل است بر حقیقه ایشان الا الله الدین الخالص و المجدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادق این تابان اکل رسول
مقبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات منظومه بخود کن و اعتبارات
تمام عالم را از صفحه خاطر محو ساز و دید و فهمید تو که گرفتار گفته دیگران است خود هیچ نمی بیند و ادراک نمیکند مگر بوساطه دیگران و تو این امر را هم دریافت
پس ساقط دیگران قبول کردن بهتر است یا وسطه محمد و محمدیان علیه علیهم السلام قبول نمودن خوشتر اندکی چشم یقین بکشا و گوش هوش شماع این سخن
و السداد الی سبیل الرشاد رباعی هر چند زمین و آسمان می بینی + لیکن شناسی که جهان می بینی + اسی نورنگاه تو عبارات سلف + چیزی که شنیده
همان می بینی + مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن چشم ظاهر که بمعنی رؤیت است و هم دیدن چشم باطن که بمعنی
دانشن بود و از شناختن ندیافتن گفته و حقیقت و از کلمه چسان چگونگی حال و از نورنگاه هم بنیائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بنیائی باطن
که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالثبات که عقلا و علما بودند و
از شنیدن همین اصغاف گوش ظاهر که شماع باشد و هم اصغاف گوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود و حاصل آنکه خطاب هم به یک صاحب بصارت و بصیرت کرده
گفته آمد که هر چند تو همه موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانشن است میدانی لیکن گفته و حقیقت چگونگی
حال و کیفیت دید و دانشن خود دریافت نمی نمائی که چسان هر شئی را می بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسیکه هم بنیائی ظاهر تو که نور
بصارت باشد و هم بنیائی باطن تو که روشنی بصیرت بود و همکی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم تعبیرات
مردم مقدم الشرف که عقلا و علما بودند و هم چیزی که گوش ظاهر خویش اصغاف می نام آن کرده و گوش باطن خود شماع اسم آن با اعتقاد و اعتماد نموده آن چیزی را
همان چیزی می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقه الحال و الناس لا یعلمون الا بقدر العلم الذی ما او توهمه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا لظن
الذی حدث فیهم بانضام العلم الوجوبی مع الجهل الکافی و یسی علماً بشراً یا و ان لظن المذکور لا یغنی من الحق شیئاً و السدیق الحق و یقول الحق و یشهد من
یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چیزی را که تو در غم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده بگفته دیگرانست که از دیگران
شنیده باور کرده و یا عبارات معتبرانست که تعبیرات مختلفه برای کار روانی خود مقرر نموده اند چه فارسیان و در زمان خود آسمان و زمین را
همین هما تعبیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میدانند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده سماء و ارض

میدانند می بینند و علی القیاس بتعیرات منکثره ارباب لغات دیگر در هر ملک هر شئی را آنچه از قوم خویش پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند همان شئی میدانند بلا ترد و همان شئی می بینند بلا شبهه ما صدق علیه السلام آنهمه که سما و مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر از این تعیرات معلوم نیست که چیست زیرا که هر تعیری که کرده خواهد شد مثل همان تعیرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبه لا اعتبار نخواهد شد و جمال شایسته لا اعتبار بحث بحیثیت خود و نخواهد نمود پس اینها الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صورت و نقوش کونی را از صفحه خاطر و لوح دل محو ساخته تخیله از ماسوی السکر کرده توجه خاص بر پنج کیفی و یحیی بطرف مرتبه لا اعتبار محض و ذات بحت تعالی و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در شایسته اکثیه باید بود و رنگ صورت کونی را که لیبب که درات جسمانی و ادراکات حسیه از دلت العز جا گرفته است از آینه دل باید زدود و تصفیه قلب تر کفین باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل گیرد و حجاب با کل مرتفع شود و جلوه توحید بوجه حسن رونماید و حق یقین نصیب گردد انگاه خواهی فهمید که الحق همه از دست و سبب پیدائی همه دست سدافی السموات و مافی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبد و یعید و هو الذی فی السماء و آله و فی الارض و لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید ای بنده مغرور بوجه خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا تبا نه نشوی و از توهمات دوری که مانع آگاهی است بر سینه تا محبوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش است خبر از بعد میدهد که استغراق تمام در حضور و شهود و شکر و کیفیه نزدیکی هم اگر مع مزج انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردد و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر این فقیر از احاطه تعیر بیرون است که اطلاق لفظ وصل هم در آن موطن از کوتاهی عبارت است و سوی ادب و ذات او تعالی که مبرا از همه اضافات است بی چون و بی چگونه است و چگونه معیت و قوت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک انانیت که خود را بخيال خویش پیچ تراش یک ترا پیدا کرده است او ترا می شناسد و هرگز بد نیست خود در میان مباحث دارنده تمام عالم ترا هم بطوری که دارد و در صنع الدالذی القن کل شئی و هو اعلم الحکم غرض که مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و نفس خود را سرخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و با کل از خود تمی گشته معذور نسبت حضور و شهود حق گردی بمنه و کرمه **رابعی** ای در دنیا بی تو صبوری از وی + بعد است بقرب هم ضروری از وی + دنیا چه عجبی چه دوری بجران است + آنجا هم اگر توئی تو دوری از وی + مراد از صبوری یا قن دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از بزار سائی و از قرب وصول بمرتب کمال حضور و از ضرورت لزوم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عجبی زمان بقا و روحانی بعد مات جسمیه و از دوری امتیاز من و او و از بجران جدائی حاصل آنکه شغل موهوم خود دارند کرده بلفظ تخلص من ادا ساخته گفته آمد که لے فلانی تو که مقصد تعین خاص عبدیت هستی هرگز بیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق نخواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبه بی انتها باز خواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهی حق تعالی تمام می شود و نه طرف هیچ حوصله حقیقت انسانیه پرمیگردد در عین حالت وصول بمرتبه کمال حضور و شهود که معتبر بقرب است بعد از مرتبه کبرای ذاتیه و نارسائی تا بذروه علیای ذات غنیه نصیب بندگان است و لازم استعدادات قاصده ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عجبی که زمان بقا و روحانی است بعد مات جسمیه زیرا که امتیاز من و او همین حقیقت بجران و جدائی است و در آن عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم با از مرتبه بعدیه خود بیرون نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن از احراج بعد از مرگ امر یقینی است که معالیه جزا و سزا متعلق بآن است و تمام کلام السد و احادیث منجر از ان اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لے فانه لا یغفر الذنوب الا انت - - - - -

هوالتسکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرفیق الاعلی ذی المجد والعلی والصلوة والسلام علی رسول محمد لمصطفی وعلی آله وصحبه ائمة الهدی اما بعد فهذا الورد الثانی
والثانی هو مسمی بر فیق الطریق الرفیق ثم الطریق والرفیق الاعلی هو الحق سبحانه وما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من
ذلك ولا اكثر الا هو معهم فحلیکم یا ایها المؤمنون ان تتخذوا جبل قصور سعیدته تعالی بید البقیین بالقوة التامة لیجبل علیکم التوفیق خبر رفیق فی طریق سلوک البیان
الذی هو مسلك اولیائیه وسبیل السدد جاهدوا فی سبیله حق المجاہدة لان الذین جاهدوا فیہ لیسیدہم السدد سبیل قرابة البیت والسدد لا یضیع اجر المحسنین وان لم یفقدوا
ولن تقدروا علی تحصیل هذه النسبة فانتموا الی السبیل بتوسل المرشد اکامل من المحمدین الخالصین اخلصهم السدد عنهم وانفسهم فی رسولهم حتی باقی منهم ام دریم
وما کان طریقهم الا طریق المحمدی ویا یوحیهم لان الذین یتبعون الرسول والذین یتبعون الرسول فقد یتبعون السدد یتبعون السدد فوق ایدیم ویا
نکت فانما نکت علی نفس من ادنی یا عابد علیہ السدد یتبعون اجماعاً واعتمدوا صحبتهم وادخلوا فی حلقه ذکرهم حین یذکرون السدد نضر عاً وخفیة دون الجبر
والاصال وراقبوا مراقبہ سبیلهم لانهم قوم لا یستغنی علیهم لعل السدد یزکم نسبتهم الا صیلة وشر فکم بالقرية والمجیة وتکون فی قلوبکم لیسبة الحضور والشهود
بضمین صحبتهم والتکاس بوطنهم حتی تحصل المملکة ودوام المشاهدة وبصیرة النسبة الشرفیة ملککم بالاصالة وكذلك السدد یتبعون من یشاء من عباد و المملکة
ایضاً لولن الذین حتم السدد علی قلوبهم والمؤمنون اولئک علی مدی من ربهم واولئک هم المفلحون ط - ط -

وارد در فائستی ناپائدار و ترغیب بصحبت خیار

بقای این هستی بی ثبات دنیای اعتباری ندارد و نهایت کم فرصت واقعه گو صد سال زندگانی در اینجا می شود و طول عمر نصیب گردد و اما بجهت
غافلانه مشتتاب اینهمه عرصه طویل می شود که هرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفتی معلوم نمی گردد و دیکه بخیرانه موت می آید و اینهمه
زمانه در ازیات غیر از آنی نمی نماید نمی بینی اینقدر مدت العمر که گذشته است چه قدر سرعت گذشته و کجا درازی آن عرصه بخاطر موجود است پس هر قدر که
نیمه زندگی باقی مانده نیز همین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و نفوس اینهمه بر تقدیر فرض رسیدن بمر طبعی و کلان سالی است و اگر مقصد همین قصه
زمان حیات است که حاصل شده معلوم نیست که فرصت یک نفس هم هست یا نه و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقه الموت و عجب تماشا است
که اگر بالفرض عمر طویل هم شود لیکن زیاده از آنی که فی الحال است عرصه در خارج موجود نمی باشد و زمانه ماضی و مستقبل معدوم و موهوم محض است که در تمام
درازی آن می آید و موجود فی الخارج بهیچه مجموعی نمی باشد که درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قارست کما تشهد علیه البده است پس
لازم بر تو آنست که فرصت را غنیمت دانسته هر قدر که توانی در صحبت انسان کامل لای و کسائی که با کل از هستی خویش فانی گشته بوجد موهوب حقیقی
باقی اند و تخلیه قلب خود از خطرات ماسوی السدد کرده بنور حضور و شهود او سبحانه منور ساخته اند و دوام آگاهی بکنی تعالی نقد حال ایشان است و مؤدب
با و ابشر عی و ارکان طریق محمدیه اند و ظاهر البیاد و باطن را بمعیت مشغول میدارند و عقیده صحیح موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجای می گذارند
و راه و رسم پسندیده و اوضاع و اخلاق حمیده را ایشان یافته می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیر بوش و قوی ایمان اند و داد
محبت و صداقت میدهند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر غنا و کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و بافقار
و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش با کل خالی گشته متوجه بطرف باطن ایشان شده امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری گو سکوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجیه ایشان دانی و دمام با نخلال و
 بانگسار و شکستگی و نیاز بحضور و عنیت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در هتراضی ایشان کوشی و غایت و قبول ایشان را
 غایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فیهی که این محال با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
 و هر که رسیده بهین طریق رسیده اولنگ الدین هدی السیفید هم اقتدره بشتاب مادی زمان خود را دریاب و کل قوم باد و الا وقت از دست می رود
 زمانه آینده هم چون زمانه گذشته طی بهر زگی میشود و ندمت و حسرت ابدی و انگیزه حال تو خواهد ماند و ابد الایام محجوب و مهجور خواهی بود و تومن عمر من و تو
 هر وقت گرم روار دست و هر دم مثل قدم دمام در دوا و دفاعت و یا اولی الا بصار **رباعی** سوی اجلم بکه سفروم بدم ست + هر دم بے قطع راه
 مثل قدم ست + ای درو گو ش من صدای کربال + بانگ جرس روزگان عدم ست + حاصل آنکه زندگی تیر و بر باد پای نفس سوار ست و در هر دم پاره
 از عمر کم میشود پس به نفس برای طی کردن عرصه زمان بمناب قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با پوش اهل در و که از دنیا دل سر جان
 هر ساعت صدای عبرت خرامی کربال کوس الرحیل می نوازند و گویند آواز جان گذران این غفلت زحای بیدار غافل جرس مسافران راه عدم ست که شب و روز
 می آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز می دهد و دفاعت و استعواء بالتنبه لا تکلوا من الغافلین و چه جای مادی حیات
 بے ثبات که همه موجودات زانیات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال و تری الجبال بحسن البصر قائمه تحبها بهذا الاعتبار جامدة و شکسته و بی فی الحقیقه
 بلحاظ انقضاء الزمان و تحلیل اجزایها تمل کل حین من السحاب و تصیر بمرور الدهور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکاناتها مسطحه کل من علیها فان و یبقی وجه یک
 و ذوالجلال و الاکرام ای صاحب هستی بے اعتبار و زندگی مستحار حاصل معایت درین مسرای نامرادی بگی فوت ست هر کمالی راز والی و مال زندگانی دین
 جای فانی موت ست کل نفس ذائقه الموت همان بهتر که علاج دفع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعه
 ظاهره که میل جزاء عنصریه است بسوی نخلال بباطن هم رجوع که توجیه نفس بجنب حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر
 باطن از روی النقطاع از دنیا و توجیه الی الدین محال گستن و پیوستن یکسان شود و گذشتن دنیا و مایهها بر نفس گران نگرند و اتفاق که مخالف میل بطن
 و توجیه روحی ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب مدی مستعد نخل شدن در سطقات گردیده و همچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد
 مومن همان ست و مسلم عبارت از است که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این مورد در همه اعمال و اوصاف جمیده یک باشد
 دستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه شک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول
 چنین ایمان انسان کفورا و یافتن این اطمینان بشر جزوع رایج دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات بقایا بعد زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
 محال ست و عاده الله بهین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان همچنین حاصل نمی شود و نسبت قویه
 حضور و معیت و تقرب بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و مواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلانه است که
 در سن امتیاز از آن باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه معجزه بجزیه خالصه است مانند اوضاع جوانانه است که در سینه
 شیوخ باوقار از آن هم میگذرند و بحجب مرتبه رفیع و لطیفه کامله که منتهای کمالات انسانی است میسرند که همه طفلان و جوانان در حضور پر نور این کمالات
 بمرتبه کمی نمایند می نمایند و البصیر بالعباد و این امر توجیه منقح و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب علی
 سرفراز شده باشد فائز نگردی و بسوخت و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست می رود و صحبت کدام زنده ولی را از پس ماندگان قافل این
 پیش قدمان دریاب و داخل طریقه علیه محمدیه شوی بملاقات چنین مردمان که گویا جان چنانند زندگی را بجان ست خداوند بکدام تباهی حال گرفتار

گودی و بکدام گمراهی فهمید باطل افندی و از صراط مستقیم محمّدیه دورانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریقه و شیقه سرسبز در گلشن تقرب تمام نخواهی گشت و
 بهار عمرت بر باد رفته همه خزان خواهد گردید بلغم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهند
 آتش زدگان شعله محبت و سرگرمی ارادت و عقیدت را سوخت اگر چه همین بظواهر چشم ظاهری پنهان شده اند و در محاملات باطنیه بغایت الهیه
 و توجّه ارواح قدسیه موفور نسبت حضور گشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر از دنیا عالم شهو و بے بود میسر شود
 و هر آن لعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للماتحون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نبوش مرثیه الحسنین
 قتلوانی سبیل الله و انا بل الحیا و عند ربهم برزقون فرحین با آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا دانند که یا امام از راه فرمان برداری موتوا قبل ان تموتوا
 ازین عالم بالکل برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله لا یموتون بلا جسد هم مثل همزی حیات قدرت ملاقات
 همکلامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما الفضل الّهی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم کشاده است و قدری آن ارواح
 طیبه را از راه غلام نوازی با عقیده تمندان تعلق برای اعانت باقیانده و برینج بے کیف درین عالم آمد و شد دارند و حسرتا که با وجود این همه عنایات دل
 غفلت منزل با بیجا صلان متاعی که می بالست نیند وخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا و خست حال دلی نمانده که رو بسو
 خور می و نشاط آورد و جگری باقی نیست که بار غم و الم بردارد **در رباعی از بس ز جدائی کسان سوخته ام** ۴ خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام ۴ یادایام
 رفته مد نظرست ۴ چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام ۴ حاصل آنکه از بسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت
 همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است از بهجت خرمهای حسرت
 و افسوس در خاطر فاقتر حج دارم و مدام تصور ایام گذشته که در حضور پر نور حضرت قبله کونین قدسنا الله سره الغریز گذرانده ام اندر نظرست و آنچه
 گذران شب و روز و ماند بود آنحضرت و محاملات که آنجناب با حق و خلق بود و من چشم خود دیده ام یاد می آید بے اختیار بر حال پراختلال خود دست
 و پشیمانی حاصل می شود که سبحان الله ایشان هم آخر بر سنت رسول مقبول خویش همین خلعت انا بشر مثلکم در بر عبودیت داشتند اما باز آن نمونه معامله
 یوحی الّی چه بود که ایشان را اینجه تمام عالم و عالمیان ممتاز می نمود که با وجود آنهمه کثرت عیال و لواحق همان از دای نام در کنج وحدت و گوشه توکل
 اختیار کرده بودند با وجود آنکه مدام باب ارشاد و دروازه آمد و رفت مخلصان و از میماند لیکن هر وقت همان دشمن خلوت در انجمن جلوس میفرمودند
 و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراغ از نوافل و تلاوت و از کار و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت دار
 با اجاب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بجدی بر
 کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود و غرض که تا کجا شج حال با استقلال و
 بیان محاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است باری از دست ما بیدستگاهان همین قدر می آید که گاه گاه عرق
 انفعال و اشک ندمت تر می نماید و چشم باطن هر خطه نگران تصور جمال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترجمی بجال ما هم کرده بنصرت و امداد
 روح پرفروش خود این عاصی بر محاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر
 همین معامله ام و از پس ماندگان آن قافله خدایم برسانند و ایشان ملحق گردانند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا
 با نگرستن چشم باطن خود بسوئے زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست الله بصیر و الی الله بصیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هُوَ الْبَارُّ

الحمد لله الحق المعبود الوالي المودود والصلوة والسلام على سوله المحبوب المودود والمبعوث في المقام المحمود وعلى آله وصحابة الذين هم في سلك منضود وطلح منضود وظل ممدود
اما بعد فهذا الوارو العاشر والمائة هو اسمي بذكر الحبيب ذكر الحبيب لسبب والحبيب هو المحبوب والمحبة تيلد بذكره وبكثر ذكره ومن حب شيئا فقد
اكثر ذكره والذكر هو تذكرك اسم المذكور بالقلب باللسان فالقلب يقال ذكر اخفيا كما قال الله عز وجل واذكر ربك في نفسك تضرعا وخيفة واللسان يقال
جهرا وله قسمان النحان بالصوت فجهرا والنحان بلا صوت فسر وكلاهما ذكران قوليان كما قال جل ذكره واسر واقولكم ادا جهرا به وللخفية ايضا مراتب
باعتبار اللطائف الباطنية فانحان بالقلب من الجانب الايسر بالحجة والشوق فذكر قلبي وانحان بالروح من الجانب الايمن بالراحة والتسكين فذكر روعي
وانحان بالسر من قريب الجانب الايسر من الصدر بالموتة والملائمة فذكر سري وانحان بالسخي من قريب الجانب الايمن من الصدر بالمحوية والغيبية فذكر
خفوي وانحان بالانخي من وسط الصدر بالفناء والاستهلاك فذكر اخفوي وانحان بانفس القدسية من الدماغ بالرضا والطمانية فذكر نفسي وانحان
بالحقيقة الانسانية من مجوع القلب وتامم البدن بالجامة معية والمجوعة فذكر سلطاني وتقال الذكر الكثير ايضا ومتشاكل الاذكار المحب فاحب سدا سلك
الخيرات والذين آمنوا اشجبا الله تعالى يحبهم وهم يحبونهم والمرء مع من احب فاحبهم انما كانوا هم مع الله في كل الحالات من البسوة والصحة
والمرض والحياة والموت والدنيا والآخرة ويحبون حبيب الله عليه الصلوة والسلام ويتبعونه ومن كان يحب الله فليتبّع الرسول بحببه الله وحبائه من
المحمديين النخا الصبين الذين صني الدعنة ورضوا عنه واولئك هم المهتدون قال النبي صلى الله عليه وسلم ان المتحابين في اليوم القيامة على سائر من لا يحبهم الا

وارد در سر امودت و فوائد محبت

موت و محبت دامن گرفتاری مرغ دل است و الا آن طائر قدسی پرو بالی ندارد که برشته دیگر بسته شود و انس و الفت باعث تعلق لطیفه روحیه است
و گرنه آن نفس مجروده را دست و پایی نیست که برین درنخیز بند نموده آید همین کند محبت است که بندش میکند و طوق الفت است که بگردنش می افتد
لله الحمد و المنة که بحسن قبول خود ما محمدیان خالص را مقید به بند محمدی ساخت و بر بندت صاحب اجماع خاص و گلو اندخت پس در هر دلی محبت امری که
غالب تر است گرفتار آن امر است و در هر نفس الفت چیزی که قوی تر است در بند آن چیز است لهذا حب دنیا و مافیها را با کل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ
لا هوتی ازین قفس ناسوتی برده آزاد شود حب دنیا را پس کل خطیئه از همین راه است که باعث گرفتاری دل است بغیر حق سبحانه و گرفتاری آنجا سوسه
موجب عقوبات دنیوی و اخروی است احب الله الذین امنوا استجبا لعلو حب حق جل و علا قلب متعلق بحق عز و جل میگردد و منقطع از ماسوی او میافزاید
و انقطاع از ماسوی و توصل با و تعالی سبب نجات و خیرات دنیا ویه و عقبائیست و سلوک طریقت عبارت از همین گستن و پیوستن است یعنی
از ماسوی و پیوستن بحق تعالی که اعراض از مادیات حق و رجوع الی الحق باشد و بمعنی بے غلبه محبت میسر نمی شود و غلبه محبت حق بی آنکه اول برای حق بایند
از بندگان حاصل و محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفر لذنوبکم همین امر است
و چنانچه رسول علیه السلام در میان بندگان و خدا تعالی وسطه است و بے پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی الله حاصل نمی شود و همچنین
مرشد وسطه است در میان امت و رسول و ممکن نیست بے حصول حالت فنا فی الشیخی حالت فنا فی الرسولی میسر گردد و امر و اتبعوا الیه الوسیة از بارگاه
باری تعالی است و سلسله بیعت مغضن تا قیامت جاری و برپا بایر مدینه علم همه وقت کشاده است و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست داده

در ظاهر هم از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی بلا سند همه جانان منظور عادت الدجین است که از زنده بزنند فیض میرسد و بعد از فیض از زنده بیا
 این معنی هم میسر که از ارواح بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائز است که بطریق شاذ کسی را اولاً این باب بکشد و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که
 آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تبیین و تکمیل این نسبت ما خود از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت و آنکه بعضی از نا فهان حجت آن
 که او پس قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام لظواهر کرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقه الامر نفهمیده اند
 زیرا که اول اینست که زاده او پس قرنی و آنسر در یک بود و او پس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرف با سلام شده و آنحضرت او را قبول نمودند و حق
 بشارات فرمودند چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت نگشت اخبار آنحضرت اومی شنید و احوال الشریع شریف آنحضرت میرسد و گویا نصف الملاقات بود
 در محال توجه باطنی نزدیک و دور یکسان است مع هذا اولین مرتبه محاب نمیرسد و داخل در جماعه تابعین است لکن حال او اینست پس نسبتی که بطریق اولیه
 یکس از روحی برسد بلا هیچ آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد اخذ فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از آن
 روح که جناب تقدسی بر پنج اولیه نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا این معامله نظیر آورده که رتبه
 از مرتبه پیر در گذشته ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و السد و الفضل العظیم سبحانه العدم کمیت خامه را در میدان میگیرد و انعم و غلبه محبت بی اختیار عنان آنرا
 بسوی دیگر میکشد و اند پس چون معامله چنین است باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه تن آئینه وار جلوه حبیب خود م و سراسر در دنا و عند لب خود دیده
 حقیقت بین من مانند چشم خوابان مدام بیار خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و مویم رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش
 که هر عضو جز صفت و ثناء او نمی گوید الهی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربی لطف خود نموده اگر چه هر کس در حد تکلیف عالم گرفتار
 حال خود است اما اهل بصیرت را همان نظر بر مال خود است **رابعی** چشم است اگر همیشه بیار خود است + در زلف پریشان سر و کار خود است به حسن آئینه
 جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خود است + مراد آنکه حال معشوق مجازی و حسین صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی است بیان کرده
 گفته آمد که در اینجا نیز همان معامله خود را خود حضرت وجود را پیش است و هر یک عضو تشخص معشوق و اله و شیفته خویش است چه اگر عضو چشم است مدام مثل عیان
 بیار خود است و این مرض یا چشمی خوش چشمان را از خود دلاقی است نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف و اثر گون نخت سیه روزگار است همان پریشان
 سر و کار خویش و نوازده طره تاب و از خود است که پریشان حالی آن بسبب دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کاشی و سلسله
 توجه الی اللہ بدست آری دریایی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سراسر آئینه و ارجال توحید و منظر کمال وحدت الهیه است که درین مرتبه شهادت و عالم
 صورت نیز هر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و پابند الفت خویش است کما فهمت فی الامثله المذكوره معشوق مخلوق طاقت دارد که
 بنده را از بندگان خدا در دام خود آرد و عاشق نالائق راجه مجال است که چشم تمامش بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بے محابا کشاید دل شا بهر
 هر دو در فیض تصرف اوست و همه از دست ان الدجیل و کجبال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل معنی از کمال
 و له الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیه التي لا یکن تصور غیرتها عن الذات
 و هی اصول الصفات الحقیقیه لذاته سبحانه و ینبغی ان یعبر عنها بالکمال العینی کالوجود و ینبغی لانه عین حقیقه الوجب و لیس الفرق والاقیان
 فیها فی الحقیقه الا باللفظ اما باعتبار التصور لقال للوجود البحت ذاتاً الهیه و باعتبار التصدیق لقال للذات الواجبه وجوداً الهیاً بل التصور و التصدیق
 ایضاً بنا ک متحدان و لاتساعد العبارة للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و هو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائده التي حاصله لذاته
 تعالی و لا یکن انفکاکها عن الذات و هی منزهات عن الشیونات الذاتیه و ظلالها و ینبغی ان لقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

لانه زائد علی الذات الواجبة و متمایز عنها فی الحقیقة و مخفی فی اللفظ و التصور و التصدیق بهما متایران و حمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالهیه مع عدم جواز الانفکاک عنها و تكون الذات محمولة علیها و ذلک مقام هو مقام تشبیه لکن و المرتبه الادلی مرتبه التنزیه له سبحانه فالجمال النفسی هو جمال تنزیهی و الجمال الوجودی هو جمال تشبیهی فاذا قاض الله تعالی علی حقائق الموجودات المکنه فیض کماله و تجلی بنور جماله یحصل للمکنات ایضاً کما ان جمال و فی تلك المرتبه ایضاً یكون الجمال علی وجهین جمال باطنی کعلم النفس و شرافتها و سائر الکمالات الباطنیة و الاوصاف الجمیده التي تكون فی الاکملین و هذا من فیضان الجمال التنزیلی الالهی تعالی شأنه و جمال ظاهری کالاعمال الصالحة و الاوصاف السنیة و حسن الصوری الذی هو تناسب الاعضاء و تكون فی الناقصین ایضاً و هذا من فیضان الجمال التشبیهی الالهی عم احسانه ثم علم ان الحب اذا ضیف الی جناب سبحانه یراد منه الاقتضاء الذاتی فلما کان الله تعالی جمیلاً بکمال الجمالین و الجمال النفسی و الجمال الوصفی فاقضت ذاته لا یجاد الجمال الباطنی و الجمال الظاهری فی المخلوقات و هو حسن الخالقین فثبت ان تعالی جمیل و جمیل بالجمال بالجملة همه مقیدات از موجودات علمیة و منفلیة و باطنیة و ظاهریة عالم مکنات آینه جمیل مطلق و مرآت جمال حق ست و منظر کمالات تنزیهیه تشبیهیه اوست و محبت تقیدات اعنی رابطہ که در علل و معلولات کونیه و نسبی که در ارباب و مربوطین مجازیة و انسی که در مجبین و محبوبین صوریة می باشد بر تو نور محبت حق و ظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست کما فی هذه المعاملة اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کزاً مخفیاً و اراد منه اظهار حاجته کل الکمالات لذاته سبحانه فی المرتبه التنزیهیه تماماً عیناً مخفیاً فی باطن وجوده فقال فاجبت ان اعرف ای اقتضت ذاته تعالی و لقد ست ظهور تلك الکمالات الخفیة التي عبرت بالکثر فی ظاهر وجوده ليعرف فی مرتبه تشبیه اجتماعاً جلیلاً للکمالات الذاتیة فقال فخلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کمالاته فی مرتبه من المراتب الوجودیه لانی مرتبه الوجوب و لانی مرتبه الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاته کالعلم و القدرة و الارادة و امثالها فان من مخلوق الا یسجد بحمد خالقه و لکن لا تفقهون بالفهم القاصر و العقل الناقص سببهم عجب معاملة است و طرفه ماجری ست که صیام و صحت هر دو دام احاطه و شمول خویش گزیده ما را اعنی ما همه موجودات اعتباریه عالم را در دام ما انداخته و چون هر تعین مخصوص مقیدات کونیه غیر از حلقه های دام هیچ حضرت اطلاق نیست در صورت گزقاری خویش بدام او افتاده ایم **للمصنف** نگر در هیچ صدی هیچکس از پیش او غائب که در هر چشم پنهانست چشم دام گیرایش و اما طائران و شت عدم را با بند وجود ظلی خود کرده و مقید نفس هستی اعتباری که وجود کذائی باشد ساخته است و اما طائر بنیان بدام محتوم شای صورت موجود خویش هستیم و همیشه طالب بقای وجود اضافی خودیم و غلطی همین ست که از حقیقة الامر گاه نیستیم بنویم موجودیه خود بخویش گزقاریم و برهی او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقة نگشفت گردد و معامله چنانچه هست ظاهر شود و حالت فانی الله و بقا باطل ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود و گوی صورت برای نفس خود در فهم دیگران آید ترا هیچ خلل نخواهد نمود و تو همان پیر و قل ان صلوٰتی و نسکی و عیای و معاماتی لدر رب العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان بے بصیر میگردند جمله پوست در پوست است و لب مغز دیگرست که در آراء الورا و اینهمه ظلال موهوم است لیکن اگر امان نظر را کافر موده آید و چشم حقیقت بین بکشد دیده شود که لب لبابانهم پوستهای رنگارنگ پنهان در آنهمه حجب گوناگون دوست ست هو الظاهر و هو الباطن فاینما تو لوا فتم وجه السدای نادان محبوب شفقت پدر که در حق پسر مبدول می باشد منظر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در دل پدر میفرماید تا پسر را دوست دارد و بهمت در پرورش و تربیت او گمارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر و اطاعت و الکه منظر هم خالق و رب عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی ست کما ان من طبع الرسول فقد اطاع الله ست چه رسول هم پدر معنوی ست لهذا از دواج مطهرات او را امتهات المؤمنین خوانند و پدر نیز نایب رسول ست که رسالات الطاف ربیت میرساند و مرسل از جناب رب الارباب ست

خصوصاً پدری که محمدی خالص باشد مرشد هم بود که از ادای حق چنین پدر و الانجاب پس نالائق و خراب هیچگاه بر نمی آید اللهم اغفر لی ولوالدی واجهما
 کما ربانی صغیراً بالجمله چنانچه القادری محبت پدر و دل پدر من جانب السدی شود همچنین القادری محبت پدر و دل پدر سعادتمند من جانب السدی گردد تا سرشته
 محبت از جانبین مستحکم گردد و معامله افاضه استفاضه بوجه حسن بمیان آید و امری که منظور از وجود چنین والد و دل است بوجه اکمل ظهور نماید و مصداق قسم و
 والد و ما و کد جلوه فرماید و هر دو از محبوبان الهی می باشند و هم متجان و بوند و پدر در حق پدر منظر رحمت الهیه می باشد و پدر برای پدر و هب حق تعالی میگردد و
 حق سبحانه نظر بحال همین قسم پدر و پدر کرده امری یاد کرد و خود باین محبت فرموده است که فاذا ذکرنا الله کذکرکم آباءکم و اشد ذکر الان الله الذی یوہب محمد علیہ السلام
 و رب المحمیین انما الصلین من ذریتہ فی ضمنہ ہوا شد جبار من الاب لبعاده الصالحین لان الاب انما یحب ابنه یحب الرب لبعده فاذا ذکره فی وسط السلوک
 بعد کشف الحقیقه کذکرکم آباءکم لتقویۃ نسبتہ الحبثیہ به سبحانه و جلوا الایا و الہادین و مسائل الی تقریب تعالیٰ کما قال و اتبعوا الیہ الوسیلۃ اما فی مقام الانتہا
 بعد الوصول الی الله ذکر کرده است ذکر اینهم لا متیاز مرتبہ الرب و الاب و ہذا حسب رضا آباء الذین رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ اللہ انت تعلم بجلک القدیم الوسیع فی
 نفس من جک و من حب الی الذی ہدانی الیک کما انت ہدیتی الیہ لانه لا یشاء احد من العباد الا ان یشاء الدرب العالمین و لا اعلم لعلی الحادث القلیل بانفسک
 من قبول ہذا الامر منی و عدم قبولہ **تو** تعلم ازل مرادیدی و دیدی آنکہ لعیب بخردی + تو تعلم آن و من لعیب همان + و در مکن چون مرا پسندیدی + بالجمله
 چون تقریب محبت پدر و پدر و تقریب نسبت اینها با یکدیگر در اینجا بمیان آمد بی اختیار جذبت بطور مشغولی در وقت تحریر متن از زبان خامہ شوق تراوش کرده
 درین وارد ثبت گردیده و در حضور پر نور بسمع قبول رسیده و آن ابیات نیست **مشغولی** محبت جوش زوار ہر کنارہ + نمودہ سینہ و دل پارہ پارہ +
 اعنی محبت کہ عبارت از جذبہ الہیہ است از ہر کنارہ ظاہر و باطن جوش زودہ و در خباب حضرت قبلہ کونین از روی ظاہر باعتبار پدری و پسری محبت غلبہ کرده و
 از روی باطن باعتبار مرشدی و مرشدی قوی گردیدہ ظاہر و باطن من بیناب را فدا فدای آنجناب ساختہ و مراد از پارہ پارہ نمودن سینہ و دل رسانیدن
 بحالت شرح صدر و فناء قلب است کہ در صطلح سلوک مرشدان با اشارات آن میدہند و بقوت جذبہ از راہ اندراج النہایت فی البدایۃ در اول کام سالک
 را بان شرف میگردانند **مصرع** اول شان آخر ہر ہشتی + محبت جان خراش اہل در دست + محبت خانہ سوز فرد و دست + اعنی محبت جان اہل در در
 مے خراشد و تاثیر در دل پر سوز و گداز می نماید و لوازم محبت در مردم صاف طینت یافته می شود و خانہ تنگ و ناموس ہر یک فرد این عاشق مزاجان را می سوزد
 و بر باد میدہد و در طبیعت قاسی قلبیان و نفاق پیشگان ہرگز سبب اثر نمیکند فی کما الحجارۃ او اشد قسوة و ان من الحجارۃ لما تیفر منہ الالہار و ان منہا لما
 یشتق فیخرج منہ الماء و ان منہا لما بہیط من خشیتہ اللہ و ما اللہ بغافل عما تعملون + محبت کرد چون دریا تلاطم + محبت کرد عقل و ہوش را گم + اعنی محبت
 کہ بارش ابر رحمت است آنقدر بر شخص من رقیق القلب بارید کہ چون دریا آب صفا از ظاہر و باطن من در تلاطم آمد و نہر قوت ایمان و وسیل نسبت اعتقاد و
 آنہم سیلان نمود کہ خسوف خاشاک عقل و ہوش را کہ موجب ترددات و شبہات بود بیک کنارہ برودہ با کل از خاطر بدر ساخت و همان صفادر صفای تبعیہ
 و اطاعت خدا و رسول اولی الامر خود در سینہ باقی ماند قل جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا + محبت سنگ را آئینہ سازد + محبت
 سینہ را بے کینہ سازد + اعنی چنانچہ سنگ از گدختن شیشہ مے بود و از شیشہ آئینہ مے سازند همچنین از آتش محبت اگر دل کہ ام سنگلی ہم
 گداخته شود فی الحال منظر صفا چون آئینہ گردد و از جادوب خلص خاطر پر بخار و رفتہ آید و سینہ او ہمگی صاف و بے کینہ شود ان الحسنات الذیہن البیتا
 محبت مخزن راز الہی است + محبت لغز ساز الہی است + اعنی قفل گنجینہ اسرار القرب الہی از کلید محبت می کشاید و معاملات ذوق و شوق و تجلیات و برکات
 از بہمن راہ پیش می آید و نعمات الہامات الہیہ از بہمن ساز جان گداز محبت شنیدہ می شود و بر کسانیکہ باب محبت نکشادہ اند آنہا را باین دید و شنید چہ کما
 لہم آذان لا یسمعون بہا و لہم اعین لا یبصرون بہا + محبت چشم دل را نور باشد + محبت نور کوہ طور باشد + اعنی شعلہ محبت نور چشم دل است و جمال مشاہد

الهیه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام تجلی الهی دید و بهوش شده افتاد مبدأ این معالیه همان نسبت حبیه بوده است
 که سوال رب ارنی دال بر اشتیاق مجانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز مجوبانه - محبت خانه را آباد سازد + محبت بنده را آزاد سازد +
 اعنی محبت خانه دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانه که مردمان سخنانه با هم دیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار میباشد
 و همین محبت حق تعالی بندگان خاص و از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس
 سره العزیز از همین راه ملقب بقلب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده
 گرداند و شهبان را + محبت خاک سازد و در گهان را + اعنی محبت چیزی است قوی التاثر که سرکشان عالم و بادشاهان دینار و بسجود می آرد و قلاده بندگی
 در گلوئی اینها می بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازی و هم در محبت حقیقیه دلالت بر نیغی می نماید و مشهور آفاق است و زکات محبت
 در یک آن با درگاه باشوکت و جاه را بجاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه را یاد کرده اند و با هم دیگر بیان می نمایند و کلید در گنج مخفی درگاه
 است چنانچه شه مخفف شاه و در گهان جماعه آن چنانچه شهبان حجج ش - محبت ناصر ارباب عشق است + محبت یاور اصحاب عشق است +
 اعنی محبت باری کند و نفع بخشد و گسائی است که در اصل خلقت ایشان داده عشقیه مودع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است
 که محبت با الهی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی است که جماعه برگزیده او
 حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت مفید حال جانین است از مرشدین مسترشدین
 محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت باردار است + اعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ است
 ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت می شکفته و شجره طیبه محبت بمناب و درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و متلج شریفه دارد اللهم از قفا محبتک
 و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه و اجماعه علیه وعلیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ و روی این باط است + اعنی
 محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی است چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیشهای دنیا اینهمه منهک نگردند و این قدر
 بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیوی حاصل نمایند و اگر اهل عقبی را محبت آخرت نباشد بسور
 بهشت ارات اخروی نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفراط نیابند و در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسانند و ایمان را قوی باید سازند
 تا لیاقت لذت یافتن از نعماء اخروی در نفوس شاپید شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات العالم و نعماء جنت رو نخواهند نمود لذات طعام یافتن را
 گرسنگی می باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشبهه الانفس و لذت الامین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم
 امکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبی بود - محبت آتش از جان بر فروزد + محبت هر چه جز معشوق سوزد + اعنی محبت است
 که ناشوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت بهت را در دل گرم میدارد و محبت است که بسبب آتش خویش همه خار و خس ماسوی المعشوق را بسوزد
 و ساحت سینه را با کل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و حقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله لا موجود الا الله -
 محبت کار ساز استقامت + محبت شجده بازگراست + اعنی محبت است که سرانجام کارخانه استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت الهیه خوب
 در قلب قرار نمیگیرد و هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر سر استقامت قائم نمی باشد و محبت است که بازبهای تصرف و کرامت را که بیش از
 شجده های بازگیران نیست در چشم مجبان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
 یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر میزنند از قبیل خرق عادت می داند

و سر اسرار امت می فهد چه جای امری که دقتی از جمله کرامات بود و کرامات الاولیاء حق عند اهل ایمان و الاعتقاد لا عند الکافرین و المنکرین —

محبت می نماید کار دنیا به محبت می بندد بنیاد عقبی به معنی محبت دنیا است که این همه کار و بار دنیا از اهل دنیا سرانجام می کنند و الا هیچ عاقلی همه عمر شریف خود درین قدر تعب مشقت تحصیل اموز فایده صرف ننماید و خود را بتوهم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نهد و محبت است که این همه بنیاد اعتقاد مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبا به میدارد و الا هیچ عیاری بگفته عزیز می برامید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را این همه تلف نکند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد اگر او قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیاید هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین ط —

محبت بهر آمرزش بهانه به محبت رخس دل را تا زیاده به معنی محبت بهانه هست برای آمرزش و هر کسی را که آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در قسمت او مقدر کرده است اینجا در دل او البته محبت خود در رسول خود نازل میکند و الحق که آخر کار در دل هر که برابر دانه خود دل هم نوز ایمان و محبت رسول او خواهد بود از عذاب بدی و فرج ربانی خواهد یافت و محبت است که توسن قلب را در راه سلوک تا زیاده بای ذوق و شوق زد و گرم زقار میگردد و طی منازل مقامات می کنند —

محبت باعث قرب الهی به محبت کاشف ستر کماهی به معنی محبت موجب قربت الهیه است که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفیات معیت و سر و نصیب نموده گردد و محبت است که کشف سحر تائق و دقایق ایمانی و توضیح مطلب غوامض و رموز الیقانیه کماهی می نماید و در محاوره فارسی تانیث مرج ضمیر کماهی ضرورت نیست بلکه این کلمه بمنزله اسم مرد و حق درین زبان است و بسیار در استعاره سائده و فصحا واقع شده بر متعجب سخنان ایشان پوشیده نخواهد بود —

محبت حاصل پیدایش با محبت زینت و آرایش با به معنی محبت ماحصل خلقت نوع انسانی است و محبت ذاتیه حق سبحانه نصیب اکملین افراد این نوع میشود که آیه یحیی و یحیونه شاید عدل این حال است و کریمه و الذین آمنوا است و جباله برین کیفیت دال بر محبت در ظاهر هم زینت بخش شخص انسان است که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش شاد روح است که همین جوهر محبت و اخلاص است که منظور نظر بصیر لطیف است جل شان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیا تکلم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد به محبت یوسف و یعقوب گردد به معنی همین لطیفه محبت و سرشته الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر می بندد و همان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر افاده معنی فاعلی و مفعولی هر دو میکند و همین جلوه محبت بوده است که باب آن همه معاملات در یوسف و یعقوب علی بنینا و علیهما الصلوٰة والسلام کشوده است —

محبت باز آتش در جگر زد که ذکر یوسف و یعقوب سرزد به معنی شعله محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامه سرزد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه به اختیار میسوخت و هر زمان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب که استعاره از محبت خاصه پسر پدر می نماید و چندان آتش پنهان مجر سینه مرا کاوید و صهباء کیفیت عشقه مراد و آتش ساخت و در عجب شورش مستی نداشت حق تعالی که مدام حافظ و ناصر استیان با دانه محبت است از کلمات مستانه که موهم شطح نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخنان سرخوشی این نشأ لب کشا گردانیده تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب دلها می خواص و عوام بسوی ساقی می نازد نسبت محمدیه خالصه گردانیده و کریمه با جمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت محبوب زمان محمد و محمدیان علیه و علی آله الصلوٰة والسلام نمایم و گویم که —

فدای حضرت یعقوب خورشید + بلاگردان آن محبوب خورشید + آعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت آب حضرت والد بزرگوار خود مقدسنا الله تعالی بسره
الاقدر که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیا بنی اسرائیل بهره کامل و نصیب و افزا مرتبه کمالات نبوت عامیه یافته تسبیح
بشیر کمالات نبوت خاصه عبارت از محمدیه خالصه است شدند و از ان میان این کمترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود
نالائق محض و ناکاره صرف است و بمعنی از همه خورد دست گویا هر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب علی که منظر رحمت بی علت
حق تعالی بود از آنهمه برگزیدگان این غلام خود را یوسفی خویش برگزیده غایت خاصی بجال من بی کمال مبدول میداشت که شرح آن زبان
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار غایت آنحضرت درباره خویش نموده حسب اتباع مرضی آنجناب است و الا این ذره بمقدار چه مجال داشت
که هستی تا چیز خود را بکسی بنماید اینهم بسبب بر تو ظهور شمس بی زوال من است و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف بودند و نشینند
بلکه در نظر محبت اثر هر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من تشخص آنجناب ارشاد آب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه
پدرش بدنی و تربیت ظاهر من آن منظر است نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست ید الله فوق ایدیم دارم و ولدنی والدی مرتین ظاهر و باطنی است -

بجان هشتم غلام حضرت او + سرافکنده بدام حضرت او + آعنی بصدق اتم خلوص و سونخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و غیبت
قبول کرده ام خدایم در همین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محشور سازد -

آلهی بنده تقصیر دارم + شفیعی جز پدر را خود ندارم + آعنی ای بار خدایا من عاصی بنده بر تقصیر تو ام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیعی من گنهگار غیر
رسول مقبول تو علیه الصلوٰه و السلام که شفیعی المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیعی من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین سبیل
قریب را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل سبیل آخره که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی تست که ادعویم آبا بهم سوا قسط
عند الله فرموده و هم انیمنی مطابق حکم رسول تست که احفظ و دایک لا تقطعه فیطفی الله نورک از زبان مبارکش با من فرموده -

بزرگوار رحمت ده نیامم + که هست از دوستان قبله گاهم + آعنی در ظل حمایت کیمه مانند بر سر اسرارش حجت تو بر عالم و عالمیان بنماید مرا پناه ده
ای در پناه شفاعت رسول خود را که هر چند من مجرم لائق اینجمله نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس بکرت ایشان مرا بیا مزر و عفو منام
بدان را به نیکان بخش کریم + آلهی ظل او ممد و باده + جهان در سایه اش موجود باد + چون این وارد در چن حیات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت
و عایه گفته آمد آعنی یارب سایه بلند پای شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیان
در ظل رحمت و هدایت او موجود بودند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت مانند ما چون قضاء الهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من
ازین خارزار بچید و بجنه علیا رسید ما هم حسب مرضی روح پر فتوح آنجناب اضی بر رضاء حق شدیم و چندی این عالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا بر رضاء الله و حالا
بیت مسطور انیمنی بهم رسانیده که یا آلهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز باد آعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریق و شریقه آن صاحب
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلافاصله منتهی بحضرت مهدی موعود علی حده و علیه السلام گردد -

آلهی من محب آن جبینم + سر را بر زرد و عنده لیم + آعنی یا آلهی من دوستان من محبوب جناب و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هشتم و از سر
تا قدم یکی پر و ملو از درد و عشق حضرت عنده لیم چه آنحضرت عنده لیم بخلص دارد و همین جهت کتاب در آمو خود را بنا که عنده لیم سمنی فرموده -

بود جانم فدای آن که او به هر قلب جان می آید و معنی جان من همه وقت مصروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که مسمی بنامه عنذلیب است اگر چه بظاهراً دست نهادن
 من خدمت تحریر نقل آن کتاب نمی بود و باغ ضعیف من قوت مطالعات بکرات و مرات ندارد و هر چند بصورت ازین خدمت مقصرم اما تمام مطالب اسرار آن کتاب بتطابق عقل و
 منزل بن قاصد چنان حاضر است گو یام کتاب باطمینان نیم من هیچ بل او جلوه کرده است و نوازی عنذلیب است این در دست به معنی من که نظریات خود فانی مطلق نیست
 محض ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت است که درین ناقص است و خدا ظهور نموده و جلوه فرموده است و صرف قوت عشق آنحضرت است که محرک اینهمه تحریر و تقریر گردیده
 و حفظ نسبت جلیه آن محبوب است که بر سندان شاد نشاندیده و بسوی خلق کشیده و الا من به پروا رکبا سر و دماغ این چیز را بود و کی خاطر ازاده من باب این میگویند
 سری دیشتم که به هیچ امر خود نمی آمد و ولی دیشتم که به هیچ جای نمی نهاد و طبیعی دیشتم که به هیچ طرف نمی گردید و خاطر دیشتم که به هیچ خطره نمی گردید و علمی دیشتم که به هیچ معلومات
 از نظری انداخت و جهلی دیشتم که بنیافت هم نمی بردخت غرض که این عجیب خلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و همان شور عشق
 عنذلیب است که باب چندین رنگ کشاده پس اینهمه سخنان من بجان گو یا صدای عنذلیب بانواست که گل کرده است و در دل سر و دماغ بهانه و پوده است که
 طریقام که در دیار هستم + همه بیکارم و در کار هستم + معنی با وجود اینهمه کار و بار و در سر که حواله من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ البال هستم و اگر چه صورت در
 گر قیام اما در دیارم نه غم روزگار و هر چند در ظاهر بیکار و معطل در کج انزوا افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که
 بی ثبوت این رنگ عدم ظهور حضرت وجود کمالات آن مفقود بود و راهی بآن سمت نمیگشود **مصنف** که خرم نمیدانستش ازین جوئی سرایع و لبر من + آه
 و اشوقاه هر چند چون کمر محبوبان در حساب نیستانم اما زینت افزای قامت ایشانم و اگر چه مانند زلف معشوقان سر سبز میسایه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم که
 الهی در دگر عصفیان نصیب + بیامزش که در عنذلیب است + معنی یارب درو که بنده عاصی تست گو در بساط خود غیر از جنس عصفیان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار است که
 او را دیده و دلته بیامری و بر تفصیرات او نظر فرمائی که آخرین دروغناک مضاف بحضرت عنذلیب گلشن قدس تست و از اهل بیت خباب سادات مآب ناصر الدین محمدی
 فاروان تند به عجب الرحمن ضمن اهل البیت الذین طهرتم تطهیراً که بود در دو اثر از بنده مایت + عنایت کن عنایت کن عنایت + معنی من که تخلص بدردم و بر آوردن
 که اثر تخلص میکند و در از بندگان توایم و قایل احکام شرعی رسول تو و از گروه طریقه محمدیه او هستیم پس بموجب تابعی بحکم السیر حال و ارشادان محمدیه خالصه عنایت فرما و بر
 تفصیرات بشریه ما که بسبب یا خطا وقع شده نگاه نما و جلنا من التوابع و جلنا من المتطهرین و جلنا من عبادک الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی تانی
 الکتاب لیجلنی آیه للناس و رحمة منه و کان هدانی الازل امر مقصیاً و جلنی بر ابوالادی و لم یجلنی جباراً عصیاً و جلنی فی سابق عله قبل الظهور فی الخارج و لیا و آتانی حکم
 صبیاً و نادانی فی نفسی بحسن القبول و ناداً خفیاً و جل قلبی سطنناً و انزل علی البرکات و و هب من رحمة اخي رضیاً فقلت له خذ الکتاب بقوة و اتل فیهِ و ذکر لیحکک بک تقیاً
 و انی عبد ربی و جلنی مبارکاً انما کنت و اوصانی بالصوم و الصلوة ما دمت حیاً یا ابن ام سلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم بعثت حیاً و ان الله ربی و ربک فاعجده
 و آتانی فی العلم ما لم یأتک فاتبع لیهدیک بک صراطاً سوياً سلام علیک استغفر لک بی انه کان بی حیفاً و و هب لک ربی من لدن و جل بک عضدی قویاً و لا اقول هذا الا بامر ربی
 له فی السموات و فی الارض لعلم باین ایدینا و اخلفنا و ما کان بی نیاً و هو یزقنی نزل من رحمة کبره و عشیاً و ففی عنده مقاماً علیاً و قلت استغفر لک بی لا اله الا انت فاعفر لی و
 لمن جلت مخلصاً محمدیاً و جلنی بفضلک عبد ارضیاً مرضیاً کما جلت ابی شاکراً لا اله الا انت و عبد اصفیاً و آتانا و عدتنا علی سوک علیه الصلوة و السلام و لا تخزننا لیوم القیامة انه کان
 و عدک امر ایتا سحاک انما کنت لنا ناصر اوتیارنا لقبول منا هذا الدعاء انک انت السميع العليم فی کل حال ربنا و اجلنا بقبولک الخاص و صطفاک المخص من مسلمین لک بالاسلام
 الحقیقی و من ذرینا ایضاً امه مسلمه لک علی هذا طریق المحمدی الذی به تینا لهذا و ما کنا نهندی لولا ان به تینا لقد جاءت رسک بالحق و انت الهادی المطلق بالحجج اصل معاملت
 که اگر نشأ توحید و کیفیت مشایره حق نور دیده بصیرت و چشم باطن انسان است درین حالت انهمه کار و بار که این ظاهر بنیان گمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند
 هم عین حق پرستی و منجمله طاعات و عبادات برای کاملان و خاصان است چه این برگزیدگان با کمال فانی فی الله و تبا هم باقی با سلمی باشند و پاک از اهوای نفسیه

و مقدس از الواث طبعیه بودند چنانچه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرماید اکنون مراد منی است که اگر نافرمانی کنم و امانا فرمانی کرده باشم خدای را که در نیقام عارف محمدی را الوش خاص از خوان نعمت ان صلواتی و سکی و مجامی و مانی شد رب العالمین عطا میفرماید و با کمال اضافه هستی اعتباری او را از دید و در سلبه نمایند و باب تبعیت و امریت اذرسیت لکن الله می کشا یند و اگر پرده غفلت و پندار خودی حجاب چشم دل مانع حقیقت بینی است و حالت فنا و بقا و کیفیت قرب معیت او تعالی نصیب شده در نصیحت آن معاملات که عوام کالانعام بخمال خود آنرا حق پرستی میفهمند نیز مثل بت پرستی نسبت لعبادات و طاعات خواص حنا الابراریات المقربین زیرا که در اعمال خیر این غافلان خود بین فرج انانیته موهوم که از جمله هوای نفسیت اشکیک میباشد لهذا در بلای ریاد سمع گرفتار میگردد و فی الحقیقه هوای نفس خود را در پرده الوهیت می پرستند از آیت من اتخذ الله هوای و لا یهتدی الا من هداه الله رباعی ای آنکه تو هر زشت و نکو یابی به حیف است نه آن جلوه درو یابی به آئینه بر داری و معلوم تو نیست که دل را دریاب که او را یابی به حاصل آنکه عموماً ناپهرا قل غافل و ذی شویجور کرده گفته آمد که ای کسی که در صورت زشت و نیک میکنی و دریافت معنی خیر و شر نیامی و علم و امتیاز ترا حاصل است و قوه در آن داری پس حیف بر حال تو و مفسوس بر آن تو که همه موهومات فانیه و موجودات اعتباریه که بیش از نمودنی بود نیستند اینقدر در خاطر جادوی و اینهمه مشغول بطرف صور کونی باشی و آن جلوه وجه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی است مشاهده نمائ و بر تجلی فانیات تو لوافتم وجه الله نظر کنشائی و از نسبت حضور و معیت و قرب محروم مانی و هر چند آئینه جمال تجلی گاه آن جلوه در بخل تو موجود است که عبارت از قلب است است اما تو قدر آنرا نمیدانی و دمام آنرا بزنگ شرک و فسق و بی لقی خراب حال میداری و بمصقله قوت ایمانیه صیقل آنرا نمیرمائی و با شغال و اذکار باطنیه زنگ از روی نمی زدائی و با اعمال و اقوال صالحه صفاء آن نمی افزائی پس ای بی خبر از حقیقت کار اول دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا توسط صفاء قلب و قوت ایمان و یقین و سبحانه که همه جاد و همه حال تست دریابی عینی بدولت حضور و شهود او فائز گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی بغایت العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و الصلوة و السلام علی سوا محمد کان فی الدارین معیناً و ناصرراً و علی آلِهِ صحابه الذین جاهدوا الله و ناضروا اقام بعد فهذا الوارد الحادی عشر و الثانی هو اسمی بحسن الخاتمة الخاتمة هی الامر الذی یم یختم علیه الشئ و حسنها الکلیه ذلک الامر فی الاحسان فاذا التضاف الخاتمة الی شئ خاص فقیده یقال خاتمة سواء کانت خاتمة من الانسان او شئ اخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات و ختمت به الحقیقه علیه فی بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام علی نبج الامتیه و الاکلیه الذی عین الایمان و حقیقه الاسلام و حسن الاعتقاد و یحصل فی الانتهاء للاکملین من ورثه الانبیاء و عباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء و ائمه الاولیاء فلذا سمي هذا الوارد بهذا الاسم رزقا لله و ایاکم یا ایهما المحمودین الخالصون حسن الخاتمة و عنده حسن التماس السبلی خلقنی بید قدرته و جلانی سلماً و القى فی قلبی محبة حبیبیه علیه السلام فاتبعت بصحبته و بالحبته الخاصة و الله ولی المؤمنین و انزل لى علی البرکات بفیض تلاوة القرآن و ایدنی بآیاته التی لم یأید بها احد علی هذا النهج فی الامتیه و الله یختص برحمته من اشیاء و امر ان اكون من المحمدين الخالصين و انی دعوت قومی الی طریق المحمدين لیلاً و نهائاً لیهتدی الناس الی صراط السوی کلهم یجمعون انی قمت و جی للذین حنیفاً و توکلت علی الله و فوضت امری الیه و ما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضرراً و لا نفعاً الا ما شاء الله کل امریه اهل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون اللهم غفر لیکننا و میتنا و شانا و فانینا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انشانا اللهم من حیثه شافیه علی الاسلام و من توفیه متناً فتوفه علی الایمان برحمتک یا رحم الرحیم

وارد و راتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة و السلام و ختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر مصلویه و الدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی اخلص لیب یزنا البصره ستره و قد سنا ببرکة برة بدانکه و صفات تبع از لوازم حقیقه ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه و وجوب است و در ضمن واجب الی بوجوب بالآخر موجود گشته و مستوعبه

حقیقه مخصوص بحقیقه واجبیه است که بذاتها موجود است و همین متبوعیه حقیقه در زبان شرع معتبر بمجوعیه است و لا معبود سواه تعالی فی الحقیقه احد لا اله الا الله پس
 هیچ موجود ممکن را از اتباع مرتبه وجودیه گزیر نیست و این اتباع مطلق که علی الغوم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است که آیه کل له قانون
 خبر از آن میدهد و اتباع مقیده که بخصوص باهل هدایت است اتباع حکمی است که او سبحانه از حال فرشتگان اخبار مینماید لا یعصون الا امرهم و یفعلون ما یؤمرون اما فرشتگان
 همین یک قسم اتباع حکمی که امریجایی است مشرف اند و بهره مند از دیگر قسم اتباع حکمی که امریجایی نیستند و منهیات در حق ایشان حکم نشده آن حقیقه جامعیه است که لا
 اتباع کلی است و امورات را بجای آورد و منهیات را میگذارد پس اطاعت از نسبت بلکه است و خلاف از نمودن از نسبت بلایست و الا لم یس فشق عن امر رب ارتقا فعل منی از راه
 نسبت بشریه است فصحی آدم رب ارتقا بل منی لا تبرک الامور باجماله این اتباع حکمی که متعلق بانسان است اگر از قبیل اعتقادات است مسمی است بایمان اگر از جنس عملیات است مسمی
 است بعباده و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی نیز فرض بر هر انسان مکلف و هر که درین اتباع کاملتر از افراد دیگر در حضرت وجوب گرامی تر از ان اگر کم
 التفکیم حاصل آنکه چون آن متبوعیه حقیقه که مسمی بمجوعیه است مخصوص ذات و جلالی است هیچکس را در عبادت او شریک نباید کرد و لا تشکروا العباده ربکم احدا اما متبوعیه خاصه
 مسمی است بمقتدایه نصیب همه دیان مجازی و مقتدایان مکانی است اولئک الذین هدانا لهذا فیهدیمهم فقه و اتباع ایشانرا اقتدا و اطاعه خوانند نه طاعت بمعنی عبادت و اطاعت
 این مطایره هدایت عین اطاعه بادی حقیقی است من بطیع الرسول فقد اطاع الله و چنین معاملات قرب حق تعالی به اتباع حضرت رسول علیه السلام هرگز بمیان نمی آید و در حق
 این سلسله راه کمال انبوت نمیشاید و من است اتباع شرع شریف با استحکام تمام باید گرفت و نسبت ایمانیه را قوت کامل باید داد و از آنجا که در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه
 خالصه تر و صواب تر نیست عوده الوثقاء این سلسله موصلا بدست اعتقاد جازم گرفته دست آورده نجات بهم باید رسانند و امیدوار تر قیامت بیجا یات ظاهر او باطنا باید بود و ان الله
 حق فیوتینا ما وعدنا علی رسول انه لا یخلف الیها و غرض که همه خدایان شک شبهاست و تردوات را از صحن سینیه رفته با کل پاک و صاف از الوات شکوگر گردیده محمدی خالص با گشت
 و هر لحظه برای استقامت برین طریقه علیه نصرت و مدد از جنابا صریحی جل نصره باید طلبید و بجان و دلتان هیچ شریعتی مصطفویه و طریقه محمدیه یابد و رباعی خواهی که شود
 دو جهانت پیرو + در بندگی رسولی بسجود + گزینم کنی و گرنه منی بیشک + حق است همان هر چه پیغمبر فرمود + این نصیحت عام است بهر بنده مکلف که اگر میخواهی سعادت داری حاصل
 کنی و خیریت محاش و نصیب گردد + و ظاهر و باطن تو آراسته شود و فلاح و صلاح بهم رسد و اطمینان و جمعیت رونماید و برکت و رحمت بر حال تو نزول فرماید و حق تعالی با
 قبول بر تو کوشاید بایکه مدام در اتباع شریعتی مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه بجان و دل مصروف باشی و متوجهت از انقیاد جناب محمدی ثنابی و با محمدیان خالص عقیده صادق
 در رابطه قویه بهرسانی که حالا آن مادی حقیقی راه هدایت از همین باب کشوده و همه ابواب شریعت و طرق سابقه سد و نموده و در در محمد و محمدیان است علیه و علی آله الصلوٰه و السلام
 و زمانه زمانه ایشان بنصره السدی افضل و الاکرام شردان بی یقین بحقیقه انیمالیه رسند خواه رسند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون پس نظر توجه بسوی چنین جنبش نفعان انکاء
 شعار اندازی و متقین بدان که حق همانست آنچه خبر صادق علیه السلام فرموده و محمدیان خالص بیان مینمایند در حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه هیچ شک و شبهه نیست
 خواه کسی فهمد خواه نفهمد بفضل الهی ما هیچ تندب نیست و ایمان و اعتقاد ما قوی است الحمد لله که بهدی من یرید و شهد بحقیقه المحمدیین الخالصین لشهادة آیاته و هو علی کل شیء شهید
 من یشاء باقراریم و یضل من یشاء با نکاریم و یفعل ما یشاء و حکیم ما یرید فالذین آمنوا معهم و عملوا الصالحات حسب الطریقه المحمدیه هم الذین استندوا الی الطیب من القول و استندوا
 صراط الحمید و الذین کذبوا بآیات ربهم و تولوا عن محمد عین الخالصین و رغبوا عن طریقه محمد الحسن الحق و یجادون فی الدنیا و الاخره و یجادون فی الدنیا و الاخره
 و ما ظلمهم الله و لکن کانوا ظالمون نفسهم و انه تعالی الظالم للعبید و ما ل محمد یون الخالصون الا الذین قاموا بالصلوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و ما قالوا الا ما هم متندب بآیات القرآن الحمید
 فمن لم یفهم کلامهم و لم یعرف مقامهم و نکرد و تولی عنهم فانما هو کفر بآیات الله و لا یعلم ان عذاب الله شدید و ما کتبت فی الکتاب من مقامات السلوک الا هم من شعائر الله کم فیها خیر فا ذکرنا
 اسم الله علیها و ذکر اکثرها و علموا انه سبحانه اقرب الیکم من جبل الوریث فالذین هاجروا هجرا جمیلا فی سبیل الله و الزموا السفر فی الوطن ثم قتلوا و بخت اهواء النفسهم و ما تولوا و جعل لهم فتن فی الله
 لیز قیم الله رزقا حسنا من فیوضات لقا با الله و لیس لک من الله معید ربنا اننا المؤمنین سمعنا بأذان الصدق و اخلوص منا و یا ما دیا نیادی نداء للایمان کل حین ان آمنوا یا ایها المؤمنون

بر کیم الذی عظمی کل شیء خلقه ثم هدی فامنا به بلائکته و کتب رساله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و آمننا به کما هو باسماؤه وصفاته و قبلنا
جميع احکامه الله ربنا لا اله الا هو الحمد فی الاولی و الآخرة من الازل الی الابد و لا یجسی احدنا و علیه هو کما انشئ علی نفسه بظواهر ظهورات اسمائه وصفاته و ایجاد مظاهر کمالات
و القاء کلمات التمام علی قلوب عبادہ الذین صطفیهم فی الدنیا و الآخرة و له الحکم و هو علی کل شیء قدير ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا
ما وعدتنا علی رسلك لا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد و یا جمیع جنات الجنه اوسجانه مقولات با بندگان مومنین در کتاب خود بیان فرموده و کلماتی که زبانی اولوالالباب
ست حکایت تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته و ما محمدیان هر صبح و شام توسط تلاوت آن ترقیات بنیایات مینمایم و خط و افراز قرب و انصاف بر میداریم و نصیب
کامل از حقیقه قرآنیه حاصل میکنیم و بحسب حالت فضای خاص کیف گشته نامی گوی خود را مثل نامی پیش از آنکه برای مستحکم حقیقی نمیدانیم و چون شجره موسی علی نبینا
و علیه الصلوٰه و السلام غیر از مظهر ظهور کلام الهی نمی باشیم بچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ربانیه را زبانی خود
کتابت تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله با ظهور آریم و لطیفیل اینجامه برکات بی نهایت حاصل مینمایم و خط و افراز قرب و نوبل
بر میداریم و بهره تمام از کمالات نبوت می یابیم و بطرفه حالت تقابل با سفاخر گردیده خود را قاری و کلام الله را مقرری بینیم و در بحر بی لیمح و بی بر صبر غوطه میزنیم چنانچین
خود را ب خود میگوئیم و بکلام و در جناب و التماس مینماییم و ترجیحانی آن کلام میگزاریم یعنی ای رب تحقیق ما شنیدیم نذائکندة که نذائکند برای ایمان و آن منادی در باطن عالم
انفس قوت ایقانیه و تابعیه است که از روز اول در استعداد ما و ولایت فرموده و در ظاهر و عالم آفاق جناب سول تو ذات کسی که نائب او بود هست و این منادی بطنی و
ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید بر سر خود سائنا و قلبا پس ایمان آوردیم تو را و اقرار لبان و تصدیق بقلب نمودیم و گردیدیم و محبت و عقیدت بهم رسانیدیم بر سول که
ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و سلم کما تحب رضی خداوند متیقن با محمدیان است که حق مطابق واقع از اخبار غیب و شهادت و احکام دنیا و آخرت
همانست که او فرموده و از آیات و احادیث ثابت میشود گو بر این عقیده برای ثبات آن از ما سر انجام نیاید اما اعتقاد و یقین ما همان بر گفته خدا و سول است و هیچ شک شبهه درین
هو نداریم و باغوی شیاطین الانس و الجن از جانمیدریم بر صراط مستقیم محمدیه خالصه و نصرت تو قائم هستیم خداوند ما محمدیان بقسم فاص خود و علم ناقص خویش آنچه از سیاق آیات
و نحوای احادیث مطالب معلوم نموده ایم و دلالت لفظیه هم بران معانی صادق یافته ایم بلا ترد و انما مطالب به نیت کشف اسرار آیات و احادیث در مصنفات خود نوشته ایم
تا غائبان آیندگان انفع نماید و در مجالس خویش نیز گفته ایم و بیان کرده ایم تا حاضران یارین را بابت کثایت کثاید و نور ایمان بنفزا یاد اگر مراد الله و مراد الرسول نیز از ان الفاظ
که در آیات و احادیث واقع است همین معانی باشد که ما تحریر تقریر کرده ایم پس قبول فرموده بانه بک مغفوره ما ساز و الاغنی اگر خطای درین مطالب نموده ایم عفو نما و چون خطا چتهای خالی از اجر گذار که
مجبوریم و دیگر دونه خدا نوشته نخواهیم که ما علمنا من الله انک انت العالم حکیم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا و خطانا ربنا لا تحمل علینا اصرکما حملتہ علی الذین من
قبلنا ربنا و لا تحملنا الاطاعة لنا و اعفنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا فانصر علی القوم الکافرین خداوند حقیقت کلام خود را در ادوات و اسرار آنرا خوب میدانی و پس در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که بر ذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده و بالذات معامله باوست از ان امتیان طفیلی که در ضمن صاحب خود شر یک این دولتیم جز اقرار ایمان بران بخت است اسرار
که فخصن بعلم تست نیاید و ایمان مجمل بران امور مفصل تو آنرا میدانی داریم و ما بعلم تا و یله ای تا و یل المقطعات القرآنیه بالقوة الفکرية الامن علم الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر
کشف علیه لا یعلم احد حق التاویل مفضلاً بالکل الا الله الذی هو قائله و الرسخون فی العلم الظاهری و الباطنی من عبادہ المومنین یقولون لبسان الحال اقبال انما بقصد لقاء
نسما کلیة بالاجمال کل من عند ربنا لا یریب فیہ خداوند ما محمدیان که لایع سول مقبول تو ایم و خود نسبتیم ما را اعتماد بر فهمید خود نیست تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که بخار ما طریق اعتقاد و ایمان است نه راه دلیل و برهان و بنیاد بر دید و شنید خویش تا ما ندانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود
گرد و بالهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق دانیم و الا فلا چرا که مسلوک ما جاده اتباع سنت است نه روش وجدان و معرفت پس هر امر معقولی که کتاب سنت هم
بران گواهی میدهد آنرا معتبر میداریم و هر کشفی که موافق آیه و حدیث است آنرا اعتبار می نهیم و یا امری که هیچ نذکور آن در کتاب الله و احادیث نیامده اما منع و خلافت

هم مفهوم نمی شود و با کشف صحیح شکست یافته و یا برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میدانیم و تخریر و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل کشف
 را جمع می سازیم و جای که عقل کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب سنت صریح بر چیز دیگر حکم می نماید تبعیت کتاب سنت می نمایم و راه کشف و عقل نمی نمایم
 و بقصوفهم خویش و غلطی یافت خود مقرر گردیده توبه و استغفار از آن خطره فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده گو در فهم ناقص ما نیاید و بطور
 تکلف تاویل هم متوجه نمی شویم و مراد آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آنرا مطلب بلا تردد بدل و زبان می نمایم چشم غلط بین ما را کدام بنیائی ست که اعتماد
 بر امور مبصره او کنیم و گوش خطایوش را چه شنوائی ست که اعتقاد بر ادله شنیده حکما نمایم لیس کتله سبحانه شئی فی الموجودات لرؤية الحقائق و سمع الدقائق
 و هو السمع البصیر حقیقه فالحق ما یبصر بنوره تعالی و یسمع با سماع سبحانه دون الحواس کمایری الانبیاء و الاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوه البصارة و یسمعون
 ما یسمعون من جنابه بلا واسطه الاذان و الدلیقوال الحق و هو یدعی لیسیل خداوند ما مطیعان قوی الا یان بصدق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف
 اطاعت محبوب تو علیه الصلوة و السلام اختیار نموده ایم و با کمال فرج امور دیگر از انانیت و نفسانیت نداریم و محمدیان خالصیم و راه تبعیت پیموده ایم و از خود سری عقل
 کشف ابا نموده ایم اگر از راه بنده نوازی ما پیروان رسول خود را بنور کیفیت بی لیس و بی بصیر که حالت قرب معیته ست ممتاز ساخته قلب را منور نمائی و باطن را
 روشن سازی و کشف غطا از چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما برداری سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب آن فی اتمی محدثین جز حق نشنویم و گوش
 خویش بلا مظاهر کونیة صفا کلام بی صوت تو نمایم و کلام ما بهی ترجمان کلام تو گرد و احکام ما بملکی جز پیام تو نباشد و هر سو که رو نمایم غیر از وجه الله در نظر نیاریم
 و نه بینیم و دما مستغرق و مستهلک در مشاهده ذات بی کیف تو باشیم ذلک فضل الله تعالی و تقدس یوتیه من یشاء من عباده الذین صطفی و الله ذو فضل عظیم
 و هو الکریم الرحیم الهی ما عاجزان بی قدرت و عاصیان بی بضاعت تشبث نموده ایم و چنگل زده ایم بذیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیده پس
 ما متوسلان دامن دولت او را خاتمه بخیر گردان اعنی تمام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و مومنی الکونین ناصر الدینا و الدین للمحمدین الخالصین لعون المحبین
 آمین آمین بر جنتک الخاصة و غایتک المختصة یا ارحم الراحمین و خیر الناصرین **رباعی** آن ذات مقدس ست هر دم حاضر بر حال جهانیاں بهر حال
 دست من و دامن رسول و آلش در هر دو جهان ست محمد ناصر اعنی ذات مقدس روح مطهر جناب هدایت آیت حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام
 که تا قیامت دین متین او حی و قائم ست هر دم و هر لحظه نزد ما محمدیان حاضر بحضور کیف و حی بجات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیاں بر او روشن
 و هو یبصر و چنانچه در حین حیات بدنی با وجودی که در دار دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده
 می نمود همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذارشته و دخل عالم ارواح ست اما از احوال این عالم همه او را معلوم ست و همه وقت حاضر
 ناظر و حافظ و ناصر است و من که کترین محمدیان هستیم دست توسل بدان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
 و آل اطهار و زده ام و همین محبت رسول و آل او در لیاط خود دارم و همان ذات پاک محمد زهرا
 در هر دو عالم ست و لطف کلمه محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده
 نیست که هم دلالت بر معنی مذکور بنمایند هم مبارک قبله کونین کعبه دارین
 سید بحق امام حق ناصر الملة و الدین امیر المومنین حضرت خواجه
 محمد ناصر محمدی ست قدسنا الله تعالی بسره الاقداس
 اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
 بارک و سلم

تقریظ و پذیریت طبع سرآمدن شیان زمین شوار عرصه سخن بده ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طریب فائق
حکیم حاذق جناب حکیم مولوی میر شاہ جهان کمال خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد زید حسین شاد بلوچی مدظلہ العالی

اے متاع درد و راز جان انداخته	نور حیرت و شرب اندیشه اوصاف تو	منکہ با شمع عقل کل را ناک انداز ادب
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته	بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته	مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

اما بعد روئے سخن بطالبان معرفت و راغبان حقیقت و ناظرین کتب متصفین و شائقین تصانیف عارفین است که این کتاب مستطاب بموم بعلم الکتاب
بحریت از معرفت روان بل محیط اعظمیت از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست که مصنف نگشته در آن نراندہ باشد و در اخلاق
و حکمت عقدہ نیست کہ گرہے در آن مانده باشد مطالعه اش ناظر را لوح محفوظ یاد دے دہاند و بینندہ بیاختہ لا رطب ولا یابس الافی کتاب مبین
میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات ہمدرد لفظا علی ست ہمانا لطیفہ ایست غیبی کہ مقام مصنف اعلیٰ و رتبہ تصنیفش والا است
ہر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانہ یک رسالہ ایست و تحقق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبلا ایست و مراد از وارد آن
جوہر زواہر حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی است کہ وقتا فوقتا از خزائن قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف رنجتہ اند
و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بطریق رباعی جلوہ دادہ و ہنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط
تمام حسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد نہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی
چہ گویم کہ چہا چہا نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز ہمین و طریقہ ہمین بیان فرمودہ و درین راہ پیچ در پیچ از اتباع شریعت و پیروی
شارع قدسے بر کران نبودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون بدانید کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر متخلص بہر و خلف الرشید خواجہ
محمد ناصر متخلص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام است و مشائخ عالی مقام ست بانہزاران اوصاف ذاتی و حصول اجندہ
سلسلہ مادی با خواجہ بہاء الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و بیرون از نیروی قلم ست یارب
از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زخم یا زکد اختگی دل و درد مندی خاطر باز گویم و از تجر و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق
شرح دہم حکایت ارم آرامگاہ شاہ عالم بادشاہ اشمال مجلس موعظت و اجتماع بجلقہ صحبت آنحضرت مامول داشتہ صورت قبول ملک
در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افکن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روزے بادشاہ بلا اطلاع در مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے
گاہے ہمچنین میرفتہ و بزبانوے ادب نشستہ فیض توجہ میگرفتہ شاہ مرحوم روزے اندرون حلقہ پایے راست کرد و یا قدرے زانورادراز
خواست کرد و خواجہ فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقر نیست شاہ عذر کرد کہ این طور جنبش پایے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ
فرمود در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرورے بود بسا صاحب ورع و تقویٰ بودہ است و تابع شریعت عزرا درین کتاب خود ہر بیانی
را آیات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمعقول التفات نیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیلہ این لقب بر صوفیہ عصر
خود امتیاز میجوید جائے گفتہ و الحق در سفتہ **۵** گر فہم کنی و گرنہ فہمی بیشک حق ست ہمان ہر چہ پیر فرمودہ و از خدا یقینی اتباع کتاب
و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناجات و دعا کردہ خداوند ما محمدیان کہ تابع رسول مقبول توایم و خود ستر ستیم ما را اعتماد بر فہم خود نیست

تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت شود بان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که مختار باطریق اعتقاد و ایمان است نه راه دلیل و برهان بنیاد
بروید و شنید خویش نه تا مانند صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشهود گردد یا با لهام قلبی خویش شنیده شود همانرا محقق دانیم و الا فلا چرا که مسلوک ما حاده
اتباع سنت است نه روش وجدان و معرفت مسلک همه از دستیان بدلیل کل من عند الله پسند میفرماید و از همه اوستیان پرستیز و احتراز هدایت
می نماید چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات اینست که عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی ما سوا نموده و این بے دینان ناظم
که وجود حق را چون وجود کلی طبعی می پندارند و اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند زینهار باین چنین
اشخاص صحبت نباید داشت و گریزان باید بود و تاثیرات و تصرفات ایشانرا از جمله استدراجات باید فهمید و دیگر جای نبشته که اگر چه درین
کتاب همه جا اثبات توحید است و نفی ما سوا که حاصل کلمه لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هیچ مقام بطوریکه خلاف شریعت غزا باشد و
رافع حفظ مراتب گردد و پاس غیریت اعتباریه نماید بیان نگشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته شد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و بسیار
جائے نوشته که عبد عبد است و معبود معبود و لا اله الا الله و رب الارباب غرض که خواه درین دار فانی بعالم فقر با عزت و عظمت و صبر و شکر و قناعت و
توکل و رضا و تسلیم بعلم کامل و یقین و اثنای اتباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده و بست و چهارم صفر سنه یک هزار و یکصد و نود و نه و یوم آدینه
رحلت بملک جاودانی کرده و این واقعه طرفه و اتفاق عجیبه قابل صوابدید است که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد که
همین تعداد واردات است طبع گشته مطبوع خلایق گردید چون از حال تصنیف و فضائل مصنف آگاه گشتید بر سبب طبع گردیدن مطلع شوید و
بگوش حقائق نبوش شنوید که این کتاب در اشتیاق پیشکش گردیدن بیگم بگیات جهان و بمطالعہ در آمدن زبده خاتونان دوران از مبدع خود
یعنی از سواد دل مصنف که مثیل نقطه مرتبه عقل قدسی بود جدا شده یا بر دائره وجود نهاده و بشوق طبع و شغف دل پا از سر و سر از پا
شناخته بسیر و سفر قوس نزولی رخت بسته و چهار چاه مصائب و شدائد سفر که نبرد داشته عمری در عالم پراگندگی و ابتری مانده و مدتی کشتن
شکنجه کشیده و سالها سال قید صندوق برداشته و قهرها جلد جسم آنرا کرم خورده و زمانه سیلابی و نمی عظام آن را ریمیم و بوسیده کرده
درین خلال احوال نواب زاده نزاده بسروقتش رسیده و بغورش پرداخته اکنون این کتاب گویی بمرتبه نقطه عقل انسانی فائز گردیده و بدستگیری
ورسبانی آن خضر خجسته پے قدم بر نصف دائره قوس صعدی گذاشته و مبدع عروج و ارتقا گرفته اما وقتیکه بنظر اقدس اشرف بیگم صاحبه عالیہ
خواهد رسید حالا بنقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصودش حصول گشته نقطه هدایت بنهایت منطبق خواهد گردید الحمد لله علی ذلک العید
شائند دانسته باشید که آن نواب زاده آزادگیست و نامش حبیبیت آن جوان صالح صاحب دل ثروت پناهی حاتم سخائے درویش سیرتے
سلیمان نسبتے مشهور ز من سید نور الحسن خلف الصدق نواب سید صدیق حسن خان مرحوم و مغفور طاب الله شراه و جعل الجنة مشواه
که باوصف ثروت و امارت جاده نور در راه دشوار گذار سلوک گردیده و مبلغی راه رفته بل از عنایت سبحان و فضل رحمن بسر منزل
مقصود رسیده اما چون غنچه بضبط رواج کوشیده و همچو گل گریبان نه دریده و جمال کمال را از نظر خلایق باندیشه علایق پوشیده
از درون باش آشنا از برون بیگانه و شش ترا اینچنین زیاروش کم می بود اندر جهان و آری عبا بعوض قبا پوشیدن
و بجائے شال ثمن روبروش افکندن خیلے آسان است اما خرقة زیر قبا داشتن و در نه مسند بویا گشترون کار مردان است
هر چند که از تحمّل اصحاب جاه و جلال است اما از نسل ارباب فضل و کمال است پدر بزرگوارش عالم باعمل و فاضل اجل صدها تصنیف
منیف داشته که از انبار آنها کتب خانه ها پناشته و این مصداق الولد سر لایه نیز بسیار کتب و تشریفات و تصوف و سلوک نگاشته و بطبع در آورده

تقسیم نموده باز تصنیف دیگر از اگر چه عمده باشد بطبع در آوردن و با شاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار را لوالا ابصار چه خواهید گفت
 بخرقد روانی علم و ایثار یا خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
 یافتگی و دوست بختگی فخر خوانین زمان و رشک خوانین دوران **نواب شاه جهان** حکیم صاحبه والیه عالیہ کشور فرخ فال بیوپال صابنا اللہ تعالی
 عن التغریر الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است
 و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و عفت و عدالت شتهی گردیده خود علم را در پادشاهی را کان ست عالمه و فاضله
 همه دان مصنفه کتب بشمار علاوه فرهنگ شش زبان ست لکھوکھا در سیم و دینار بل سجد و بشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و
 دیگر مصنفان صرف نموده و براس شاعت علم و دین آن کتابها را شهر و شهر و ملک در ملک هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده
 اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خوانین سلف و اعمال برگزیده آن رشک بیگمات خلف بیان کنم مجلدی جدا گانه در اخلاق تالیف
 تمام املاک از گلستان و خرماے از نخلستان از شوق عبادت و شغف همتش این ست که نوشابه بآن شمت و ثروت یک صومعه
 از سنگ رخام داشت آنجا عبادت معبود خود میگذاشت که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده - یکے خانه دار و ز سنگ
 رخام بوشب آنجا و دماہ تنہا خرام بڑ اینجا مسجدے وسیع از بلور ناب طلامی خالص کہ نوشابه در خواب ہم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته
 حضور پرنور خواهید دید حال آن کتاب بشنود که چگونه طبع گردیده و بمراد خود رسیده همان نواب زاده سعادت اماده اصل نسخہ
 بمولوی عبدالمجید کہ زمانہ رایگانہ و عصر را حیدرست فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستودہ خصال کمر اتثال بر میان جان چیست
 کرده و سعی موفور در اہتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقائق چاپ زدن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی تقطیع و حاشیہ
 وسیع و درستی منقول عنہ و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلای قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل
 جداول و روشنی مداد و خوش اسلوبی اہتمام و علامت افتتح و نشان اختتام و امتیاز شرح و متن و تفریق عربی و فارسی و غیرہ
 ہمہ مراتب نگاہ داشتہ حکایت تاریخ انچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم -

نتیجہ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شدتیار رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین	صاحب مطبع شد پئے سالش از درویشی خواستگار گفت آن کامل - دایم باشی دل بایار و دست بکار
---	---

ہلہ ہاں اے طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود ست شمارا چہ سود چشمہ حیوانرا ہم درین عالم امکان وجود ست بلکہ باوصف اینچنین
 اوصاف شنیدن آن و باز نہ طلبیدن آن ہر تاپا خجالت و حسرت کشیدن ست و سراسر زیان اکنون اگر کسی گوید کہ من بکجا جویم و چگونه
 یابم گویم بیابہ دلی من ترا نشان دہم بلکہ ہمراہ خود بہرم اینک چتکہ دروازہ و این عمارت و دلکش مکان مطبع انصاریست این جوانمرد
 کہ خلوت در انجمن کردہ و از ہمہ برکنار باہمہ در بیان شستہ صاحب مطبع مولوی عبدالمجید ست و این کتب مطلوبہ تست انبار در انبار پر و چنانکہ
 خواہی بردار اکنون کہ بمقصود رسیدی ترا خیر باد گویم تو ہم بطوریکہ من میگویم دعا کن و سرائین عالمین بگزار پس دست بداد و اداریہ و بگو
 اے **شاه جهان** تا کار جهان جملہ چنان نیست کہ خواهند بکار ت بجان جملہ چنان باد کہ خواہی - آہن آہن آہن آہن

صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	من اصدق	من اصدق	۴۵	۲۵	و مطابق	و مطابق	۴۵	۲۵	در سوره فاتحه	در سوره فاتحه	۱۲۰	۲۶	معدومیت	هنگام معدومیت
۳	۱۳	عبارت	عبارات	۵۰	۹	جامعیه	جامعیه	۵۰	۸	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۱۲۱	۲۲	لطیف	لطیف
"	۲۰	و تحریر	و تحریر	"	۱۹	تخریص	تخریص	"	۱۲	از رحمت	از رحمت	۱۲۲	۴	تخیر	تخیر
"	۲۳	والشهادات	والشهادات	۵۱	۵	مثل مرتبه	مثل مرتبه	"	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۱۲۳	۱۴	کمالا غیر	کمالا غیر
۴	۱۶	مقدمات اخیری	مقدمات اخیری	۵۵	۲۱	عروہ	عروہ	"	۲	محبت	محبت	"	۱۹	حق آن مرتبه	حق آن مرتبه
"	۵	اطنات	اطناب	۵۶	۷	والوان	والوان	"	"	و آنرا	و آنرا	"	"	دبر قرار داشتن	دبر قرار داشتن
"	۲۱	هر علم	هر یک علم	"	"	می باشد	می باشد	"	۹	بند الحمد	بند الحمد	"	"	آن مرتبه	آن مرتبه
"	"	آن علم	آن علم	۵۸	۲۷	کرد و ام	کرد و ام	"	۱	قراوة	قراوة	۱۲۶	۲۵	برای صلاح	برای صلاح
"	"	این	علم این	۵۵	۲۱	زیر که	زیر که	"	۵	فان تعقل	فان تعقل	۱۲۷	۱۵	هر جوش	هر جوش
"	۲۵	او همه	از همه	"	۲۵	امرنی	مرضی	"	"	جزئی بوجه کلی	جزئی بوجه کلی	۱۲۸	۹	ناطقه را	ناطقه را که باعث
۵	۲۷	سادی	سبادی	۶۱	۲۲	بحکمه	بحکمه	"	۸۲	اگر علم	اگر علم	۱۳۱	۴	نیایدی	نیایدی
۶	۲۱	شهوران	شهوران	"	۲۳	آیة	آیة	"	۸۹	که	که	۱۳۲	۲۶	ظاهر	ظاهر
۱۳	۱۲	تجدید	تجدید	۶۳	۵	ناسکوه	ناسکوه	"	"	دگذشته	دگذشته	۱۳۳	۶	ان	آن
۱۶	۱۳	تخریص	تخریص	۷۲	۷	و معنایها	و معنایها	"	۹۸	کل	گل	۱۳۴	۲۶	العدم	العدم
"	۲۷	محل	محل	"	۲۲	لا تقابلها	لا تقابلها	"	"	که معامله	معامله	۱۳۵	۳	اور	او
۱۸	۲۱	و باطن	و باعث	"	۲۷	علیه الشئ	علیه الشئ	"	۱۰۰	نور من	من	۱۳۶	۱	میکند	میکند
۲۰	۲۳	جزئیة	و الجزئیة	"	"	علی الشئ	علی الشئ	"	"	ملاقا	اطلاقا	۱۳۷	۷	خود	محو
۲۱	۳	نام	نام	۷۲	۷	احاط	احاط	"	۱۰۱	گذاشته	گذاشته اند	۱۴۰	۱۹	و غرثان	و غرثان
"	۹	وضاحت	وضاحت	"	۱۵	اضافه	اضافه	"	۱۰۵	مفهوم	مفهوم	۱۴۳	۱۱	نیست	اینست
۳۸	۲۴	اشعار	اشعار	"	۱۷	فی الصور	فی الصور	"	۱۱۲	او بعبودیة	بعبودیة	"	۱۶	تحقق	تحقیق
۳۹	۳	و علمی و عقلی	و عقلی و علمی	"	۱۹	تسمیه	تسمیه	"	۱۱۵	و آیه همه	و همه	۱۴۶	۲۱	رفته بود	رفته بود
۴۱	۵	دوم طریق	دوم	"	۲۰	جواد	جواد	"	"	نموداند	نموداند	۱۴۷	۱۵	نموداند	نموده اند
۴۲	۳	نام	نام	۷۲	۱۰	الباس	الباس	"	۱۱۹	الیم	عظیم	"	۲۷	انظر	آنطرف چه
"	۲۰	و نعمات	و نعمات	۷۵	۸	افضل	افضل	"	۲۳	همان وجود	همین وجود	۱۵۰	۴	و قصور	و لا قصور

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۵۹	۸	علی	علی	۱۹۵	۲۶	مفضلة	مفضلة	۲۵۶	۲	بہایت	بہایت	۳۰۱	۱۷	اما	
۱۶۰	۲۳	سجبت	سجبت	۲۵۷	۱۱	لا مفضلة	لا مفضلة	۳۰۵	۲۱	تقریط	تقریط	۳۰۵	۲۱	باستواء	
۱۶۱	۸	المفعول	المفعول	۱۹۶	۲۶	بلغ	بلغ	۳۰۶	۶	بذواتهم	بذواتهم	۳۰۶	۶	والتفصیلیہ	
۱۶۳	۲۳	رسولہ	محمد رسولہ	۱۹۸	۸	بقلیل	القلیل	۳۰۸	۲۶	ولا الذین	ولا الذین	۳۰۸	۲۶	اراد سجانہ	
۱۶۳	۱۱	جمیعتہ	جامعیۃ	۱۹۹	۲۱	سدة	الوحدة	۳۱۲	۵	باید	باید	۳۱۲	۵	ثمرات	
۱۶۵	۲	اولو الغرمی	اولو الامر	۲۰۲	۲۳	وطاہر	وطاہر	۳۱۳	۲۲	قل انما علیہا	قل انما علیہا	۳۱۳	۲۲	بیشتر	
۱۶۰	۳	بدوات	بذوات	۲۰۳	۱۰	بدام	بدام	۳۱۴	۱۸	انسان	انسان	۳۱۴	۱۸	داخل	
۱۶۱	۶	موجودست	موجود وجودست	۲۰۴	۱۱	ذات	ذات موجود	۳۱۵	۲۶	منظر	منظر	۳۱۵	۲۶	و بے ارادہ	
۱۶۲	۱۹	می آید	می آمد	۲۰۵	۱۸	بغلبہ کردن	بغلبہ کردن	۳۱۸	۸	المرآتہ	المرآتہ	۳۱۸	۸	یستغفرون	
۱۶۳	۱۲	تعالی	حق تعالی	۲۰۶	۱۷	چیز ناسیکہ غایب	چیز ناسیکہ غایب	۳۱۹	۲۵	چیز دیگر	چیز دیگر	۳۱۹	۲۵	نسبتہ	
۱۶۸	۱۳	سرقہ	سترہ	۲۰۷	۲۵	آمدن	آمدن	۳۲۱	۸	نمیگذارد	نمیگذارد	۳۲۱	۸	بفروش	
۱۶۵	۲۱	ناظر	ناظرہ	۲۰۸	۲	وساس	وساس	۳۲۲	۲۱	دادہ	دادہ	۳۲۲	۲۱	ویارب	
۱۶۶	۱۰	او یعید	و یعید	۲۰۹	۲۰	والنعم	والنعم	۳۲۳	۴	توسطیتیش	توسطیتیش	۳۲۳	۴	الخاسرین	
۱۶۷	۲۳	باغماض	باغماض	۲۱۰	۲	بریدن	بریدن	۳۲۵	۸	ست	ست	۳۲۵	۸	بر عبادتہ	
۱۶۸	۲۷	تجلی	تجلی کہ	۲۱۱	۶	آن اعرف	آن اعرف	۳۲۶	۱۱	آمنغانی	آمنغانی	۳۲۶	۱۱	فیصیر	
۱۶۹	۵	روی دست	روی دست	۲۱۲	۱۷	جنیۃ	جنیۃ	۳۲۸	۱۲	شوق	شوق	۳۲۸	۱۲	شہود او	
۱۷۰	۲۰	و علمش	کہ علمش	۲۱۳	۱۹	آئینہ	آئینہ	۳۲۹	۱۸	باشند	باشند	۳۲۹	۱۸	متناہیہ	
۱۷۱	۳	باز نیخالم کشی	باز نیخالم کشی	۲۱۴	۱	کل العباد	کل العباد	۳۳۰	۲۲	در خواب	در خواب	۳۳۰	۲۲	غالیان	
۱۷۲	۱۱	کلی کہ میرود	کلی کہ میرود	۲۱۵	۱۶	یا ختن	یا ختن	۳۳۱	۱۴	ان	ان	۳۳۱	۱۴	دانت	
۱۷۳	۱۲	بر حقیقتہ	بر حقیقتہ	۲۱۶	۱۰	قوت	قوت	۳۳۲	۶	آیاتہ	آیاتہ	۳۳۲	۶	الفساد	
۱۷۴	۱۳	بوجود	بوجود	۲۱۷	۲۷	می اندازد	می اندازد	۳۳۳	۱۱	و بعث	و بعث	۳۳۳	۱۱	افزون	
۱۷۵	۱۶	نمودہ	نمودہ	۲۱۸	۲۵	حکمی	حکمی	۳۳۴	۲۱	رعیہ	رعیہ	۳۳۴	۲۱	بتکلف	
۱۷۶	۲۳	سحق	سحق	۲۱۹	۱۲	اصلی	اصلی	۳۳۵	۴	محبض	محبض	۳۳۵	۴	ندارد	
۱۷۷	۲۵	لا تجل	لا تجل	۲۲۰	۲۷	نہ آن نگران	نہ آن نگران	۳۳۶	۲۳	رواست	رواست	۳۳۶	۲۳	ماہیتی	
۱۷۸	۲۶	لا تفصل	لا تفصل	۲۲۱	۸	سیری	سیری	۳۳۷	۱۳	ولہ	ولہ	۳۳۷	۱۳	تذبذب	

[illegible]

